**تفسير سوره حمد**

مؤ لف : امام خمينى رحمت الله عليه

فهرست مطالب

مقدمه

بخش اول : تفسير سوره حمد از كتاب سرالصلاة

در اشاره اجماليه به بعض اسرار سوره حمد

بخش دوم : تفسير سوره حمد از كتاب آداب الصلوة

در بيان اجمالى از تفسير سوره حمد، و در آن شمه اى از آداب تحميد و قراءت است

بخش سوم : دروس تفسير سوره حمد جسله اول

جلسه دوم

جلسه سوم

جلسه چهارم

جلسه پنجم

بخش چهارم : اشارات تفسيرى درباره سوره حمد از ساير آثار حضرت امام (س )

اهميت و فضيلت سوره حمد

تفسير: بسم الله الرحمن الرحيم

تفسير الحمدلله رب العالمين

تفسير الرحمن

تفسير مالك يوم الدين

تفسير اياك نعبد و اياك نستعين

تفسير اهدناصراط المستقيم

تفسير غيرالمغضوب عليهم ولاالضالين

مقدمه

بخش اول : تفسير سوره حمد از كتاب سرالصلاة

در اشاره اجماليه به بعض اسرار سوره حمد

بخش دوم : تفسير سوره حمد از كتاب آداب الصلوة

در بيان اجمالى از تفسير سوره حمد، و در آن شمه اى از آداب تحميد و قراءت است

تحقيق عرفانى

بحث و تحصيل

نقل و تحقيق

تتميم

تنبيه

تنبيه آخر

ايقاظ ايمانى

تحقيق حكمى

الهام عرشى

تنبيه عرفانى

تنبيه ادبى

تنبيه اشراقى

تحقيق عرفانى

تنبيه و نكته

فائده عرفانيه

ايقاظ ايمانى

فرع فقهى

فائدة

تنبيه اشراقى و اشراق عرفانى

تنبيه ايمانى

تنبيه عرفانى

نقل كلام لزيادة افهام

خاتمه

تتمه

بخش سوم : دروس تفسير سوره حمد جسله اول

جلسه دوم

جلسه سوم

جلسه چهارم

جلسه پنجم

بخش چهارم : اشارات تفسيرى درباره سوره حمد از ساير آثار حضرت امام (س )

اهميت و فضيلت سوره حمد

تفسير: بسم الله الرحمن الرحيم

تفسير الحمدلله رب العالمين

تفسير الرحمن

تفسير مالك يوم الدين

تفسير اياك نعبد و اياك نستعين

تفسير اهدناصراط المستقيم

تفسير غيرالمغضوب عليهم ولاالضالين

مقدمه   
بسم الله الرحمن الرحيم  
تفسير قرآن ، يكى از علومى است كه همراه با علم قرائات ، تجويد و تاريخ قرآن سابقه آن تا عصر پيغمبر (ص ) كشيده مى شود.از ديرباز تاكنون كوششهاى گسترده و طاقت فرسايى پيرامون **((**تفسير**))** انجام پذيرفته و مى پذيرد و هر يك از عالمان و انديشمندان به فراخور توان خويش در اين راه كوشيده و تفاسير متعددى را به رشته تحرير درآورده اند.  
در تفاسير مختلف ، مباحث ادبى ، اختلاف قرائت ، شاءن ، نزول آيات ، بيان آيات ، شرح آيات الاحكام ، بحثهاى اخلاقى ، كلامى ، عرفانى ، حكمى ، اجتماعى و سياسى ديده مى شود. هر يك از مفسرين در اثر خود يك يا چند باب از مباحث فوق را آورده اند. آنها به تناسب دركى كه از پرده از روى اسرار اين كتاب الهى بردارند، چون در حقيقت تفسير به معناى برداشتن پرده از آيات الهى است . حضرت امام (س ) مى فرمايند:**((**به طور كلى معنى تفسير كتاب آن است كه شرح مقاصد آن كتاب را بنمايد؛ و نظر مهم به آن ، بيان منظور صاحب كتاب باشد. اين كتاب شريف ، كه به شهادت خداى تعالى كتاب هدايت و تعليم است و نور طريق سلوك انسانيت است ، بايد مفسر در هر قصه از قصص آن ، بلكه هر آيه از آيات آن جهت اهتداء به عالم غيب و حيث راه نمايى به طريق سعادت و سلوك طريق معرفت و انسانيت را به متعلم بفهماند. مفسر وقتى مقصد از نزول را بما فهماند مفسر است ، نه سبب نزول به آن طور كه در تفاسير وارد است (1)**))**.  
امام (س ) با اين بينش و انديشه كوشيده اند تا مقاصد قرآن را در آثار و سخنان خود بيان كنند و راهى براى تربيت نفوس فراهم آورند. به همين دليل ايشان به تناسب از روشهاى مختلف تفسير سود جسته و در برخى از آن روشها، گوى سبقت از ديگران ربوده اند. حضرت امام (س ) تلاش كرده اند تا با رفع حجاب از اسرار قرآن مقاصد آن را براى جويندگان حقيقت روشن نمايند.  
روح قرآن و الهام از اين صحيفه نورانى و مائده آسمانى در سراسر تاءليفات و سخنان و اعمال ايشان بارز و آشكار است ، اما آثار خاص امام (قدس سره ) در پيرامون فهم قرآن را مى توان به چند دسته تقسيم كرد: تفسير كامل تعدادى از سوره هاى قرآن ، تفسير آيات الاحكام در آثار فقهى و اصولى ، تفسير برخى از آيات بطور پراكنده و به تناسب مباحث ، تطبيق و استشهاد به آيات قرآن در موارد مختلف در زمينه هاى عرفانى و اخلاقى و سياسى و اجتماعى .  
مؤ سسه تنظيم و نشر آثار حضرت امام خمينى (س ) بنا به رسالتى كه بر عهده دارد مصمم است تمامى آثار تفسيرى و قرآنى حضرت امام (س ) را به علاوه ديدگاههاى ايشان راجع به قرآن ، به صورت مجموعه هاى منظم و منسجمى منتشر سازد، و تفسير سوره حمد اولين اثر از اين مجموعه هاست كه در اختيار علاقمندان قرار مى گيرد.  
روش تفسيرى امام (س ) در مواردى كه يك سوره را بطور كامل تفسير كرده اند. روش عرفانى و تربيتى است ، زيرا ايشان قرآن را دربردارنده معارف و مربى انسان مى دانند، اين روش در برخى از آثار گذشتگان نيز ديده مى شود كه آثار تفسيرى خود را به روش حكمى و عرفانى و اخلاقى نگاشته اند، مانند تاءويلات القرآن عبدالرازق كاشانى ، كشف الاسرار ميبدى ، تفسير سوره حمد، و اعجازالبيان فى تاءويل القرآن اثر صدرالدين قونوى و تفسير القرآن الكريم اثر صدرالمتاءلهين شيرازى .  
تفسير امام بر **((**فاتحة الكتاب **))** مشحون از نكات دقيق و لطافتهاى عرفانى است كه اين اثر را در جايگاهى برتر و بالاتر و از يك اثر مقتبس از ديگران قرار مى هد، اين روح بزرگ قرآن شناش زمان ماست كه اين حقايق را دريافت كرده و به خامه قلم و بيان درآورده است و مقايسه بين تفسير امام پيرامون **((**سوره حمد**))** با ديگران آثار مفسران اهل نظر و عرفان اين حقيقت را بر اهل معرفت آشكار مى سازد كه مجال شرح بسط آن نيست .  
با توجه به جايگاه و اهميت آثار امام (س ) در زمينه قرآن در قدم اول مجموعه آثار ايشان را در تفسير **((**سوره حمد**))** چنانكه اشاره شد در اين رساله گرد آورده ايم . و همچنين به اين دليل كه آنچه تاكنون به عنوان تفسير حمد از حضرت امام (س ) انتشار يافته و شهرت گرفته است ، فقط دروس تفسير ايشان است كه در سال 58 افاضه فرموده اند، و اين دروس فقط بحث **((**بسم الله الرحمن الرحيم **))** و الحمد را آن هم نه به كمال دربر دارد لذا بسيارى از افراد گمان كرده اند كه تمامى اثر امام در پيرامون **((**سوره حمد**))** به همين اندازه است . كتاب حاضر در جهت اصلاح چنين برداشتى ، در چهار بخش تنظيم يافته است تا مجموعه كاملى از آثار امام (س ) در پيرامون حمد در اختيار جويندگان معارف قرآنى قرار گرفته باشد.  
بخش اول : تفسير موجزى است از سوره حمد كه در كتاب گرانسنگ **((**سرالصلاة **))** به مناسبت بحث قرائت آمده است ، اين اثر در سال 1358 ه‍ ق (1318)نگاشته شده است .  
بخش دوم : تفسيرى است كه مى توان آن را تفصيل و تبيين تفسير حمد **((**كتاب سرالصلاة **))** دانست كه در سال 1361 ه‍ ق (1321 ه‍ ش ) به مناسبت بحث قرائت در كتاب **((**آداب الصلاة **))** نگاشته اند.  
بخش سوم : مجموعه پنج جلسه درس تفسير ايشان است كه در سال 1358 شمسى از تلويزيون جمهورى اسلامى ايران پخش گرديد و با بيمارى حضرت امام (س ) و مخالفتهاى برخى از مقدسين كه مخالف طرح اين نوع سخنان بودند براى هميشه تعطيل گرديد و طالبان و تشنگان معارف را از آن محروم كرد.اين بخش با نهايت ، وسواس ‍ ويرايش شده ، تا تغييرى در كلام ايشان بوجود نيايد و به همين دليل از تغيير لحن گفتارى به نوشتارى نيز استفاده نكرده ايم ، فقط در جهت فهم بهتر عبارات ايشان برخى تغييرات و اضافات را انجام داده ايم كه از آن گريزى نبود.  
بخش چهارم : فرازهاى پراكنده اى است كه در معنى **((**بسم الله **))** و ديگر فقرات سوره حمد در آثار مكتوب و شفاهى ايشان وجود داشته است . لازم است اشاره شود پاره اى از مطالب اين قسمت از آثار مكتوب امام به زبان عربى انتخاب شده است كه به لحاظ حفظ امانت ، عين متن عربى آن با حروف سياه آورده شده و ترجمه فارسى كه ذيل آن با حروف نازك آمده توسط تنظيم كنندگان اين مجموعه صورت گرفته است . ناگفته نماند برخى از موارد اين قسمت جنبه تطبيق و يادآورى و پند و موعظه را دارد **((**و از تفسير**))** به معناى مرسوم آن خارج است ولى درج آن ، به جامعيت مورد نظر كمك مى نمايد.  
در تنظيم اين اثر نيز مانند ديگر آثار منتشره از سوى مؤ سسه تنظيم و نشر آثار امام كوشيده ايم ، حواشى حضرت امام (با ستاره مشخص شده )، پاورقى ، ترجمه متون عربى و فهارس لازم آورده شود، تا محققين و صاحبنظران ارجمند با سهولت بيشترى از اين مجموعه بهره مند شوند. اميد است پرتو انوار فروغ اين هدايت گر **((**ناس **))** روشنى بخش ‍ دلهاى طالبان اسلام ناب گردد و روح مطهر اين مفسر فرزانه در جوار قرب الهى ، آرام و مطمئن ، شاهد جلوه هاى روزافزون حضور قرآن در صحنه حيات پرعزت مسلمين باشد.  
مؤ سسه تنظيم و نشر آثار امام خمينى .  
بخش اول : تفسير سوره حمد از كتاب سرالصلاة   
در اشاره اجماليه به بعض اسرار سوره حمد   
بدان كه اهل معرفت بسم الله هر سوره را متعلق به خود آن سوره دانند. و از اين جهت در نظرى بسم الله هر سوره را معنايى غير از سوره ديگر است ؛ بلكه بسم الله هر قائلى در هر قول و فعلى با بسم الله ديگرش فرق دارد. و بيان اين مطلب به وجه اجمال آن است كه به تحقيق پيوسته كه تمام دار تحقق ، از غاية القصواى عقول مهيمه قادسه تا منتهى النهاية صف فعال عالم هيولى و طبيعت ، ظهور حضرت اسم الله اعظم است و مظهر تجلى مشيت مطلقه است كه ام اسماى فعليه است ؛ چنانچه گفته اند: ظهرالوجود ببسم الله الرحمن الرحيم .(2)  
پس اگر كثرت مظاهر تعينات را ملاحظه كنيم ، هر اسمى عبارت از ظهور آن فعل يا قولى است كه در تلو آن واقع شود. و سالك الى الله اول قدم سيرش آن است كه به قلب خود بفهماند كه باسم الله همه تعينات ظاهر است ؛ بلكه همه ، خود اسم الله هستند و در اين مشاهده اسما مختلف شوند وسعه و ضيق و احاطه و لااحاطه هر اسمى تابع مظهر است و بعت مرآتى است كه در آن ظهور كرده . و اسم الله گرچه به حسب اصل تحقق مقدم بر مظاهر است و مقوم و قيوم آنهاست ، ولى به حسب تيعن متاءخر از آنهاست ، چناچه در محل خود مقرر است و چون سالك اسقاط اضافات و رفض تعينات نمود و به سر توحيد فعلى رسيد، تمام و اقوال و افعال را يك بسم الله و معنى همه يكى است .  
و به حسب اعتبار اول ، در سوه قرآنيه اسمى جامعتر و محيطتر از **((**بسم الله **))** در سوره مباركه حمد نيست ؛ چنانچه از حديث مشهور منسوب به مولى الموالى نيز ظاهر شود؛ زيرا كه متعلق آن محيطتر از ساير متعلقات است ؛ چنانچه اهل معارف گويند الحمد اشاره به عوالم غيبيه است كه صرف حمد محامدالله هستند، و لسان حمد آن ها لسان ذات است ؛ و رب العالمين اشاره به ظهور اسم الله در مرآت طبيعت است به مناسبت مقام ربوبيت ، كه ارجاع از نقص به كمال و از ملك به ملكوت است و آن مختص ‍ به جوهر عالم ملك است ؛ و رحمانيت و رحيميت از صفات خاصه ربوبيت است ؛ و مالك يوم الدين اشاره به رجوع مطلق و قيامت كبرى است .  
و چون صبح ازل طالع شد و نور جلوه احدى بر قلب عارف در طلوع آفتاب يوم القيمه تجلى كرد، سالك را حضور مطلق دست دهد؛ پس به مخاطبه حضوريه در محفل انس ‍ و مقام قدس به اياك نعبد و اياك نستعين گويا شود؛ و چون به خود آيد از جذبه احدى و صحور بعدالمحو حاصل آيد، مقام هدايت خود و مصاحبين خود را در اين سيرالى لله طلب كند.  
پس ، سوره حمد جميع سلسله وجود است عينا و علما و تحققا و سلوكا و محوا و صحوا و ارشادا و هدايتا؛ و اسم مظهر آن اسم الله اعظم و مشيت مطلقه است : فهو مفتاح الكتاب و مختامه و فاتحته ختامه ؛ چنانچه اسم الله ظهور و بطون و مفتاح و مختم است : الله نور السموات والاءرض (3).  
پس ، تفسير اين سوره به حسب ذوق اهل معرفت چنين است : به ظهور اسم الله ، كه مقام مشيت مطلقه و اسم اعظم الهى است و داراى مقام مشيت رحمانيه ، كه بسط وجود مطلق است ، و مشيت رحيميه ، كه بسط كمال وجود است ، عالم حمد مطلق و اصل محامد - كه از حضرت تعين اول غيبى تا نهايت افق عالم مثال و برزخ اول است - لله ، يعنى براى مقام اسم جامع كه لله است ، ثابت است . و از براى اوست مقام ربوبيت و تربيت عالمين ، كه مقام سوائيت و ظهور طبيعت است .  
و اين مقام ربوبيت ظاهر است به رحمانيت و رحيميت ربوبيه ، كه در موارد مستعده بسط فيض كند به رحمانيت ؛ و در مهد هيولى به ظهور رحيميت تربيت آن ها كند و به مقام خاص خود رساند. و آن مالك يوم الدين است كه به قبضه مالكيت جميع ذرات وجود را قبض كند و ارجاع به مقام غيب نمايد: كما بدء كم تعودون (4). و اين تمام دايره وجود است كه در بسم الله الرحمن الرحيم به طريق اجمال مذكور است ، و در حمد به طريق تفصيل ؛ و تا مالك يوم الدين خالص براى حق است ، چنانچه در حديث است (5).  
و چون بنده سالك الى الله به مرقات اقر اءوراق (6) و عبارت عارج و معراج الصلوة معراج المؤ من مشاهده رجوع جميع موجودات و فناى دار تحقق در حق كند و حق براى او جلوه به وحدانيت نمايد، به زبان فطرت توحيد گويد: اياك نعبد و اياك نستعين و چون نور فطرت انسان كامل محيط به جميع انوار جزئيه است و عبادات و توجه آن ، توجه دار تحقق است ، به صيغه جمع ادا كند سبحنا فسبحت الملائكة و قدسنا فقدست الملائكة ولولانا ما سبحت الملائكة ... الخ (7).  
پس چون سالك خود و انيت و انانيت خود را يكسره تقديم ذات مقدس كرد و هرچه جز به حق را محو و محق كرد، عنايت ازلى را از مقام غيب احدى به فيض اقدس شامل او گردد و او را به خود آرد و صحو بعدالمحو براى او دست دهد و ارجاع به مملكت خويش شود به وجود حقانى . و چون كثرت واقع شود، از فراق و نفاق بيمناك شود و هدايت خود را، كه هدايت مطلقه است (چون كه ساير موجودات از اوراق و اغصان شجره مباركه انسان كامل است ) به صراط مستقيم انسانيت - كه سيرالى الاءسم الجامع و رجوع به حضرت اسم الله اعظم است - كه از حد افراط و تفريط كه **((**معضوب عليهم **))** و **((**ضالين **))** را، كه مقام عدم غلبه وحدت بر كثرت بر وحدت است و حد وسط احتجاب از وحدت به حجاب كثرت است كه مرتبه **((**مغضوب عليهم **))** است ، و احتجاب از كثرت به وحدت است ، كه مقام **((**ضالين **))** متحيرين در جلال كبريا است ، طلب كند.  
وصل : روى فى التوحيد عن الرضا عليه السلام ، حين سئل عن تفسير البسملة ، قال : معنى قول القائل **((**بسم الله **))** اى اءسم على نفسى سمة من سمات الله و هى العبادة . قال الراوى فقلت له : ماالسمة ؟ قال : العلامة (8).  
و از اين حديث شريف ظاهر شود كه سالك بايد متحقق به مقام اسم الله شود در عبارت و تحقق به اين مقام حقيقت عبوديت ، كه فناى در حضرت ربوبيت است ، مى باشد. و تا در حجاب انيت و انانيت است در لباس عبوديت نيست بلكه خودخواه و خودپرست است و معبود او هواهاى نفسانيه اوست : اءراءيت من اتخذ الهة هواه (9). و نظر او نظر ابليس لعين است كهد در حجاب انانيت خود و آدم عليه السلام را ديد و خود را بر او تفضيل داد، خلقتنى من نار و خلقته من طين (10) گفت و از ساحت قدس مقربين درگاه مطرود شد. پس گوينده بسم الله اگر نفس خود را به **((**سمة الله **))** و **((**علامة الله **))** متصف كرد و خود به مقام اسميت رسيد و نظرش نظر آدم عليه السلام شد كه عالم تحقق را كه خود نيز خلاصه آن بود - اسم الله ديد: و علم آدم الاءسماء كلها ؛(11) در اين حال ، تسميه ، او تسميه حقيقيه است و متحقق به مقام عبادت است ؛ كه القاى خودى و خودپرستى و تعلق به عز قدس و انقطاع الى الله است ؛ چنانچه در ذيل حذيث **((**رزام **))** از حضرت امام جعفر صادق است كه مى فرمايد: يقطع علائق الاهتمام بغير من له قصد و اليه و فد و منه استرفد... الخ (12).  
و چون سالك را مقام اسميت دست داد، خود را مستغرق در الوهيت بيند: العبودية جوهرة كنهها الربوبية ؛(13) پس خود را اسم الله و علامة الله و فانى فى الله بيند و ساير موجودات را نيز چنين بيند و اگر ولى كامل باشد، متحقق به اسم مطلق شود و براى او تحقق به عبوديت مطلقه دست دهد و **((**عبدالله **))** حقيقى شود.  
و تواند بود كه تعبير به عبد در آيه شريفه سبحان الدى اءسرى بعبده (14) براى آن باشد كه عروج به معراج قرب و افق قدس و محفل انس به قدم عبوديت و فقر است و رفض ‍ غبار انيت و خودى و استقلال است و شهادت به رسالت ، در تشهد، بعد از شهادت به عبوديت است چه كه عبوديت مرقات رسالت است ؛ و در نماز، كه معراج مؤ منين و مظهر معراج نبوت است ، شروع شود، پس از رفع حجب به بسم الله ، كه حقيقت عبوديت است : فسبحان الذى اءسرى بنيه بمرقاة العبودية المطلقة (15). و او را به قدم عبوديت به افق احديت جذب فرمود و از كشور ملك و ملكوت و مملكت جبروت و لاهوت رهانيد؛ و ساير بندگان را كه مستظل به ظل آن نور پاكند به سمه اى از سمات الله و مرقات تحقق به اسم الله ، كه باطن آن عبوديت است ، به معراج قرب رساند.  
و چون سالك دايره وجود را اسم الله ديد، به قدر قدم سلوك تواند وارد در فاتحه كتاب الله و مفتاح كنزالله گردد، پس همه اثنيه و محامد را به حق - به مقام اسم جامع - ارجاع كند و براى موجودى از موجودات فضايل و فواضلى نبيند، چه كه اثبات فضيلت و كمال براى موجودى جز حق منافات با رؤ يت اسميت دارد و اگر بسم الله را بحقيقت گفته ، الحمدالله را نيز تواند بحقيقت گفت و اگر در حجاب خلق ، چون ابليس ، از مقام اسم محجوب شد، محامد را نيز به حق نتواند رجوع دهد. و تا در پرده انانيت است ، از عبوديت و اسميت محجوب است ؛ و تا از اين مقام محروم است به مقام حامديت محجوب نرسد. و اگر با قدم عبوديت و حقيقت اسميت به مقام حامديت رسيد، صفت حامديت را نيز براى حق ثابت داند و حق را حامد و محمود شمارد و ببيند؛ پس تا خود را حامد و حق را محمود ديد، حامد حق نيست ، لكه حامد حق و خلق ، بلكه حامد خود فقط مى باشد و از حق و حمد او محجوب است و چون به مقام حامديت رسيد، اءنت كما اءثنيت على نفسك (16) گويد، و از حجاب حامديت ، كه مقرون به دعوى و ملازم با اثبات محموديت است ، خارج شود؛ پس مقاله عبد سالك در اين مقام چنين شود: باسمه الحمدله منه الحمد و له حمد(17) و اين نتيجه قرب نوافل است كه در حديث شريف اشاره اى به آن فرموده آنجا كه فرمايد: فاذا احببته سمعه و بصره و لسانه ... الخ .(18)  
رب العالمين : اگر **((**عالمين **))** صور اسما كه اعيان ثابته است باشد، ربوبيت ذاتيه خواهد بود و راجع به مقام الوهيت ذاتيه ، كه اسم الله اعظم است ، مى باشد؛ زيرا كه اعيان ثابته ، به تجلى ذاتى در مقام واحديت به تبع اسم جامع كه به تجلى فيض اقدس متعين است تحقق علمى پيدا كردند و معنى ربوبيت در آن مقام مقدس ، تجلى به ثابت انسان كالم اولا و ديگر اعيان است از غيب هويت تا افق شهادت مطلقه ؛ و ايداع فطرت و عشق و محبت كمال مطلق است در خميره آنها، كه بدان فطرت عشقيه سايقه و جذبه قهريه مالكيه ، كه ناصيه آن ها را گرفته ، به مقام جزاى مطلق ، كه استغراق در بحر كمال واحديت است ، نايل شوند: اءلا الى الله تصير الاءمور(19).  
پس با اين طريقه غايت آمال و نهايت حركات و منتهاى اشتياقات و مرجع موجودات و معشوق كاينات و محبوب عشاق و مطلوب مجذوبين ، ذات مقدس است ؛ گرچه خود آنها محجوبند از اين مطلوب و خود را عابد و عاشق و طالب و مجدوب امور ديگرى مى دانند.و اين حجاب بزرگ فطرت است كه بايد سالك الى الله به قدم معرفت آن را خرق كند؛ و تا بدين مقام نرسد، حق ندارد كه اياك نعبد گويد، يعنى لانطلب الا اياك ، و جوينده غير تو نيستيم و خواهنده جز تو نخواهيم بود و ثناى غير تو نكنيم و استعانت در همه امور بجز از تو نجوييم . همه ما سلسله موجودات و ذرات كاينات ، از ادنى مرتبه سفل ماده تا اعلى مرتبه غيب اعيان ثابته ، حق طلب و حق جو هستيم و هر كس در هر مطلوبى طلب تو كند و با هر محبوبى عشق تو ورزد: فطرت الله التى فطر الناس عليها؛(20) يسبح له ما فى السموات و الاءرض (21).  
و چون سالك را اين مشاهده دست دهد و خود را در شراشر اجزاى وجوديه خود، از تقواى ملكيه تا سراير غيبيه ، و جميع سلسله وجود را عاشق و طالب حق بيند و اظهار اين تعشق و محبت را نمايد، از حق استعانت وصول طلبد و هدايت به صراط مستقيم را - كه صراط رب الانسان است ان ربى على صراط مستقيم (22) و آن صراط (منعم عليهم ) از انبياى كمل و صديقين است كه عبارت از رجوع عين ثابت به مقام الله و فناى در آن است نه فناى در اسماى ديگر كه در حد قصور يا تقصير است - طلب كند. چنانچه منسوب به رسول اكرم است كه فرمود: كان اءخى موسى عينه اليمنى عيماء و اءخى عيسى عينه اليسرى عمياء و اءنا ذوالعينين (23).جناب موسى را كثرت غلبه بر وحدت داشت ، و جناب عيسى را وحدت غالب بر كثرت بود؛ و رسول ختمى را مقام بر زخيت كبرى ، كه حد وسط و صراط مستقيم است ، بود.  
تا اينجا تفسير سوره بنابر آن بود كه **((**عالمين **))** حضرات اعيان باشد. و اگر **((**عالمين **))** حضرات اسماى ذاتيه يا اسماى صفتيه يا اسماى فعليه يا عوالم مجرده يا عوالم ماديه يا هر دو يا جميع باشد، تفسير سوره فرق مى كند.  
چنانچه اگر **((**اسم الله **))** در آيه شريفه بسم الله ... غير از مقام مشيت مقام ديگر باشد از اسماى ذاتيه و غير آن يا اعيان ثابته يا اعيان موجوده يا عوالم غيبيه و شهادتيه يا انسان كامل ، نيز تفسير جميع سوره فرق مى كند و همين طور اگر **((**الله **))** الوهيت ذاتيه يا ظهوريه باشد و **((**رحمن **))** و **((**رحيم **))** در بسمله صفت براى **((**اسم **))** باشد يا براى **((**الله **))** تفسير سوره شريفه فرق مى كند. چنانچه اگر **((**باء**))** در بسمله براى استعانت يا ملابست ، يا متعلق به ظهر باشد، يا متعلق به خود سوره ، يا به هر يك از اجزاى آن باشد، فرقها حاصل شود چنانچه نيز، به حسب مقامات قراء، از وقوع در حجاب كثرت يا غلبه وحدت يا صحو بعدالمحو و يا مقامات ديگر كه سابقا ذكر شد، تفسير سوره را بايد فرق گذاشت و احاطه به جميع آنها و به تفسير خارج است انما يعرف القرآن من خوطب به (24) و آنچه ذكر شد على سبيل الاحتمال بود. والله الهادى .  
بخش دوم : تفسير سوره حمد از كتاب آداب الصلوة   
در بيان اجمالى از تفسير سوره حمد، و در آن شمه اى از آداب تحميد و قراءت  است  
بدان كه علما را اختلاف است در متعلق **((**باء**))** در بسم الله الرحمن الرحيم و هر كس به حسب مشرب خود از علم و عرفان براى آن متعلقى ذكر نموده ؛ چنانچه علماى ادب از ماده **((**ابتداء**))** يا **((**استعانت **))** مثلا اشتقاقى نموده و تقدير گرفته اند. و اين كه در بعض روايات نيز وارد است كه **((**بسم الله **))** اءى ، اءستعين ،(25)يا بر وفق مذاق عامه است چنانچه در روايات بسيار شايع است ، و اختلاف احاديث بسيارى به همين معنى محمول است و لهذا در همين باب نيز در **((**بسم الله **))** حضرت رضا عليه السلام فرموده : اءى اءسم (على )نفسى سمة من سمات الله (26). و يا آن كه مقصود از **((**استعانت **))** لطيفتر از آن است كه عامه ادراك مى كنند كه در آن سر توحيد به نحو ادق است .  
و بعض اهل معرفت آن را متعلق به **((**ظهر**))** گرفته و گفته : اءى ، ظهر الوجود ببسم الله (27) و اين به حسب مسلك اهل معرفت و اصحاب سلوك و عرفان است كه همه موجودات و ذرات كاينات و عوالم غيب و شهادت را به تجلى اسم جامع الهى ، يعنى **((**اسم اعظم **))** ظاهر دانند. بنابراين **((**اسم **))** - كه به معنى نشانه و علامت است يا به معنى علو و ارتفاع است عبارت از تجلى فعلى انبساطى حق -كه آن را **((**فيض منبسط**))** و **((**اضافه اشراقيه **))** گويند - مى باشد؛ زيرا كه به حسب اين مسلك تمام دار تحقق ، از عقول مجرده گرفته تا اخيره مراتب وجود، تعينات اين فيض و تنزلات اين لطيفه است و در آيات شريفه الهيه و احاديث كريمه اهل بيت عصمت و طهارت عليهم السلام مؤ يد اين مسلك بسيار است ؛ چنانچه در حديث شريف كافى مى فرمايد: **((**خداوند خلق فرمود **((**مشيت **))** را بنفسها، پس خلق فرمود اشيا را به مشيت **))**(28) و از براى اين حديث شريف هر كس به حسب مسلك خود توجيهى نموده ؛ و ظاهرتر از همه آن است كه مطابق مى شود با اين مسلك . و آن اين است كه مراد از **((**مشيت **))** مشيت فعليه است كه عبارت از **((**فيض منبسط**))** است و مراد از **((**اشياء**))** مراتب وجود است كه تعينات و تنزلات مشيت فعليه را، كه ظل مشيت ذاتيه قديمه است ، بنفسها و بى واسطه خلق فرموده ؛ و ديگر موجودات عالم غيب و شهادت را به تبع آن خلق فرموده . و سيد محقق داماد(29) قدس سره با مقام تحقيق و تدقيقى كه دارد از اين حديث شريف توجيه عجيبى فرموده (30) چنانچه توجيه مرحومه فيض (31) رحمه الله نيز بعيد از صواب است .(32)  
بالجمله **((**اسم **))** عبارت است از نفس تجلى فعلى كه به آن ، همه دار تحقق متحقق است و اطلاق **((**اسم **))** بر امور عينيه در لسان خدا و رسول و اهل بيت عصمت عليهم السلام بسيار است ؛ چنانچه **((**اسماء حسنى **))** را فرمودند ما هستيم . و در ادعيه شريفه و باسمك الذى تجليت على فلان بسيار است .(33) و متحمل است كه **((**بسم الله **))** در هر سوره متعلق به خود آن سوره باشد؛ مثلا، بسم الله سوره مباركه **((**حمد**))** متعلق به حمد است و اين مطابق ذوق عرفانى و مسلك اهل معرفت است ؛ زيرا كه اشاره به آن است كه حمد حامدان و ثناى ثناجويان نيز به قيوميت اسم **((**الله **))** است بنابرانى ، **((**تسميه **))** در مقدمه جميع اقوال و اعمال - كه يكى از مستحبات شرعيه است - براى تذكر آن است كه هر قول و عملى كه از انسان صادر مى شود به قيوميت اسم الهى است ؛ زيرا كه جميع ذرات وجود تعين **((**اسم الله **))** و به اعتبارى خود آن ها **((**اسماءالله **))** هستند و بنابراين احتمال ، معنى **((**بسم الله **))** در نظر كثرت ، در هر سوره و هر قول و فعلى مختلف است و فقها گفته اند بسم الله براى هر سوره تعيين بايد شود؛ و اگر براى يك سوره بسم الله گفته شد، سوره ديگر را با آن نتوان ابتدا كرد و آن مطابق مسلك فقهى نيز خالى از وجه نيست و مطابق اين تحقيق وجيه است و به نظر اضمحلال كثرات در حضرت اسم الله اعظم ، براى تمام بسم الله ها يك معنا است .  
چنانچه اين دو نظر در مراتب وجود و منازل غيب و شهود نيز هست : در نظر كثرت و رؤ يت تعينات ، موجودات متكثر و مراتب وجود و تعينات عالم اسماى مختلفه رحمانيه و رحيميه و قهريه و لطفيه است و در نظر اضمحلال كثرات و انمحاى انوار وجوديه در نور ازلى فيض مقدس ، جز از فيض مقدس و اسم الهيه نيز هست : به نظر اول ، حضرت واحديت مقام كثرت اسما و صفات ، و جميع كثرات از آن حضرت است و به نظر ثانى ، جز از حضرت اسم الله الاعظم اسم و رسمى نيست اين دو نظر، حكيمانه و با قدم فكر است و اگر نظر عارفانه شده به فتح ابواب قلب و با قدم سلوك و رياضيات قلبيه ، حق تعالى با تجليات فعليه و اسميه و ذاتيه گاهى به نعت كثرت و گاهى به نعت وحدت در قلوب اصحاب آن تجلى كند و اشاره به اين تجليات در قرآن شريف شده است گاهى صراحتا، مثل و اشاره به اين تجليات در قرآن شريف شده است و گاهى صراحتا، مثل قوله تعالى فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا و خر موسى صعقا (34). و گاهى اشارة ، شريفه سوره **((**انعام **))**(35) و **((**النجم **))**(36) مذكور است ؛ و در اخبار و ادعيه معصومين (ع ) اشاره به آن بسيار است ؛ خصوصا در دعاى عظيم الشاءن **((**سمات **))** كه منكران را جراءت انكار سند و متن آن نيست و مقبول عامه و خاصه و عارف و عامى است و در آن دعاى شريف مضمونهاى عالى مقام و معارف بسيار است كه شميم آن قلب عارف را بيخود كند و نسيم آن نفخه الهيه در جان سالك دميد؛ چنانچه مى فرمايد: و بنور وجهك الذى تجليت به للجبل فجعلته دكا و خر موسى صعقا، و بمجدك الذى ظهر على طور سيناء فكلمت به عبدكه و رسولك موسى بن عمران عليه السلام و بطلعتك فى ساعير و ظهورك فى جبل فاران (37) بالجمله ، سالك الى الله بايد به قلب خود در وقت **((**تسميه **))** بفهماند كه تمام موجودات ظاهره و باطنه و تمام عوالم غيب و شهادت در تحت تربيت اسماء الله بكله به ظهور اسماءالله الاعظم است ؛ پس ، محامد او از براى حق و عبادت و اطاعت و توحيد و اخلاص او همه به قيوميت اسم الله است و چون اين مقام و لطيفه الهيه در قلب او محكم و مستقر شد به واسطه تذكر شديد كه غايت عبادات است - چنانچه خداى تعالى در خلوت انس و محفل قدس به كليم خود موسى بن عمران فرمود: اننى اءناالله لااله اءنا فاعبدنى و اءقم الصلوة لذكرى ،(38) غايت اقامه صلوة را ذكر خود قرار داد - پس بعد از تذكر شديد، راه ديگر از معارف به قلب عارف باز شود و جذب به عالم وحدت شود تا آن كه لسان حال و قلبش آن شود كه بالله الحمدالله (39) و اءنت كما اءثنيت على نفسك و اءعوذ بك منك .(40).  
اين اجمالى از سر تعليق **((**باء**))** بسم الله ، و شمه اى از معارفى كه از آن استفاده شود. و اما اسرار **((**باء**))** و نقطه تحت الباء، كه در باطن مقام ولايت علوى است و مقام جمع الجمع قرآنى است ، پس آن مجالى واسعتر مى خواهد.  
و اما حقيقة الاسم ، پس از براى آن ، مقام غيبى ، و غيب الغيبى ، و سرى و سرالسرى است ، و مقام ظهور، و ظهور الظهورى . و چون اسم علامت حق و فانى در ذات مقدس ‍ است ، پس هر اسمى كه به افق وحدت نزديكتر و از عالم كثرت بعيدتر باشد در اسميت كاملتر است و اتم الاءسماء اسمى است كه از كثرات ، حتى كثرت علمى ، مبرا باشد؛ و آن تجلى غيبى احدى احمدى است در حضرت ذات به مقام **((**فيض اقدس **))** كه شايد اشاره به آن باشد كريمه شريفه اءو اءدنى ؛(41) و پس از آن تجلى ، به حضرت اسم الله الاعظم است در حضرت واحديت ؛ و پس از آن ، تجلى به **((**فيض مقدس **))** است ؛ و پس از آن ، تجليات به نعت كثرت است در حضرات اعيان الى اخيرة دارالتحقق . و نگارنده در رساله مصباح الهداية (42) و رساله شرح دعاى سحر(43) تفصيل اين اجمال را داده ام .  
و **((**الله **))** مقام ظهور به **((**فيض مقدس **))** است اگر مراد از **((**اسم **))** تعينات وجوديه باشد و اطلاق **((**الله **))** به آن از جهت اتحاد ظاهر و مظهر و فناى اسم در مسمى بى اشكال است ؛ و شايد كريمه الله نور السموات و الارض (44) و كريمه هوالذى فى السماء و فى الارض اله (45) اشاره به همين مقام و شاهد اين اطلاق باشد و مقام واحديت و جمع اسمار و به عبارت ديگر مقام **((**اسم اعظم **))** است اگر مقصود از اسم مقام تجلى به **((**فيض مقدس **))** باشد و اين شايد ظاهرتر از ساير احتمالات باشد و مقام ذات يا مقام **((**فيض اقدس **))** است اگر مقصود از اسم **((**اسم اعظم **))** باشد و مقام **((**رحمن **))** و **((**رحيم **))** به حسب اين احتمالات فرق مى كند؛ چنانچه واضح است .  
و **((**رحمن **))** و **((**رحيم **))** ممكن است براى اسم باشند، و ممكن است صفت براى **((**الله **))** باشند؛ و مناسبترين آن است كه صفت **((**اسم **))** باشند، زيرا آنها در تمحيد صفت الله هستند؛ و بنابراين ، از احتمال تكرار مصون مى شود گرچه اگر صفت **((**الله **))** باشند نيز توجيه دارد و تكرار نيز نكته بلاغت هست و اگر صفت **((**اسم **))** گرفتيم ، تاءييد كند كه مراد از **((**اسم **))** اسماى عينيه است ، زيرا كه متصف به صفات **((**رحيمانيه **))** و **((**رحيميه **))** نيست مگر اسماى عينيه پس اگر مراد از **((**اسم **))** ذاتى و تجلى به مقام جمعى باشد، **((**رحمانيت **))** و **((**رحيميت **))** از صفات ذاتيه است كه در تجليات به مقام واحديت براى حضرت **((**اسم الله **))** ثابت است ، و رحمت رحمانيه و رحيميه فعليه از تنزلات و مظاهر آنها است ، **((**رحمانيت **))** و **((**رحيميت **))** از صفات فعلند. پس ، رحمت رحمانيه بسط اصل وجود داشت ؛ و اين عام است براى تمام موجودات ولى از صفات خاصه حق ، زيرا كه در بسط اصل وجود از براى حق تعالى شريكى نيست ، و ديگر موجودات از رحمت ايجادى دستشان كوتاه است ولا مؤ ثر فى الوجود الا الله و لا اله فى دار التحقيق الالله .  
و اما رحمت **((**رحيميه **))** كه هدايت هاديان طريق نيز از رشحات آن است ، مخصوص سعدا و فطرتهاى عليين هست ؛ ولى از صفات عامه است كه ديگر موجودات را از آن حظ و نصيبى هست ؛ گرچه در سابق عدم شمول اشقيا را از جهت نقصان آنها است نه تحديد رحمت و لهذا هدايت دعوت براى جميع عايله بشرى است چنانچه قرآن شريف دلالت بر آن دارد و نيز به نظرى ، رحمت **((**رحيميه **))** مختص به حق تعالى است و ديگرى را در آن شركت نيست و در روايات شريفه به حسب اختلاف نظر و اعتبار، بيان رحمت رحيميه را مختلف فرموده اند: گاهى فرموده اند: ان الرحمن اسم خاص لصفة عامة ؛ والرحيم اسم عام لصفة خاصة (46) و فرموده اند: الرحمن بجميع خلقه و الرحيم بالمؤ منين خاصة (47) و فرموده اند: يا رحمن الدنيا و رحيم الآخرة (48) و فرموده اند: يا رحمن الدنيا و الآخرة و رحيمهما (49)  
تحقيق عرفانى    
علماى ادب گفته اند: **((**رحمن **))** و **((**رحيم **))** مشتق از **((**رحمت **))** و براى مبالغه است ؛ ولى در **((**رحمن **))** مبالغه بيشتر از **((**رحيم **))** است و قياس اقتضا مى كرد كه **((**رحيم **))** بر **((**رحمن **))** مقدم باشد، ولى چون **((**رحمن **))** به منزله علم شخصى و اطلاق بر ديگر موجودات نمى شود، از اين جهت مقدم شده است و بعضى هر دو را به معنى واحد گرفته و تكرار آن را محض تاءكيد دانسته اند و ذوق عرفانى ، كه قرآن نيز به اعلى مراتب آن نازل شده است مقتضى آن است كه **((**رحمن **))** بر **((**رحيم **))** مقدم باشد، زيرا كه قرآن شريف نزد اصحاب قلوب نازله تجليات الهيه و صورت كتبيه اسماى حسناى ربوبيه است و چون اسم **((**رحمن **))** محيطترين اسماى الهيه است پس از اسم اعظم ، و به تحقيق پيوسته است نزد اصحاب معرفت كه تجلى به آن نيز مقدم است بر تجلى به اسماى محاطه ، و هر اسم كه محيطتر است تجلى به آن نيز مقدم است ، از اين جهت اول تجلى در حضرت واحديت ، تجلى باسم الله الاعظم است ؛ و پس از آن ، تجلى به مقام رحمانيت ، و تجلى به رحيمت پس از تجلى به رحمانيت است ؛ و همين طور، در تجلى ظهورى فعلى نيز تجلى به مقام **((**مشيت **))** كه اسم اعظم است در اين مشهد و ظهور اسم اعظم ذاتى است ، مقدم بر همه تجليات است و تجلى به مقام رحمانيت كه احاطه بر جميع موجودات عالم غيب و شهادت دارد - و اشاره به آن است : رحمتى وسعت كل شى ء(50)- مقدم است بر ساير تجليات ؛ و اشاره به آن است : سبقت رحمته غضبه (51)به بعض وجوه .  
بالجمله ، چون **((**بسم الله **))** به حسب باطن و روح صورت تجليات فعليه ، و به حسب سر و سرالسر صورت تجليات اسمائيه بلكه ذاتيه است ، و تجليات مذكوره به مقام **((**الله **))** اولا و به مقام **((**الرحمن **))** پس از آن و به مقام **((**الرحيم **))** پس از آن است ، بايد صورت لفظيه و كتبيه نيز چنين باشد تا مطابق نظام الهى و ربانى باشد و اما **((**رحمن **))** و **((**رحيم **))** در سوره مباركه **((**حمد**))** كه متاءخر از **((**رب العالين **))** است ، شايد براى آن باشد كه در **((**بسم الله **))** نظر به ظهور وجود از مكامن غيب وجود است ؛ و در سوره شريفه نظر به رجوع و بطون است ؛ و در اين احتمال اشكالى است و شايد براى اشارت به احاطه رحمت **((**رحمانيه **))** و **((**رحيمه **))** باشد؛ و شايد نكته ديگرى داشته باشد در هر صورت ، اين نكته كه ذكر شد در **((**بسم الله **))** حقيق به تصديق است ؛ و شايد از بركات رحمت رحيمه باشد در قلب اين ناچيز. وله الحمد على ما اءنعم .  
بحث و تحصيل    
علماى ظاهر گفته اند كه **((**رحمن **))** و **((**رحيم **))** مشتق از **((**رحمت **))** هستند و در آنها عطوفت و رقت ماءخوذ است و از ابن عباس رضى الله عنه روايت شده كه انهما اسمان رقيقان اءحدهما اءرق من الآخر: فالرحمن الرقيق و الرحيم العطوف على عباده بالرزق و النعم (52) و چون عطوفت و رقت را انفعالى لازم است از اين جهت در اطلاق آنها بر ذات مقدس تاءويل و توجيه قائل شده و آن را مجاز دانند.  
و بعضى ها در منطق اين نحو از اوصاف از قبيل خذالغايات واترك المبادى (53) قايل شده اند - كه اطلاق اينها بر حق به لحاظ آثار و افعال است نه به لحاظ مبادى و اوصاف است پس ، معنى **((**رحيم **))** و **((**رحمن **))** در حق ، يعنى كسى كه معامله رحمت مى كند با بندگان بلكه معتزله جميع اوصاف حق را چنين دانسته اند يا نزديك به اين و بنابراين اطلاق آنها بر حق نيز مجاز است و در هر صورت ، مجاز بودن بعيد است ؛ خصوصا در **((**رحمن **))** كه بنابراين امر عجيبى بايد ملتزم شد و آن اين است كه اين كلمه وضع شده براى معنايى كه استعمال در آن جايز نيست و نمى شود؛ و در حقيقت اين مجاز بلاحقيقت است .تاءمل و اهل تحقيق در جواب اين گونه اشكالات گفته اند الفاظ موضوع است از براى معانى عامه و حقايق مطلقه .پس بنابراين تقيد به عطوفت و رقت داخل در موضوع له لفظ **((**رحمت **))** نيست و از اذهان عاميه اين تقيد تراشيده شده ، والا در اصل وضع دخالت ندارد و اين مطلب به حسب ظاهر بعيد از تحقيق است ، زيرا معلوم است كه واضع نيز يكى از همين اشخاص معمولى بوده و معانى مجرده و حقايق مطلقه را در حين وضع در نظر نگرفته . بلى ، اگر واضح حق تعالى يا انبيا به وحى و الهام الهى از براى اين مطلب وجهى است ؛ ولى آن نيز ثابت نيست بالجمله ، ظاهر اين كلام مخدوش است ولى مقصود اهل تحقيق نيز معلوم نيست اين ظاهر باشد بلكه ممكن است در بيان اين مطلب چنين گفت كه واضع لغات گرچه در حين وضع معانى مطلقه مجرده را در نظر نگرفته است ولى آنچه كه از الفاظ در ازاى آن وضع شده همان معانى مجرده مطلقه است مثلا، لفظ **((**نور**))** را كه مى خواسته وضع كند، آنچه در نظر واضع از انوار مى آمده اگرچه همين انوار حسيه عرضيه بوده - به واسطه آن كه ماوراء اين انوار را نمى فهميده - ولى آنچه را كه لفظ نور در ازاى او واقع شده همان جهت نوريت نور بوده نه جهت اختلاط نور با ظلمت ؛ كه اگر از او سؤ ال مى كردند كه اين انوار عرضيه محدوده نور صرف نيستند بلكه نور مختلط به ظلمت و فتور است ، آيا لفظ نور در ازاى همان جهت نوريت او است يا در ازاى نوريت و ظلمانيت آن است ؟ بالضرره جواب آن بود كه در مقابل همان جهت نوريت است و جهت ظلمت به هيچ وجه دخيل در موضوع له نيست . چنانچه همه مى دانيم كه واضع كه لفظ **((**نار**))** را وضع كرده در حين وضع جز نارهاى دنيايى در نظر او نبوده و آنچه اسباب انتقال او به اين حقيقت شده همين نارهاى دنيايى بوده و از نار آخرت و نارالله الموقده التى تطلع على الافئدة (54)غافل بوده - خصوصا اگر واضع غير معتقد به عالم ديگر بوده - مع ذلك اين وسيله انتقال اسباب تقييد در حقيقت نمى شود، بلكه نار در ازاى همان جهت ناريت واقع شده نه آن كه مى گوييم واضع خود تجريد كرده معانى را، تا امر مستغرب بعيدى باشد؛ بلكه مى گوييم الفاظ در مقابل همان جهت معانى - بى تقييد به قيد - واقع شده ؛ بنابراين ، هيچ جهت استبعادى در كار نيست ؛ و هرچه معنى از غرايب و اجانب خالى باشد، به حقيقت نزديكتر است و از شايبه مجازيت بعيدتر مى باشد.مثلا، كلمه **((**نور**))** كه موضوع است از براى آن جهت ظاهريت بالذات و مظهريت للغير، گرچه اطلاق به اين انوار عرضيه دنياويه خالى از حقيقت نيست - زيرا كه در اطلاق به آنها جهت محدوديت و اختلاط به ظلمت منظور نيست و همان ظهور ذاتى و مظهريت در نظر است - ولى اطلاق آن بر انوار ملكوتيه ، كه ظهورشان كاملتر و به افق ذاتيت نزديكتر است و مظهريتشان بيشتر است - كميتا و كيفيتا - و اختلاطشان به ظلمت و نقص كمتر است ، به حقيقت نزديك است ؛ و اطلاقش بر انوار جبروتيه به همين بيان نزديكتر به حقيقت است ؛ و اطلاقش بر ذات مقدس حق جل و علا، كه نورالانوار و خالص از همه محض و خالص است بلكه توان گفت كه اگر **((**نور**))** وضع شده باشد براى **((**ظاهر بذاته و مظهر لغيره **))** اطلاق آن مؤ يده و اصحاب معرفت مجاز است و فقط اطلاقش بر حق تعالى حقيقت است و همين طور، جميع الفاظى كه براى معانى كماليه يعنى امورى كه از سنخ وجود كمال است ، موضوع است .  
بنابراين ، مى گوييم كه در **((**رحمن **))** و **((**رحيم **))** و **((**عطوفت **))** و **((**رؤ وف **))** و امثال آنها يك جهت كمال و تمام است ، و يك جهت انفعال و نقص ؛ موضوع است و اما جهات انفعاليه كه از لوازم نشئه و اجانب و غرايب حقيقت است كه بعد از تنزل اين حقايق در بقاع امكانيه و عوالم نازله دنياويه با آنها متلازم و متشابك شده است - چون ظلمت كه با نور در نشئه نازله مختلط گرديده - دخالتى در معنى موضوع له ندارد، پس اطلاق آن بر موجودى كه صرف جهت كمال را واجد و از جهات انفعال و نقص ‍ مبراست ، صرف حقيقت است و حقيقت صرف و اين مطلب با اين بيان علاوه بر آنكه با ذوق اهل معرفت نزديك است ، با وجدان اهل ظاهر نيز متناسب است .  
پس بنابراين ، معلوم شد كه مطلق اين نحو اوصاف كمال كه از تنزل در بعض نشئات متلازم و مختلط با امرى ديگر نشده اند - كه ذات مقدس حق جلت عظمته از آن مبراست - اطلاقشان به حق تعالى مجاز نيست . والله الهادى .  
قوله : الحمدالله يعنى ، جميع انواع ستايشها مختص به ذات مقدس الوهيت است بدان اى عزيز كه در تحت اين كلمه شريفه سر توحيد خاص بلكه اخص خواص است و اختصاص همه محامد از جميع حامدان به حق تعالى ، به حسب برهان نزد اصحاب حكمت و ائمه فلسفه عاليه ، واضح آشكار است ؛ زيرا كه به برهان پيوسته كه تمام دار تحقق ظل منبسط و فيض مبسوط حضرت حق است و تمام نعم ظاهره و باطنه ، از هر منعم باشد به حسب ظاهر و در انظار عامه ، از حق تعالى جل و علا است و احدى از موجودات را شركت در آن نيست ، حتى شركت اعدادى نيز نزد اهل فلسفه عاميه است نه فلسفه عاليه ؛ پس چون حمد در مقابل نعمت و انعام و احسان است و منعمى جز حق در دار تحقق نيست ، جميع محامد مختص او است و نيز جمال و جميل جز جمال او و او نيست ، پس مدايح نيز به او رجوع كند.  
و به بيان ديگر، هر حمد و مدحى كه از هر حامد و مادحى است ، در ازاى آن جهت نعمت و كمال است ، و محل و مورد نعمت كمال كه آن را تنقيص و تحديد نموده به هيچ وجه مدخليت در ثنا و ستايش ندارد بلكه منافى و مضاد است ، پس جميع محامد و مدايح به حظ ربوبيت ، كه كمال و جمال است ، رجوع كند، نه به حظ مخلوق كه نقص و تحديد است .  
و به بيان ديگر، از فطرتهاى الهيه كه جميع خلق بر آن مفطورند، ثناى كامل و شكر و حمد منعم است ، و نيز از فطرتهاى الهيه تنفر از نقص و ناقص و منقص نعمت است ، و چون نعمت مطلقه خالصه از شوب هر نقصى و جمال و كمال تام تمام مبرا از هر نقصى مختص به حق است و ديگر موجودات نعم مطلقه همه مردم ثناجو و ستايش گوى ذات مقدس اويند و از ديگر موجودات متنفرند، مگر آن وجودهايى كه به حسب سير در ممالك كمال و شهرهاى عشق ، فانى در ذات ذوالجلال شدند، كه عشق و محبت به آنها و ثنا و ستايش آنها عين عشق به حق و ستايش اوست . **((**حب خاصان خدا حب خداست **))**.  
تا اين جا كه ذكر شد نيز به حسب مقامات متوسطين است كه در حجاب كثرت باز هستند و از جميع مراتب شرك خفى و اخفى مبرا نشده و به كمال مراتب خواص و اخلاص نرسيده اند.  
و اما به حسب عرفان اصحاب قلوب فانيه در بعض حالات خاصه ، جميع نعم و تمام كمال و جمال و جلال صورت تجلى ذاتى است ، و جميع محامد و مدايح به ذات مقدس حق تعالى مربوط است ؛(بسمه تعالى و بايد دانست كه اختصاص جميع محامد يا جنس حمد به احتمالين در الف و لام با سببيت فلسفى مضاد است هر چند سببيت به معناى دقيق آن باشد و جز با لسان قرآن و عرفان اولياء عليهم صلوات الله توجيه نتوان كرد.)بلكه مدح و حمد از خود او به خود اوست ؛ چنانچه اشاره به اين معنى است تعلق **((**بسم الله **))** به **((**الحمدلله **))**  
و بدان كه سالك الى الله و مجاهد فى سبيل الله نبايد به حد علمى اين معارف قناعت كند و تمام عمر را صرف استدلال كه حجاب بلكه حجاب اعظم است كند، چون كه طى اين مرحله با پاى چوبين (55)بلكه با مرغ سليمان (56) نيز نتوان كرد؛ اين وادى مقدسين است و اين مرحله مرحله وارستگان تا خلع نعلين حب جاه و شرف و زن و فرزند نشود و القاى عصاى اعتماد و توجه به غير از يمين نگردد، به وادى مقدس كه جايگاه مخلصان و منزلگاه مقدسان است قدم نتوان گذاشت .اگر سالك به حقايق اخلاص در اين وادى قدم زد و پشت پا به كثرات و دنيا - كه خيال اندر خيال است - زد، اگر بقايايى از انانيت مانده باشد از عالم غيب از او دستگيرى شود، و به تجليات الهيه جبل انيت او مندك شود و حال **((**صعق **))** و **((**فنا**))** براى او دست دهد و اين مقامات در قلوب قاسيه ، كه جز از دنيا و حظوظ آن خبرى ندارند و جز به غرور شيطانى با چيز ديگر آشنا نيستند، سخت ناهنجار آيد و به بافته اوهام آن را نسبت دهند؛ با آن كه فنايى را كه ما اكنون در طبيعت و دنيا داريم - كه بكلى از تمام عوالم غيب كه در هر جهت و حيثيت ظاهرتر از اين عالمند، بلكه از ذات و صفات ذات مقدس كه ظهور مختص به ذات اوست غافل هستيم و براى اثبات آن عوالم و ذات مقدس حق جل و علا متشبث به ذيل برهان و استدلال مى شويم - به مراتب غريب و عجيبتر است تا آن فنايى كه اصحاب عرفان و سلوك ادعا مى كنند.

|  |
| --- |
| **((**حيرت اندر حيرت آيد زين قصص |

|  |
| --- |
| بى هشى خاصگان اندر اخس **))**(57). |

اگر **((**اخص **))** با صاد باشد اين قدر حيرت ندارد، زيرا كه فناى ناقص در كامل امر طبيعى و موافق سنت الهيه است ؛ پس ، اين حيرت در جايى است كه **((**اخس **))** به سين باشد؛ چنانچه الآن براى تمام ماها اين بى هوشى و فنا متحقق است ، و چنان گوش و چشم ما در طبيعت منغمر و فانى است كه از غلغله هاى عالم غيب بى خبريم .

نقل و تحقيق    
بدان كه علماى ادب و ظاهر گفته اند كه **((**حمد**))** ثناى به لسان است به جميل اختيارى و چون آن ها غافل از جميع السنه هستند جز اين لسان حكمى ، از اين جهت تسبيح و تحميد حق تعالى ، بلكه مطلق كلام ذات مقدس را حمل به يك نوع از مجاز مى كنند؛ و نيز كلام و تسبيح و تحميد موجودات را حمل به مجاز كنند پس ، در حق تعالى تكلم را عبارت از ايجاد كلام ، و در موجودات ديگر تسبيح و تحميد ذاتى تكوينى دانند. اينها در حقيقت نطق را منحصر به نوع خود مى دانند و ذات مقدس حق جل و علا و ديگر موجودات را غير ناطق بكله - نعوذ بالله - اخرس گمان كنند و اين را تنزيه مقدس گمان نمودند؛ با آن كه اين ، تحديد بلكه تعطيل است و حق منزه از اين تنزيه است ؛ چنانچه غالب تنزيهات عامه تحديد و تشبيه است ما پيش از اين ذكر نموديم كيفيت وضع شدند الفاظ را از براى معانى عامه مطلقه و اكنون گوييم : ما اين قدر در بند آن نيستيم كه در اين حقايق الهيه صدق لغوى يا حقيقت لغويه لازم آيد، بلكه صحت اطلاق و حقيقت عقليه ميزان در اين مباحث است ؛ گرچه حقيقت لغويه نيز به حسب بيان سابق ثابت شد. پس گوييم كه از براى لسان و تكلم و كلام و كتابت و كتاب و حمد و مدح مراتبى است به حسب نشئات وجوديه كه هر يك با نشئه اى از نشئات از مراتب وجد مناسب است ، و چون حمد در هر مورد بر جميلى و مدح بر جمال و كمالى است ، پس چون حق جل و علا به حسب علم ذاتى خود در حضرت غيبت هويت جمال جميل خود را مشاهده فرموده به اتم مراتب علم و شهود، مبتهج بوده به ذات جميل خود به اشد مراتب ابتهاج ؛ پس ، تجلى فرموده به تجلى ازلى به اعلى مراتب تجليات در حضرت ذات براى ذات و اين تجلى و اظهار ما فى مكنون غيبى و مقارعه ذاتيه ، **((**كلام ذاتى **))** است كه به لسان ذات در حضرت غيب واقع است و مشاهده اين تجلى كلامى ، سمع ذات است و اين ثناى ذات براى ذات حق ، ثناى حق است كه ديگر موجودات از ادراك آن عاجزند؛ چنانچه ذات مقدس نبى ختمى ، اقرب و اشرف موجودات ، اعتراف به عجز فرمايد و گويد: لااحصى ثناء عليك ؛ اءنت كما اءثنيت على نفسك .(58) و اين معلوم است كه احصاى ثنا فرع معرفت به كمال و جمال است ؛ و چون معرفت تامه به جمال است ؛ و چون معرفت تامه به جمال مطلق حاصل نشود، ثناى حقيقى نيز واقع نگردد، و غايت معرفت اصحاب معرفت عرفان معرفت عجز است .  
و اهل معرفت گويند حق تعالى با السنه خمسه حمد و مدح خود كند و آن السنه ، لسان ذات است من حيث هى ؛ و لسان احديت غيب است ؛ و لسان و احديت جمعيه است ؛ و لسان اسماى تفصيليه است ؛ و لسان اعيان است و اينها غير از لسان ظهور است ، كه اول آن لسان مشيت است تا آخر مراتب تعينات كه لسان كثرات وجوديه است .  
و بدان كه از براى جميع موجودات حظ بلكه حظوظى از عالم غيب كه حيات محض است مى باشد؛ و حيات سارى در تمام دار وجود است و اين مطلب نزد ارباب فلسفه عاليه با برهان ، و نزد اصحاب قلوب و معرفت به مشاهده و عيان ، ثابت است ؛ و آيات شريفه الهيه و اخبار اولياى وحى عليهم الصلاة و السلام دلالت تام تمام بر آن دارد و محجوبين از اهل فلسفه عاميه و اهل ظاهر كه نطق موجودات را نيافته اند به تاءويل و توجيه پرداخته اند و عجب آن است كه اهل ظاهر كه به اهل فلسفه طعن زنند كه تاءويل كتاب خدا كنند به حسب عقل خود، در اين موارد خود تاءويل اين همه آيات صريحه و احاديث صحيحه كنند به مجرد آن كه نطق موجودات را نيافته اند، با آن كه برهاى در دست ندارند؛ پس تاءويل قرآن را، بى برهان و به مجرد استبعاد، كنند بالجمله ، دارد وجود اصل حيات و حقيقت علم و شعور است ؛ و تسبيح موجودات تسبيح نطقى شعورى ارادى است ، نه تكوينى ذاتى كه محجويان گويند و تمام آنها به حسب حظى كه از وجود دارند به مقام بارى جلت عظمته معرفت دارند و چون اشتغال به طبيعت و انغمار در كثرت هيچ موجودى چون انسان ندارد، از اين جهت از همه موجودات محجوبتر است ، مگر آن كه از جلبات بشريت خارج شده و خرق حجب كثرت و غيريت كرده باشد كه بى حجاب به مشاهده جمال جميل پردازد؛  
پس ، حمد و مدح او از تمام حمدها و مدحها جامعتر است ؛ و او حق را به تمام شئون الهيه و تمام اسما و صفات ستايش و عبادت كند.  
تتميم    
بدان كه كلمه شريفه الحمدالله به حسب بيانى كه مذكور شد، از كلمت جامعه اى است كه اگر كسى به لطايف و حقايق آن حق را به آن تحميد كند، حق حمد را آن قدر كه در خور طاقت بشريت است بجا آورده و لهذا در روايات شريفه اشاره به اين معنى شده است ؛ چنانچه در روايت است كه حضرت باقرالعلوم سلام الله عليه از منزلى بيرون آمدند، مركبشان نبود فرمودند: **((**اگر مركب پيدا شود حمد حق تعالى كنم به طورى كه حق حمد است **))** پس چون مركب پيدا شد، سوار شده و تسويه لباس خود فرمودند، گفتند: الحمدلله (59) و رسول خدا صلى الله عليه و آله روايت است كه فرموده اند: **((**لااله الله نصف ميزان است و الحمدلله پركند ميزان (60) را**))** و اين به واسطه آن است كه به آن بيان كه نموديم الحمدلله جامع توحيد نيز هست .  
و از رسولخدا صلى الله عليه و آله روايت شده است كه **((**قول بنده كه مى گويد الحمدلله سنگينتر است در ميزانش از هفت آسمان و هفت زمين **))**(61) و هم از آن حضرت منقول است كه **((**اگر خداوند عطا كند جميع دنيا را به بنده اى از بندگانش پس از آن بگويد آن بنده : الحمدلله ، آن كه او گفته است افضل است از آنچه به او عطا شده **))**(62)و هم از آن حضرت روايت شده است كه **((**هيچ چيز محبوبتر پيش خدا نيست از قول قائل الحمدلله ؛ و از اين جهت خداوند به آن بر خود ثنا گفته **))** و احاديث در اين باب بسيار است .  
قوله تعالى : رب العالمين **((**رب **))** اگر به معناى **((**متعالى **))** و **((**ثالث **))** و **((**سيد**))** باشد، از اسماى ذاتيه است و اگر به معناى **((**مالك **))** و **((**صاحب **))** و **((**غالب **))** و **((**قاهر**))** باشد، از اسماى صفتيه است و اگر به معناى **((**مربى **))** و **((**منعم **))** و **((**متمم **))** باشد، از اسماى افعاليه است .  
و **((**عالم **))** اگر **((**ماسوى الله **))** كه شامل همه مراتب وجود و منازل غيب و شهود است باشد، **((**رب **))** را بايد از اسماى صفات گرفت و اگر مقصود **((**عالم ملك **))** است كه تدرجى الحصول و الكمال است ، مراد از آن اسم فعل است و در هر صورت ، در اينجا مقصود اسم ذات نيست و شايد، به نكته اى ، مراد از **((**عالمين **))** همين عوالم ملكيه ، كه در تحت تربيت و تمشيت الهيه به كمال لايق خود مى رسد، و مراد از **((**رب **))** مربى ، كه از اسماى افعال است ، باشد.  
و بدان كه ما در اين رساله از ذكر جهات تركيبى و لغوى و ادبى آيات شريفه خوددارى مى كنيم ، زيرا كه آنها را غالبا متعرض شده اند.  
و بعض امور كه يا اصلا تعرض نشده يا ذكر ناقص از آن شده در اين جا مذكور ميگردد.  
و بايد دانست كه اسماى **((**ذات **))** و **((**صفات **))** و **((**افعال **))** كه اشاره اى به آن شد، مطابق اصطلاح ارباب معرفت است و بعضى از مشايخ اهل معرفت در كتاب انشاءالدوائر اسما را تقسيم نموده به **((**اسماى ذات **))** و **((**اسماى صفات **))** و **((**اسماى افعال **))** و فرموده است :  
و اءسمات الذات هو: الله ، الرب ، الملك ، القدوس ، السلام ، المؤ من ، المهيمن ، العزيز، الجبار، المتكبر، العلى ، العظيم ، الظاهر، الباطن ، الاءول ، الآخر، الكبير، الجليل ، المجيد، الحق ، المبين ، الواجد، المجاد، الصمد، المتعالى ، الغنى ، النور، الوارث ، ذوالجلال ، الرقيب ،  
و اءسماء الصفات وهى : الحى ، الشكور، القهار، القاهر القاهر، المقتدر، القوى ، القادر، الرحمن ، الرحيم ، الكريم ، الغفار، الغفور، الودود، الرؤ وف ، الحليم ، الصبور، البر، العليم ، المحصى ، الحكيم ، الشهيد، السميع ، البصير،.  
و اءسماء الافعال هو: المبدى ، الوكيل ، الباعث ، المجيب ، الواسع ، الحسب ، المقيت ، الحفيظ، الخالق ، البارء، المصور، الوهاب ، الرزاق ، الفتاح ، القابض ، الباسط، الخافض ، الرافع ، المذل ، الحكيم ، العدل ، اللطيف ، المعيد، المحيى المميت ، الوالى ، التواب ، المنتقم ، المقسط، الجامع ، المغنى ، المانع ، الضار، النافع ، الهادى ، البديع ، الرشيد،(63) انتهى .  
و در ميزان اين تقسيم گفته اند كه گرچه تمام اسما اسماى ذات است لكن به اعتبار ظهور ذات ، اسماى ذات گويند؛ و به اعتبار ظهور صفات و افعال ، اسماى صفاتيه و افعاليه به آنها گويند؛ يعنى ، هر اعتبار ظاهرتر گرديد، اسم تابع آن است و از اين جهت گاهى در بعضى اسما دو يا سه اعتبار جمع شود؛ و از اين جهت از اسماى ذاتيه و صفاتيه و افعاليه يا دو از اين سه ؛ شود؛ مثل **((**رب **))** چنانچه ذكر شود و اين مطلب در مذاق نويسنده درست نيايد و مطابق ذوق عرفانى نشود بلكه آنچه در اين تقسيم به نظر مى رسد آن است كه ميزان در اين اسما آن است كه سالك به قدم معرفت پس از آن كه فناى فعلى براى او دست داد، حق تعالى تجلياتى كه به قلب او ميكند تجليات به اسماى افعال است ؛ و پس از فناى صفاتى ، تجليات صفاتيه ؛ و پس قدرت حفظ داشت پس از صحو، آنچه كه از مشاهدات افعاليه خبر دهد اسماى افعال است ؛ و آنچه كه از مشاهدات صفاتيه ، اسماى صفات ؛ و هكذا اسماى ذات و اين مقام را تفصيلى است كه در اين اوراق نشايد و آنچه را در انشاء الدوائر مذكور شده ، مطابق ميزانى كه خود دست داده صحيح نيست ؛ چنانچه در نظر به اسما واضح شود.  
و مى توان گفت كه اين تقسيم به **((**اسماى ثلاثه **))** در قرآن شريف نيز اشاره به آن شده و آن آيات شريفه آخر سوره **((**حشر**))** است قال تعالى : هوالله الذى اله هو عالم الغيب و الشهادة هوالرحمن الرحيم (64) الى آخر الايات الشريفة  
و اين آيات شريفه ، شايد اولى آنها اشاره به اسماى ذاتيه ، و دومى اشاره به اسماى صفاتيه ، و سومى اشاره به اسماى افعاليه ، باشد و تقديم ذاتيه بر صفاتيه ، و آن بر افعاليه باشد، و تقديم ذاتيه بر صفاتيه ، و آن بر افعاليه به حسب ترتيب حقايق وجوديه است و تجليات الهيه ، نه به حسب ترتيب مشاهدات اصحاب مشاهده و تجليات به قلوب ارباب قلوب و بايد دانست كه آيات شريفه را رموز ديگرى است كه ذكر آن مناسب مقام نيست و اين كه آيه دوم اسماى صفاتيه ، و سوم افعاليه است ، واضح است و اما **((**عالم الغيب و الشهادة **))** و **((**رحمن **))** و **((**رحيم **))** از اسماى ذاتيه بودن مبنى بر آن است كه **((**غيب **))** و **((**شهادت **))** عبارت از اسماى باطنه و ظاهره باشد، و **((**رحمانيت **))** و رحيميت از تجليات **((**فيض اقدس **))** باشد نه **((**فيض مقدس **))** و اختصاص دادن اين اسما را به ذكر، با اينكه **((**حى **))** و **((**ثابت **))** و **((**رب **))** و امثال آن به اسماى ذاتيه نزديكتر به نظر مى آيد، شايد براى احاطه آنها باشد؛ زيرا كه اينها از امهات اسما هستند والله العالم .  
تنبيه    
در لفظ و اشتياق و معنى **((**عالمين **))** اختلاف عظيم واقع است چنانچه بعضى گفته اند **((**عالمين **))** جمع است و مشتمل بر جميع اصناف خلق است از مادى و مجرد؛ و هر صنفى خود عالمى است و اين جمع از جنس خود مفرد ندارد و اين قول مشهور است .  
و بعضى گفته اند كه **((**عالم **))** به فتح لام ، اسم مفعول و **((**عالم **))** به كسر، اسم فاعل است ؛ و **((**عالمين **))** به معناى **((**معلومين **))** است و اين قول علاوه بر آن كه خود فى حد نفسه بى شاهد و بعيد است ، اطلاق **((**رب العالمين **))** بسيار بارد و بى مورد است .  
و اشتقاق آن را بعضى از **((**علامت **))** دانسته اند و در اين صورت بر تمام موجودات اطلاق شود، زيرا كه همه علامت و نشانه و آيات ذات مقدسند و **((**واو**))** و **((**نون **))** به اعتبار اشتمال بر ذوى العقول و تغليب آن است بر ديگر موجودات .  
و بعضى او را مشتق از **((**علم **))** دانسته اند و در هر صورت ، اطلاق آن بر جميع موجودات صحيح است ، چنانچه اطلاق بر ذوى العقول نيز وجيه است ولى **((**عالم **))** اطلاق بر **((**ماسوى الله **))** شود؛ و بر هر صنف و هر فرد نيز گاه اطلاق شود و اگر آن كس كه **((**عالم **))** را بر هر فرد و صنف اطلاق كند از اهل عرف و لغت باشد، به اعتبار آن كه هر فردى علامت ذات بارى است - و فى كل شى ء له آية -(65) و اگر عارف الهى باشد، به اعتبار آن كه هر موجودى ظهور اسم جامع و مشتمل كل حقايق است به طريق ظهور احديت جمع و سر وجود؛ و از اين جهت تمام عالم را و هر جزيى از آن را اسم اعظم به مقام احديت جمع ممكن است دانست ؛ والاءسماء كلها فى الكل و كذا الآيات .  
و بنابر آنچه ذكر شد، ايراد فيلسوف عظيم الشاءن صدر الملة والدين قدس سره (66)بر مثل بيضاوى (67) وارد است ؛ زيرا كه آنها ذوق اين مشرب نكرده اند و اما در مسلك اصحاب عرفان صحيح نيست و چون كلام بيضاوى در اين مقام و كلام فيلسوف مذكور طولانى است ذكر آن نشد؛ هر كس مايل است ، به تفسير سوره **((**فاتحه **))** مرحوم فيلسوف مذكور رجوع كند.  
و **((**رب **))** اگر از اسماى صفات باشد به معنى **((**مالك **))** و **((**صاحب **))** و اشباه آن ، مراد از **((**عالمين **))** جميع ماسوى الله ممكن است باشد؛ چه موجودات عالم ملك باشد يا موجودات مجرده غيبيه و اگر از اسماى افعال باشد - كه شايد ظاهرتر همين است - مراد از **((**عالمين **))** عالم ملك است فقط؛ زيرا كه **((**رب **))** در آن وقت به معنى **((**مربى **))** است ؛ و اين معنا تدريج لازم دارد و عوالم مجرده ، از تدريج زمانى منزه هستند گرچه نزد نويسنده به يك معنى معنى روح **((**تدريج **))** در عالم **((**دهر**))** متحقق است ؛ و به همان معنى اثبات حدوث زمانى ، به مسلك عرفانى نيز حدوث زمانى را براى جميع ثابت مى دانيم ، اما نه به آن طور كه در فهم متكلمين و اصحاب حديث آيد.  
تنبيه آخر   
بدان كه **((**حمد**))** چون در مقابل **((**جميل **))** است و از آيه شريفه استفاده شود كه حمد و ستايش براى مقام اسم اعظم كه اسم جامع است ، كه داراى مقام ربوبيت عالميان و رحمت **((**رحمانيه **))** و **((**رحيميه **))** و **((**مالك يوم دين **))** است ثابت است پس اين اسماى شريفه يعنى رب و رحمن و رحيم و مالك را بايد در تحميد مدخليتى به سزا باشد و ما پس از اين در ذيل قول خداى تعالى : مالك يوم الدين به بيانى تفصيلى ذكرى از اين مطلب مى نماييم .  
و اكنون راجع به تناسب مقام ربوبيت عاليمان با **((**تحميد**))** سخن مى گوييم و آن از دو جهت متناسب است :  
يكى آن كه چون خود حامد از عالميان بلكه خود گاهى عالمى براءسه است ، بلكه در نظر اهل معرفت هر يك از موجودات عالمى براءسه مى باشد، تحميد حق كند كه او را با دست تربيت مقام ربوبيت از ضعف و نقص و وحشت و ظلمت نيستى هيولانى ، به قوت و كمال و طماءنينه و نورانيت عالم انسانيت آورد؛ و از منازل جسمى و عنصرى و معدنى و نباتى و حيوانى در تحت نظامى مرتب به حركات ذاتيه و جوهريه و عشقهايى فطرى و جلبى عبور داد و به منزلگاه انسانيت كه اشرف منازل موجودات است رسانيد و پس از اين نيز تربيت كند تا آن كه آنچه در وهم تو نايد آن شوم .

|  |
| --- |
| **((**پس عدم گردم عدم چون ارغنون |

|  |
| --- |
| گويدم انا اليه راجعون **))**(68) |

و ديگر آن كه چون تربيت نظام عالم ملك از فلكيات و عنصريات و جوهريات و عرضيات آن ، مقدمه وجود انسان كامل است و در حقيقت اين وليده عصاره عالم تحقق و غاية القصواى عالميان است و از اين جهت آخر وليده است ، و چون عالم ملك به حركت جوهريه ذاتيه متحرك است و اين حركت ذاتى استكمالى است به هرجا منتهى شد آن غايت خلقت و نهايت سير است ، و چون به طريق كلى نظر در جسم كل و طبع كل و نبات كل و حيوان كل و انسان كل افكنيم انسان آخرين وليده اى است كه پس دست تربيت حق تعالى در تمام دار تحقيق به تربيت انسان پرداخته است و الانسان هو الاءول و الآخر.  
و اين كه ذكر شد، در افعال جزئيه و نظر به مراتب وجود داشت ؛ والا به حسب فعل مطلق از براى فعل حق تعالى غايتى جز ذات مقدسش نيست چنانچه در حال خود مبرهن است و نظر به افعال جزئيه نيز چون كنيم ، غايت خلقت انسان عالم غيب مطلق است ؛ چنانچه در قدسيات وارد است : يابن آدم خلقت الاءشياء لاجلك و خلقك لاءجلى (69) و در قرآن شريف خطاب به موسى بن عمران على نبينا و آله و عليه السلام فرمايد: واصطنعتك لنفسى (70) و نيز فرمايد: و اءنا اخترتك (71)پس ، انسان مخلوق **((**لاجل الله **))** و ساخته شده براى ذات مقدس اوست ؛ و از ميان موجودات او مصطفى و مختار است ؛ غايت سيرش وصول به باب الله و فناى ذات الله و عكوف به فناء الله است ؛ و معاد او الى الله و من الله و فى الله بالله است ؛ چنانچه در قرآن فرمايد: ان الينا ايابهم (72) و ديگر موجودات به توسط انسان رجوع به حق كنند، بلكه مرجع و معاد آن ها به انسان است ؛ چنانچه در زيارت جامعه ، كه اظهار شمه اى از مقامات ولايت را فرموده ، مى فرمايد: و اياب الخلق اليكم و حسابهم عليكم و مى فرمايد: بكم فتح الله و بكم ، يختم (73) و اينكه در آيه شريفه حق مى فرمايد: ان الينا ايابهم ثم ان علينا حسابهم (74) و در زيارت جامعه مى فرمايد: و اياب الخلق اليكم و حسابهم عليكم سرى از اسرار توحيد، و اشاره به آن است كه رجوع به انسان الكامل رجوع الى الله است ؛ زيرا كه انسان كامل فانى مطلق و باقى به بقاء الله است و از خود تعين و انيت و انانيتى ندارد، بلكه خود از اسماى حسنى و اسم اعظم است ؛ چنانچه اشاره به اين معنى در قرآن و احاديث شريفه بسيار است .  
و قرآن شريف به قدرى جامع لطايف و حقايق و سراير و دقايق توحيد است كه عقول اهل معرفت در آن حيران مى ماند؛ و اين ، اعجاز بزرگ ، اين صيحه نورانيه آسمانى است نه فقط حسن تركيب و لطف بيان و غايت فصاحت و نهايت بلاغت و كيفيت دعوت و اخبار از مغيبات و احكام و اتقان تنظيم عائله و امثال آن ، كه هر يك مستقلا اعجازى فوق طاقت و خارق عادت است بلكه مى توان گفت اين كه قرآن شريف معروف به فصاحت شد و اين اعجاز در بين ساير معجزات مشهور آفاق شد، براى اين بود كه در صدر اول اعراب را اين تخصص بود و فقط اين جهت از اعجاز را ادارك كردند؛ و جهات مهمترى كه در آن موجود بود و جهت اعجازش بالاتر و پايه ادراكش عالى تر بود اعراب آن زمان ادراك نكردند. الان نيز آنهايى كه هم افق آنها هستند، جز تركيبات لفظيه و محسنات بديعيه و بيانيه چيزى از اين لطيفه الهيه ادراك نكنند و اما آنهايى كه به اسرار و دقايق معارف آشنا و از لطايف توحيد و تجريد باخبرند، وجهه نظرشان در اين كتاب الهى و قبله آمالشان در اين وحى سماوى همان معارف آن است و به جهات ديگر چندان توجهى ندارند و هر كس نظرى به عرفان قرآن و عرفاى اسلام كه كسب معارف از قرآن نمودند كند و مقايسه مابين آن ها با علماى ساير اديان و تصنيفات و معارف آنها كند، پايه معارف اسلام و قرآن را، كه اس اساس دين و ديانت و غاية القصواى بعث رسل و انزال كتب است مى فهمد؛ و تصديق به اين كه اين كتاب وحى الهى و اين معارف معارف الهيه است براى او مؤ ونه ندارد.  
ايقاظ ايمانى    
بدان كه ربوبيت حق تعالى جل شاءنه از عالميان بر دو گونه است : يكى **((**ربوبيت عامه **))** كه تمام موجودات عالم در آن شركت دارند و آن تربيتهاى تكوينى است كه هر موجودى را از حد نقص به كمال لايق خود در تحت تصرف ربوبيت مى رساند و تمام ترقيات طبيعيه و جوهريه و حركات و تطورات ذاتيه و عرضيه در تحت تصرفات ربوبيت واقع شود. و بالجمله ، از منزل مادة المواد و هيولاى اولى تا منزل حيوانيت و حصول قواى جسمانيه و روحانيه حيوانيه ، تربيت تكونيى ، و هر يك از آن ها شهادت دهند به اينكه الله جل جلاله ربى .  
و دوم از مراتب ربوبيت **((**ربوبيت تشريعى **))** است كه مختص به نوع انسانى است و ديگر موجودات را از آن راههاى سعادت و انسانيت و تحذير از منافيات آن (است ) كه به توسط انبيا عليهم السلام اظهار فرموده و اگر كسى با قدم اختيار خود را تحت تربيت و تصرف رب العالمين واقع كرد و مربوب آن تربيت شد به طورى كه تصرفات اعضا و قواى ظاهريه و باطنيه او تصرفات نفسانيه نشد بلكه تصرفات الهيه و ربوبيه گرديد، به مرتبه كمال انسانيت كه مختص به اين نوع انسانى است مى رسد.  
انسان تا منزل حيوانيت با ساير حيوانات هم قدم بوده ؛ و از اين منزل دو راه در پيش دارد كه با قدم اختيار بايد طى كند: يكى منزل سعادت ، كه صراط مستقيم رب العالمين است - ان ربى على صراط مستقيم . (75) و يكى راه شفاوت ، كه طريق معوج شيطان رجيم است . پس ، اگر قوا و اعضاى مملكت خود را در تصرف رب العالمين دارد و مربابه تربيت او شد، كم كم قلب ، كه سلطان اين مملكت است ، تسليم او شود؛ و دل كه مربوب رب العالمين شد، ساير جنود به او اقتدا كنند و مملكت يكسره مربوب او گردد. و در اين هنگام لسان غيبى او، كه ظل قلب است ، مى تواند بگويد: الله جل جلاله ربى در جواب ملايكه عالم قبر كه گويند: من ربك ؟ و چون چنين شخصى لابد اطاعت رسول خدا و اقتدا به ائمه هدى و عمل به كتاب الهى نموده ، زبانش گويا شود به اين كه محمد صلى الله و آله نبيى ، و على و اولاده المعصومين ائمتى ، و القران كتابى و اگر دل را الهى و ربونى ننموده و نفش لااله الا الله محمد رسول الله ، على ولى الله در لوح دل منتفش نشده و صورت باطن نفس نشده باشد و به عمل به قرآن شريف و تفكر و تذكر و تدبر در آن ، قرآن به او منسوب و او به قرآن ارتباط روحى معنوى پيدا نكرده باشد، پس در سكرات و سختى هاى مرض موت و خود موت ، كه داهيه عظيمه است ، تمام معارف از خاطر او محو شود.  
عزيزم ، انسان با يك مرض حصبه و ضعف قواى دماغيه تمام معلوماتش را فراموش مى كند مگر چيزهايى را كه با شدت تذكر و انس با آنها جزء فطريات ثانويه او شده باشد، و اگر يك حادثه بزرگى و هائله سهمناكى پيش آيد انسان از بسيارى از امور خود غفلت كند و خط نسيان به روى معلومات او كشيده مى شود، پس در آن احوال و شدايد و سكرات موت چه خواهد شد؟ و اگر سمع قلب باز نشده باشد و دل سميع نباشد، تلقين عقايد حين موت و بعت از موت به حال او نتيجه اى ندارد تلقين براى كسانى مفيد است كه دل آن ها از عقايد حقه با خبر است و سمع قلب آن ها باز است ، و در اين سكرات و شدايد فى الجمله غفلتى حاصل شده باشد، اين وسيله شود كه ملائكة الله به گوش او برسانند؛ ولى اگر انسان كر باشد و گوش عالم برزخ و قبر نداشته باشد، هرگز تلقين را نمى شنود و به حال او اثر نكند. و در احاديث شريفه به بعض آنچه گفته شد اشاره شده است . قوله تعالى : الرحمن الرحيم بدان كه از براى جميع اسما و صفات حق تعالى جل و علا به طور كلى دو مقام و دو مرتبه است :  
يكى ، مقام اسما و صفات ذاتيه كه در حضرت واحديت ثابت است ؛ چون علم ذاتى كه از شؤ ون و تجليات ذاتيه است ، و قدرت و اراده ذاتيه و ديگر شؤ ون ذاتيه .  
و ديگر، مقام اسما و صفات فعليه است كه به تجلى به **((**فيض مقدس **))** براى حق ثابت است ؛ چون **((**علم فعلى **))** كه اشراقيين ثابت دانند و مناط **((**علم تفصيلى **))** را آن دانند، و جناب افضل الحكماء، خواجه نصيرالدين نضرالله وجهه (76)، اقامه برهان بر آن كرده اند؛ و در اين معنى كه ميزان **((**علم تفصيلى **))** **((**علم فعلى **))** است ، از اشراقيين تبعيت فرموده اند(77). و اين مطلب گرچه خلاف تحقيق است ، بلكه **((**علم تفصيلى **))** در مرتبه ذات ثابت است و كشف و تفصيل علم ذاتى از علم فعلى بالاتر و بيشتر است - چنانچه در محل خود به وجه برهان نورى ثابت و محقق است - ولى اصل مطلب كه نظام وجود علم فعلى تفصيلى حق است ، ثابت و محقق است ، در سنت برهان و مشرب عرفان ؛ گرچه مسلك اعلا و ذوق احلاى عرفانى را غير از اين طريقه ها طريقه اى است - **((**مذهب عاشق زمذهبها جداست **))**(78)  
بالجمله ، از براى رحمت **((**رحمانيه **))** و **((**رحيميه **))** دو مرتبه و دو تجلى است : يكى در مجلاى ذات در حضرت واحديت به تجلى به فيض اقدس و ديگر، در مجلاى اعيان كونيه به تجلى به فيض مقدس . و در سوره مباركه اگر **((**رحمن **))** و **((**رحيم **))** از صفات ذاتيه باشد - چنانچه ظاهرتر است - در آيه شريفه بسم الله الرحمن الرحيم اين دو صفت را تابع **((**اسم **))** توان دانست تا از صفات فعليه باشد؛ بنابراين ، ابدا تكرارى در كار نيست تا اين كه گفته شود براى تاءكيد و مبالغه است و به اين احتمال - والعلم عندالله - معنى آيات شريفه چنين مى شود: بمشيئته الرحمانية والرحيمية الحمدلذاته الرحمانى و الرحيمى و چنانچه مقام **((**مشيت **))** جلوه ذات مقدس است ، مقام **((**رحمانيت **))** و **((**رحيميت **))** كه از تعينات مقام مشيت است ، جلوه رحمانيت و رحيميت ذاتيه است و احتمالات ديگرى نيز هست كه ما ترك كرديم ذكر آن را، زيرا كه اين احتمال كه ذكر شد ظاهرتر بود.  
قوله تعالى : مالك يوم الدين بسيارى از قراء **((**ملك **))** به فتح ميم كسر لام ، قرائت كرده اند و براى هر يك از اين دو قرائت ترجيحاتى ادبى ذكر كرده اند. حتى بعضى از بزرگان علما رحمة الله رساله نوشته در ترجيح **((**ملك **))** بر **((**مالك **))** و چيزهايى كه طرفين گفته اند طورى نيست كه از آن اطمينانى حاصل شود.  
آنچه به نظر نويسنده مى رسد آن است كه **((**مالك **))** راجح بلكه متعين است ؛ زيرا كه اين سوره مباركه و سوره مباركه **((**توحيد**))** مثل ساير سور قرآنيه نيست ، بلكه اين دو سوره را چون مردم در نماز فرايض و نوافل مى خوانند، در هر عصرى از اعصار صدها ميليون جمعيت مسلمين از صدها ميليون جميعت هاى مسلمين شنيده اند و آنها از صدها ميليون سابقيها، همينطور به تسامع ، اين دو سوره شريفه بهمين طور كه مى خوانند بى يك حرف پس و پيش و كم و زياد از ائمه هدى و پيغمبر خدا صلى الله عليه و آله ثابت است و با اين كه اكثر قراء**((**ملك **))** خواندند و بسيارى از علما ترجيح **((**ملك **))** داده اند، مع ذلك اين امور در امر ثابت ضرورى و متواتر قطعى ضررى نرسانده و كسى از آنها متابعت ننموده و با اين كه علما تبعيت هر يك از قرا را جايز مى دانند، هيچيك - الا شاذى كه اعتنا به قول او نيست - در مقابل اين ضرورت ، **((**ملك **))** در نمازهاى خود قرائت ننموده اند و اگر كسى هم **((**ملك **))** را قرائت كرده ، من باب احتياط بوده و **((**مالك **))** را نيز گفته ؛ چنانچه شيخ علامه ما در علوم نقليه ، حاج شيخ عبدالكريم يزدى قدس سره (79)، به خواهش يكى از علماى معاصر **((**ملك **))** را نيز مى گفتند ولى اين احتياط بسيار ضعيفى است ، بلكه به عقيده نويسنده مقطوع الخلاف است .  
و از اين بيان كه شد ضعف اين مطلب معلوم مى شود كه گفته اند در خط كوفى **((**ملك **))** و **((**مالك **))** به هم اشتباه شده ؛ زيرا كه اين ادعا را شايد در سورى كه كثيرالتداول در السنه نيست بتوان گفت - آن هم على اشكال - ولى در مثل چنين سوره اى كه ثبوت آن از روى تسامع و قرائت است - چنانچه پرواضح است - ادعايى بس بى مغز و گفته اى بس بى اعتبار است .  
و اين كلام كه ذكر شد در **((**كفوا**))** نيز جارى است ؛ زيرا كه قرائت با **((**واو**))** مفتوح و **((**فاء**))** مضمومه - با آن كه فقط قرائت عاصم است - مع ذلك آن نيز به تسامع بالضررده ثابت است ؛ و قرائات ديگر معارضه با اين ضرورت نكرده گرچه بعضى به خيال خود احتياط مى كنند، و مطابق اكثر كه با ضم **((**فاء**))** و **((**همزه **))** است قرائت مى كنند، ولى اين احتياط بى جايى است .  
و اگر چنانچه در رواياتى كه امر شده مثل قرائت ناس قرائت كنيم (80).  
مناقشه شود - چنانچه جاى مناقشه هم هست و مظنون آن است كه مراد از آن روايات اين باشد كه همين طور كه نوع مردم قرائت مى كنند قرائت كنند نه آن كه مخير هستيد ميان قرائات سبع مثلا - آن وقت قرائت **((**ملك **))** و **((**كفوا**))** به غير آن طور كه مشهور در بين مسلمين و مسطور در صحف است غلط مى شود و در هر صورت ، احتياط قرائت آنهاست به طورى كه بين مردم متداول و در السنه مشهور و در قرآن مسطور است ، زيرا كه آن طور قرائت در هر مسلكى صحيح است والله العالم . (گرچه جواز قرائت مطابق يكى (از) قرائات قراء على الظاهر اجماعى است .)  
تحقيق حكمى    
بدان كه مالكيت حق تعالى مثل مالكيت بندگان نيست مملوكات خود را؛ و مثل مالكيت سلاطين نيست مملكت خود را؛ چه كار كه اين ها اضافاتى است اعتباريه و اضافه حق به خلق از اين قبيل نيست ؛ گرچه در نزد علماى فقه اين طور مالكيت براى حق تعالى طولا ثابت است ؛ و آن نيز منافات با آنچه در اين نظر ملحوظ و مذكور است ندارد و از قبيل مالكيت انسان اعضا و جوارح خود را نيز نيست ؛ و از قبيل مالكيت او قواى ظاهريه و باطنيه خود را نيز نيست ؛ گرچه اين مالكيت نزديكتر است به مالكيت حق تعالى از ساير مالكيتهاى مذكوره در سابق و از قبيل مالكيت نفس افعال ذاتيه خود را از شؤ ون نفس است ، مثل ايجاد ضور ذهنيه كه قبض و بسطش تا اندازه اى در تحت اراده نفيس ‍ است ، نيز نيست و از قبيل مالكيت عوالم عقليه مادون خود را نيز نيست ؛ گرچه آنها متصرف هم در اين عوالم به اعدام و ايجاد باشند؛ زيرا كه تمام دارد تحقق امكانى ، كه ذل فقر در ناصيه آنها ثابت است ، محدود به حدود و مقدر به قدر مى باشند ولو به حد ماهيتى ؛ و هر چه محدود به حد باشد، با فعل خود به قدر محدوديتش بينونت عزلى دارد و احاطه قيومى حقانى ندارد؛ پس تمام اشياء به حسب مرتبه ذات خود با منفعلات خود متباين و متقابل مى باشند، و به همين جهت احاطه ذاتيه قيوميه ندارند.  
و اما مالكيت حق تعالى كه به اضافه اشراقيه و احاطه قيوميه است ، مالكيت ذاتيه حقيقيه حقه است كه به هيچ وجه شايبه تباين عزلى در ذات و صفاتش با موجودى از موجودات نيست و مالكيت آن ذات مقدس به همه عوالم على السواء (است )، بدون آن كه با موجودى از موجودات به هيچ وجه تفاوت كند يا به عوالم غيب و مجردات محيطتر و نزديكتر باشد از عوالم ديگر؛ چه كه آن مستلزم محدوديت و بينونت عزلى شود و ملازم با افتقار و امكان شود؛ تعالى الله عن ذلك علو كبيرا. چنانچه اشاره به اين معنى ممكن است باشد قول خداى تعالى : نحن اءقرب اليه منكم (81).و نحن اءقرب اليه من حبل الوريد(82) و الله نور السموات والاءرض (83) و هوالذى فى السماءاله و فى الارض اله (84)و له ملك السموات والارض (85) . و قول رسول خدا از قرار منقول : لو دليتم بحبل الى الارضين السفلى ، لهبطتم على الله (86) و قول حضرت صادق در روايت كافى : فلا يخلو منه مكان ، ولا يشتغل به مكان ، ولا يكون الى مكان اءقرب منه الى مكان (87)و قول حضرت امام على نقى عليه السلام : واعلم ، اءنه اذا كان فى السماء الدنيا فهو كما هو على العرش والاشياء كلها له سواء علما و قدرة و ملكا و احاطة (88).  
و با اين كه مالكيت ذات مقدسش به همه اشياء و همه عوالم على السواء است ، مع ذلك در آيه شريفه مى فرمايد: مالك يوم الدين . اين اختصاص ممكن است براى اين باشد كه **((**يوم الدين **))** يوم الجمع است ؛ از اين جهت ، مالك **((**يوم الدين **))** كه يوم الجمع است مالك ايام ديگر كه متفرقات است مى باشد؛ والمتفرقات فى النشئة الملكية مجتمعات فى النشئة المكوتية .  
و يا براى آن است كه ظهور مالكيت و قاهريت حق تعالى مجده در **((**يوم الجمع **))** كه يوم رجوع ممكنات است به باب الله و صعود موجودات بفناء الله است مى باشد.  
و تفصيل اين اجمال به طورى كه مناسب با اين رساله است ، آن است كه تا نور وجود و شمس حقيقت در سير تنزلى و نزول از مكامن غيب به سوى عالم شهادت است ، روبه احتجاب و غيبت است ؛ و به عبارت ديگر، در هر تنزلى تعينى است و در هر تعين و تقيدى حجابى است و چون انسان مجمع جميع تعينات و تقيدات است ، محتجب به تمام حجب هفتگانه ظلمانيه و حجب هفتگانه نوريه ، كه آن ارضين سبع و سموات سبع به حسب تاءويل است ، مى باشد؛ و شايد رد به **((**اسفل السافلين **))** نيز عبارت از احتجاب به جميع انواع حجب باشد و از اين احتجاب شمس وجود و صرف نور در افق تعينات ، به **((**ليل **))** و **((**ليلة القدر**))** تعبير مى توان نمود و مادامى كه انسان در اين حجب متحجب است ، از مشاهده جمال ازل و معاينه نور اول محجوب است و چون در سير صعودى جميع موجودات از منازل سافله عالم طبيعت به حركات طبيعيه - كه در جبله ذات آنها از نور جاذبه فطرة اللهى به حسب تقدير **((**فيض اقدس **))** در حضرت علميه به وديعت نهاده شده - رجوع به وطن اصلى و ميعاد حقيقى نمودند - چنانچه در آيات شريفه اشاره به اين معنى بسيار است - از حجب نورانيه و ظلمانيه دوباره مستلخص شوند و مالكيت و قاهريت حق تعالى جلوه كند و حق به وحدت و قهاريت تجلى فرمايد، و در اين جا كه رجوع آخر به اول و اتصال ظاهر به باطن شد و حكم ظهور ساقط و حكومت باطن جلوه نمود، خطاب از حضرت مالك على الطلاق آيد - و مخاطبى جز ذات مقدس نيست -: لمن الملك اليوم - و چون مجيبى نيست خود فرمايد: لله الواحد القهار(89).  
و اين يوم مطلق كه يوم خروج شمس حقيقت از حجاب افق تعينات (است ) **((**يوم دين **))** است به يك معنى ؛ زيرا كه هر موجودى از موجدات در ظل اسم مناسب خود فانى در حق شود و چون نفخه صور دمد، از آن اسم ظهور كند و با توابع آن اسم قرين گردد، فريق فى الجنة و فريق فى السعير (90)  
و انسان كامل در اين عالم ، به حسب سلوك الى الله و هجرت به سوى او، از اين حجب خارج شود و احكام قيامتت و ساعت و يوم الدين براى او ظاهر و ثابت شود؛ پس ، حق با مالكيت خود بر قلب او ظهور كند در اين معراج صلاتى ؛ و لسان او ترجمان قلبش باشد و ظاهر او لسان مشاهدات باطنش گردد و اين است يكى از اسرار اختصاص ‍ مالكيت به **((**يوم الدين **))**.  
الهام عرشى    
بدان كه در باب **((**عرش **))** و حمله آن اختلافاتى است ؛ و در ظواهر اخبار شريفه نيز اختلاف است ، گرچه به حسب باطن اختلافى در كار نيست ؛ چون در نظر عرفانى و طريق برهانى **((**عرش **))** بر معانى بسيارى اطلاق شود: يكى از معانى آن - كه نديدم در لسان قوم - حضرت **((**واحديت **))** است ، كه مستواى **((**فيض اقدس **))** است و حمله آن چهار اسم از امهات اسما كه **((**اول **))** و **((**آخر**))** و **((**ظاهر و **((**باطن **))** است .  
و ديگر - كه باز در لسان قوم نديدم - **((**فيض مقدس **))** است كه مستواى اسم اعظم است ، و حامل آن **((**رحمن **))** و **((**رحيم **))** و **((**رب **))** و **((**مالك **))** است .  
و يكى از اطلاقات آن ، جمله **((**ماسوى الله **))** است ، كه حامل آن چهار ملك است : **((**اسرافيل **))** و **((**جبرائيل **))** و **((**ميكائيل **))** و **((**عزرائيل **))**.  
و يكى ديگر، **((**جسم كل **))** است ، كه حامل آن چهار ملك است كه صور **((**ارباب انواع **))** است ؛ و در روايت كافى اشاره به آن وارد شده .  
و گاهى اطلاق بر **((**علم **))** شده ، كه شايد مراد از علم **((**علم فعلى **))** حق باشد كه مقام ولايت كبرى است و حمله آن چهار نفر از اولياى كمل است در امم سالفه : نوح و ابراهيم و موسى و عيسى - على نبينا و آله و عليهم السلام و چهار نفر از كمل است در اين امت : رسول ختمى ، و اميرالمؤ منين ، و الحسن ، و الحسين - عليهم السلام .  
و چون اين مقدمه دانسته شد، بدان كه در سوره شريفه **((**حمد**))** پس از اسم **((**الله **))** كه اشاره به ذات است ، اين چهار اسم شريف كه **((**رب **))** و **((**رحمن **))** و **((**رحيم **))** و **((**مالك **))** است اختصاص به ذكر داده شده ، ممكن است براى اين باشد كه اين چهار اسم شريف حامل عرش **((**وحدانيت **))** هستند به حسب باطن ؛ و مظاهر آنها چهار ملك مقرب حق هستند كه حامل عرش **((**تحقق **))** هستند پس ، اسم مبارك **((**رب **))** باطن **((**ميكائيل **))** است كه به مظهريت رب موكل ارزاق و مربى دار وجود است و اسم شريف **((**رحمن **))** باطن **((**اسرافيل **))** است كه منشى ارواح و نافخ صور و باسط ارواح و صور است ؛ چنانچه بسط وجودهم به اسم **((**رحمن **))** است و اسم شريف **((**رحيم **))** باطن **((**جبرئيل **))** است كه موكل بر تعليم و تكميل موجودات است و اسم شريف **((**مالك **))** باطن **((**عزرائيل **))** است كه موكل بر قبض ارواح و صور و ارجاع ظاهر به باطن است . پس سوره شريفه تا مالك يوم الدين مشتمل بر عرش وحدانيت و عرش تحقق است و مشير به حوامل آن مى باشد پس ، تمام دايره وجود و تجليات غيب و شهود، كه قرآن شريف ترجمان آن است ، تا اين جاى از اين سوره مذكور است و همين معنى جمعا در بسم الله كه اسم اعظم است موجود است و در **((**باء**))** كه مقام سببيت مى باشد و **((**نقطه **))** كه سر سببيت است موجود است ؛ و على عليه السلام سر ولايت و سببيت است ، پس اوست نقطه تحت الباء(91)؛ يعنى ، نقطه تحت الباء ترجمان سر ولايت است تاءمل - وجه تاءمل اشكالى است كه در حديث است و الله العالم .  
تنبيه عرفانى    
شايد در تقديم **((**رب **))** و ذكر **((**رحمن **))** و **((**رحيم **))** پس از آن و تاءخير **((**مالك **))** اشاره اى لطيفه باشد به كيفيت سلوك انسانى از نشئه ملكيه دنياويه تا فناى كلى يا تا مقام حضور نزد مالك الملوك . پس ، سالك ، در مبادى سير است ، در تحت تربيت تدريجى **((**رب العالمين **))** است ، زيرا خود نيز از عالميان و سلوكش در تحت تصرف زمان و تدريج است . و چون به قدم سلوك از عالم طبيعت متصرم منسلخ شد، مرتبه اسماى محيطه كه به عالم - كه جنبه سوائيت در او غالب است - فقط تعلق ندارد در قلب او تجلى كند؛ و چون اسم شريف - **((**رحمن **))** را در بين اسماى محيطه مزيد اختصاصى است ، آن مذكور گرديده و چون **((**رحمن **))** ظهور رحمت و مرتبه بسط مطلق است ، مقدم شده بر **((**رحيم **))** كه به افق بطون نزديكتر است ؛ پس ، در سلوك عرفانى اول اسماى ظاهره تجلى كند؛ پس از آن ، اسماى باطنه ، چون سير سالك من الكثرة الى الوحدة مى باشد؛ تا منتهى مى شود به اسماى باطنه محضه كه اسم **((**مالك **))** از آنهاست پس ، در تجلى به مالكيت ، كثرات عالم غيب و شهادت مضمحل شود و فناى كلى و حضور مطلق دست دهد و چون از حجب كثرت به ظهور وحدت و سلطنت الهيه تخلص يافت و به مشاهده حضوريه نايل گرديد، مخاطبه حضوريه كند و اياك نعبد گويد.  
پس تمام دايره سير سايرين نيز در سوره شريفه مذكور است : از آخرين حجب عالم طبيعت تا رفع جميع حجب ظلمانيه و نورانيه و دست دادن حضور مطلق و اين حضور قيامت كبراى سالك و قيام ساعت اوست و شايد در آيه شريفه فصعق من السموات و من فى الارض الا من شاءالله (92) مقصود از **((**مستثنى **))** اين نوع از اهل سلوك باشد كه براى آن ها قبل از نفخ صور كلى ، صعق و محو حاصل شده و شايد يكى از محتملات فرمايش رسول خدا كه فرمودند: انا و الساعة كهاتين (93) - و جمع فرمودند بين دو سبابه شريفه خود - همين معنى باشد.  
تنبيه ادبى    
در تفاسير متدواله كه ديديم ، يا از آنها نقل شده ، **((**دين **))** را به معناى جزا و حساب دانسته اند و در كتب لغت نيز به اين معنى ذكر شده و به قول شعراى عرب استشهاد شده ، مثل قول شاعر: واعلم باءنك ما تدين تدان (94) و قول منسوب به شهل بن ربيعة : و لم يبق سوى العدوان ، دناهم كما دانوا (95) و گفته اند **((**ديان **))**، كه از اسماى الهيه است ، نيز به همين معنى است و شايد مراد از **((**دين **))** شريعت حقه باشد و چون در روز قيامت آثار دين ظاهر گردد و حقايق دينيه از پرده بيرون افتد، از اين جهت آن روز را **((**روز دين **))** بايد گفت ؛ چنانچه امروز **((**روز دنيا**))** است ، زيرا كه روز ظهور آثار دنيا است و صورت حقيقيه دين ظاهر نيست و اين شبيه قول خداى تعالى است كه مى فرمايد: و ذكرهم باءيام الله ؛(96)و آن ايامى است كه حق تعالى است به قهر و سلطنت با قومى رفتار كند و روز قيامت هم **((**يوم الله **))** است و هم **((**يوم الدين **))** است ، زيرا كه روز ظهور سلطنت الهيه و روز بروز حقيقت دين خداست .  
قوله تعالى : اياك نعبد و اياك نستعين بدان اى عزيز كه چون بنده سالك در طريق معرفت تمام محامد و مدايح را مختص به ذات مقدس حق دانست و قبض و بسط وجود را از او دانست و ازمه امور را در اول و آخر و مبداء و منتهى به يد مالكيت او دانست و توحيد ذات و افعال در قلبش تجلى نمود، حصر عبادت و استعانت را به حق كند و جميع دار تحقق را طوعا و كرها خاضع ذات مقدس بيند و در دارد تحقق قادرى نبيند تا اعانت را به او نسبت دهد و اين كه بعضى از اهل ظاهر گفته اند حصر عبادت حقيقى است و حصر استعانت حقيقى نيست - زيرا كه استعانت به غير حق نيز مى شود و در قرآن شريف نيز فرمايد: تعاونوا على البر و التقوى و مى فرمايد: استعينوا بالصبر والصلوة (97) و نيز معلوم است بالضررة كه سيره نبى اكرم و ائمه هدى عليهم السلام و اصحاب آن ها و مسلمين بر استعانت از غير حق بوده در غالب امور مباحه ، مثل استعانت به دابه و خادم و زوجه و رفيق و رسول و اجير و غير ذلك -كلامى است با اسلوب اهل ظاهر و اما كسى كه از توحيد فعلى حق تعالى اطلاع دارد و نظام وجود را صورت فاعليت حق تعالى مى بيند و لا مؤ ثر فى الوجود را يا برهانا يا عيانا يافته ، با چشم بصيرت و قلب نورانى حصر استعانت را نيز حصر حقيقى داند و اعانت ديگر موجودات را صورت اعانت حق داند و بنا به گفته اينها، اختصاص محامد به حق تعالين نيز وجهى ندارد، زيرا كه براى ديگر موجودات - بنابراين مسلك - تصرفات و اختيارات و جمال و كمالى است كه لايق مدح حمدند؛ بلكه احيا و اماته و رزق و خلق ديگر امور مشترك بين حق و خلق است و اين امور در نظر اهل الله شرك ، و در روايات از اين امور به شرك خفى تعبير شده ؛ چنانچه اداره انگشترى براى ياد مانده چيزى ، از شرك خفى محسوب شده است (98).  
بالجمله ، اياك نبعد و اياك نستعين از متفرعات الحمدالله است ، كه اشاره به توحيد حقيقى است و كسى كه حقيقت توحيد در قلب او جلوه ننموده و قلب را از مطلق شرك پاك ننموده ، اياك نعبد او حقيقت ندارد، و حصر عبادات و استعانت را به حق نتواند نمود، و خدابين و خداخواه نخواهد بود و چون توحيد در قلب جلوه نمود، به اندازه جلوه آن ، از موجودات منصرف و به عز قدس حق متعلق شود تا آنجا كه مشاهده كند كه به اسم الله اياك نعبد و اياك نستعين واقع شود؛ و بعضى از حقايق اءنت كما اءثنيت على نفسك (99) در قلب تجلى كند.  
تنبيه اشراقى    
از بيانات اين رساله معلوم شده است نكته عدول از غيبت به خطاب و اين گرچه خود يكى از محسنات كلام و مزيتهاى بلاغت است كه در كلام فصحا و بلغا بسيار و موجب حسن كلام ، و خود التفات از حالى به حالى رفع سئامت از مخاطب كند و نشاطى تازه به روح او بخشد، ولى چون نماز معراج وصول به حضرت قدس و مرقاة حصول مقام انس است ، در اين سوره شريفه دستور اين ترقى روحانى و مسافرت عرفانى را ميدهد و چون بنده در اول سلوك الى الله در حجب ظلمانيه عالم طبع و نورانيه عالم غيب محبوس و محجوب است و سفر الى الله خروج از اين حجب است به قدم سلوك معنوى و در حقيقت مهاجرت الى الله رجوع از بيت نفس وبيت خلق است ، الى الله ترك كثرات و رفض غبار غيريت و حصول توحيدات و غيبت از خلق و حضور لدى الرب است ، و چون در آيه شريفه مالك يوم الدين كثرات را منطوى در تحت سطوع نور مالكيت و قاهريت ديد، حالت محو از كثرت و حضور در حضرت دست دهد و با مخاطبه حضوريه و مشاهده جمال و جلال تقديم عبوديت كند و خداخواهى و خدابينى خود را به محضر قدس و محفل انس برساند.  
و شايد نكته اين كه با ضمير **((**اياك **))** تاءديه اين مقصد را مى كند، براى آن باشد كه اين ضمير راجع به ذات است مضمحلا فيه الكثرات ؛ پس ، سالك را ممكن است در اين مقام حالت توحيد ذاتى دست دهد و از كثرت اسما و صفات نيز منصرف و وجهه قلب حضرت ذات بى حجب كثرات شود و اين آن كمال توحيد است كه امام موحدان و سرحلقه عارفان و پيشواى عاشقان و سر سلسله مجذوبان و محبوبان ، اميرالمؤ منين صلوات الله عليه و اولاده المعصومين فرمايد: و كمال التوحيد نفى لصفات عنه (100). زيرا كه صفت را وجهه غيريت و كثرت است ، و اين توجه به كثرت - ولو كثرت اسمايى - از سراير توحيد و حقايق تجريد بعيد است ؛ و لهذا شايد سر خطيئه آدم عليه السلام توجه به كثرت اسمايى است كه روح شجره منهيه است .

تحقيق عرفانى    
بدان كه اهل ظاهر در نكته ذكر نعبد و نستعين به صيغه متكلم مع الغير، با آن كه عابد واحد است ، نكاتى گفته اند.  
از آن جمله آن كه عابد را حيله اى شرعيه به نظر رسيده كه به وسيله آن عبادتش مقبول درگاه حق تعالى افتد و آن ، آن است كه عبادت خود را در ضمن عبادت ساير مخلوق ، كه از جمله آنهاست كمل از اوليا كه حق تعالى عبادت آنها را قبول مى فرمايد، تقديم بارگاه قدس و دستگاه رحمت كند تا به اين وسيله عبادت او نيز ضمنا قبول شود؛ زيرا كه از عادات كريم نيست كه تبعض صفقه كند.  
و از آن جمله آن كه چون تشريع نماز در اول امر به جماعت بوده از اين جهت به لفظ جمع ادا شده .  
و ما در سر جملى اذان و اقامه نكته اى گفتيم كه از آن ، كشف اين سر تا اندازه اى مى شود و آن آن است كه اذان اعلان قواى ملكيه و ملكوتيه سالك است براى حضور در محضر؛ و اقامه به پاداشتن آن هاست در حضور و چون سالك قواى ملكيه ملكوتيه خود را در محضر حاضر نمود و قلب كه پيشواى آنهاست به سمت امامت به پاى خاست فقد قامت الصلاة و المؤ من وحده جماعة (101)، پس نعبد و نستعين و اهدنا، تمام به واسطه اين جمعيت حاضره در محضر قدس است و در روايات و ادعيه صادره از اهل بيت عصمت و طهارت كه سرچشمه عرفان و شهودند، اشاره به اين معنى شده است .  
و وجه ديگر كه به نظر نويسنده مى رسد، آن است كه چون سالك در الحمدلله جميع محامد و اثنيه را از هر حامد و ثناجويى در ملك و ملكوت ، مقصور و مخصوص به ذات مقدس حق نمود، و نيز در مدارك ائمه برهان و قلوب اصحاب عرفان به ظهور پيوسته كه تمام دايره وجود - بملكها و ملكوتها و قضها و قضيضها - حيات شعورى ادراكى حيوانى بل انسانى دارند و حامد و مسبح حق تعالى از روى استثمار و ادراكند و در فطرت تمام موجودات - خضوعا نوع انسانى - خضوع در پيشگاه مقدس كامل و جميل على الاطلاق ثبت و ناصيه آنها در آستانه قدسش بر خاك است ، چنانچه در قرآن شريف فرمايد: و ان من شى ء الا يسبح بحمده ولكن لاتفقهون تسبيحهم (102) و ديگر آيات شريفه اخبار معصومين كه مشحون از اين لطيفه الهيه است مؤ يد برهان حكمى متين است ، پس چون سالك الى الله به قدم استدلال برهانى يا ذوق ايمانى يا مشاهده عرفانى اين حقيقت را دريافت ؛ در هر مقامى كه هست دريابد كه جميع ذرات وجود و سكنه غيب و شهود عابد معبود على الاطلاق و پديد آرنده خود را طلبكارند؛ پس ، با صيغه جمع اظهار كند كه جميع موجودات در همه حركات و سكنات خود عبادت ذات مقدس حق تعالى كنند و از او استعانت جويند.  
تنبيه و نكته    
بدان كه در وجه تقديم اياك نعبد بر و اياك نستعين ، با آن كه به حسب قاعده بايد **((**استعانت **))** در عبادت مقدم بر خود **((**عبادت **))** باشد، گفته اند كه **((**عبادت **))** بر **((**استعانت **))** مقدم شده نه بر **((**اعانت **))**؛ و گاهى اعانت بى استعانت شود و نيز چون اين دو به هم مرتبط هستند، در تقديم و تاءخير فرقى نكند، كما يقال : قضيت حقى فاحسنت الى احسنت الى فقضيت حقى (103). و نيز استعانت براى عبادت مستاءنفه است نه عبادت واقعه و برودت اين وجوه بر ارباب ذوق پوشيده نيست .  
و شايد نكته آن باشد كه حصر استعانت به حق تعالى به حسب مقام سلوك الى الله متاءخر است از حصر عبادت ؛ چنانچه واضح است كه بسيارى از موحدين در عبادت و حاصرين عبادات را به حق ، در استعانت مشركند و حصر استعانت به حق نكنند؛ چنانچه از بعض ارباب تفسير نقل نموديم كه حصر استعانت حقيقى نيست . پس ، حصر در عبادت ، به معنى متعارف ، از اوايل مقامات موحدين است ؛ و حصر استعانت ترك غير حق است مطلقا.  
و پوشيده نباشد كه مقصود از **((**استعانت **))** فقط استعانت در عبادت نيست بلكه استعانت در مطلق امور است ؛ و اين پس از رفض اسباب و ترك كثرات و اقبال تام على الله است و به عبارت ديگر، حصر، **((**عبادت **))** حق خواهى و حق طلبى است و ترك طلب غير است ؛ و حصر **((**استعانت **))** حق بينى و ترك رؤ يت است و ترك رؤ يت غير، در مقامات عارفين و منازل سالكين ، مؤ خر از ترك طلب غير است .  
فائده عرفانيه    
بدان اى عبد سالك كه حصر **((**عبادت **))** و **((**استعانت **))** به حق نيز از مقامات موحدين و مدارج كامله سالكين نيست ؛ زيرا كه در آن دعوى است كه منافى با توحيد و تجريد است ؛ بلكه رؤ يت عبادت و عابد و معبود و مستعين و مستعان به و استعانت منافى با توحيد است و در توحيد حقيقى كه به قلب سالك جلوه كند، اين كثرات مستهلك و رؤ يت اين امور مضمحل است بلى ، كسانى كه از جذبه غيبيه به خود آمده و مقام صحو براى آنها حاصل شده ، كثرت حجاب آنها نيست زيرا كه مردم چند طايفه اند:  
گروهى محجوبانند؛ چون ما بيچارگان فرو رفته در حجب ظلمانى طبيعت .  
و گروهى سالكانند، كه مسافر الى الله و مهاجر به سوى بارگاه قدسند و گروهى واصلانند، كه از حجب كثرت خارج و اشتغال به حق دارند و از خلق غافل و محجوبند؛ و از براى آنها صعق كلى و محو مطلق حاصل شده .  
و يك گروه راجعان الى الخلق هستند، كه سمت مكمليت و هادويت دارند؛ چون انبياى عظام و اوصياى آن ها عليهم السلام و اين طايفه با آن كه در كثرت واقع و به ارشاد خلق مشغولند، كثرت حجاب آنها نيست و از براى آنها مقام برزخيت است .  
بنابراين اياك نعبد و اياك نستعين ، به حسب حالات اين طوايف فرق ميكند: پس ، از ما محجوبان صرف ادعا و صورت است پس ، اگر تنبه بر حجاب خود پيدا كنيم و نقصان خود را دريابيم ، به هر اندازه اى كه از نقصان خود مطلع شويم ، عبادت ما نورانيت پيدا كند و مورد عنايت حق تعالى شود و از سالكان به اندازه قدم سلوك نزديك به حقيقت است و از واصلان نسبت به رؤ يت حق حقيقت است ؛ و نسبت به رؤ يت كثرت صرف صورت و جرى بر عادت است و از كاملان صرف حقيقت است ؛ پس نه آن ها حجاب حقى دارند و نه حجاب خلقى .  
ايقاظ ايمانى    
بدان اى عزيز كه ما تا در اين حجب غليظ عالم طبيعت هستيم و صرف وقت در تعمير دنيا و لذايذ آن مى كنيم و از حق تعالى و ذكر و فكر او غافل مى باشيم ، تمام عبادات و اذكر و قرائات ما بى حقيقت است - نه در الحمدلله محامد را مى توانيم به حق منحصر كنيم ، و نه در اياك نعبد و اياك نستعين راهى از حقيقت مى پوييم ؛ بلكه با اين دعاوى بى مغز در محضر حق تعالى و ملايكه مقربين و انبياى مرسلين و اولياى معصومين رسوا و سرشكسته هستيم كسى كه زبان حال و قالش مشحون به مدح اهل دنيا است ، چه طور الحمدلله گويد؟ و كسى كه وجهه قلبش طبيعى و بويى از الهيت در آن نيست و اعتماد و اتكالش به خلق است ، با چه زبان اياك نعبد و اياك نستعين گويد؟ پس اگر مرد اين ميدانى دامن همت ، به كمر زن و با شدت تذكر و تفكر در عظمت حق و ذلت و عجز و فقر مخلوق ، در اوايل امر اين حقايق و لطايف را كه در خلال اين رساله مذكور شد به قلب خود برسان و دل خود را به ذكر حق تعالى زنده كن تا بويى از توحيد به شامه قلبت برسد، و با مدد غيبى راهى به نماز اهل معرفت پيدا كنى و اگر مرد اين ميدان نيستى ، لااقل نقص خود را نصب العين خود كن و به ذلت و عجز خود توجه كن و از روى خجلت و شرمسارى قيام به امر كن و از دعوى عبوديت حذر كن ، و اين آيات شريفه را كه به لطايف آن متحقق نيستى يا از زبان كمل بخوان ، و يا صرف قرائت صورت قرآن در نظرت باشد كه اقلا دعوى باطل و ادعاى كاذب نكنى .  
فرع فقهى    
بعضى از فقها قصد انشا را در مثل اياك نعبد و اياك نستعين ، مثلا جايز دانسته اند، به گمان آن كه منافى با قرآنيت و قرائت است ؛ زيرا كه قرائت نقل كلام ديگرى است و اين كلام را وجهى نيست ؛ زيرا كه چنانچه ممكن است انسان به كلام خود مثلا مدح كسى را كند، ممكن است به كلام ديگران مدح كند مثلا اگر با شعور حافظ مدح كسى را نموديم ، صدق مى كند كه ما مدح كرديم و صدق مى كند كه شعر حافظ خوانديم پس ، اگر با الحمدلله رب العالمين حقيقيتا تمام محامد را براى حق انشا نماييم و با اياك نعبد قصر عبادت را به حق انشا كنيم ، صدق مى كند كه با كلام خدا حمد او را نموديم و با كلام خدا قصر عبادت نموديم بلكه اگر كسى كلام را از معنى انشايى تجريد كند مخالف احتياط است ؛ اگر نگوييم قرائتش باطل است بلى اگر كسى معنى آن را نداند، لازم نيست يادگيرى بلكه قرائت صورت - بمالها من المعنى - كفايت مى كند.  
و در روايت شريفه اشاره به اين كه قارى انشا مى كند دارد؛ چنانچه در حديث قدسى است كه مى فرمايد: فاذا قال اءى العبد فى صلاته : **((**بسم الله الرحمن الرحيم **))** يقول الله : ذكرنى عبدى ، و اذا قال **((**الحمدلله **))**، يقول الله : حمدنى عبدى ... (104)الخ و تا انشا **((**تسميه **))** و **((**حمد**))** از طرف عبد نباشد، **((**ذكرنى **))** و **((**حمدنى **))** معنى ندارد و در احاديث معراج است كه مى فرمايد: الان وصلت ، فسم باسمى (105) و از حالاتى كه براى ائمه هدى (ع ) در مالك يوم الدين و اياك نعبد دست مى داد، و تكرار كردن بعضى از آنها اين آيات را، معلوم شود كه انشا مى نمودند، نه صرف قرائت بوده از قبيل اسمعيل يشهد ان لا اله الاالله .(106)  
و اختلاف مراتب نماز اهل الله يكى از مهماتش همين اختلاف مراتب قرائت آنهاست ؛ چنانچه به شمه اى از آن سابقا اشارت رفت و شواهد بر اين معنى بيش از اين است بالجمله ، جواز انشا اين معانى با كلام الهى بى اشكال است .  
فائدة   
**((**عبادت **))** را اهل لغت به معناى غايت خضوع وتذلل دانسته اند؛ و گفته اند چون عبادت اعلى مراتب خضوع است ، پس لايق نيست مگر براى كسى كه اعلى مراتب وجود و كمال و اعظم مراتب نعم و احسان را دارد؛ و از اين جهت عبادت غير حق شرك است و شايد **((**عبادت **))** - كه در فارسى به معناى **((**پرستش **))** و **((**بندگى **))** است - در حقيقتش بيش از اين معنى كه گفته اند ماءخوذ باشد؛ و آن عبارت است از خضوع براى خالق و خداوند و از اين جهت ، اين طور از خضوع ملازم است با اتخاذ معبود را اله و خداوند، يا نظير و شبيه و مظهر او، مثلا؛ و از اين جهت ، عبادت غير حق تعالى شرك و كفر است و اما مطلق خضوع بدون اين اعتقاد يا تجزم به اين معنى - ولو تكلفا - ولو به غايت خضوع برسد اسباب كفر و شرك نمى شود؛ گرچه بعضى انواع آن حرام باشد، مثل پيشانى به خاك گذاشتن براى خضوع ، و اين گرچه عبادت و پرستش نيست ، ولى ممنوع است شرعا و على الظاهر پس احتراماتى كه صاحبان مذاهب از بزرگان مذهب خود مى كنند با اعتقاد به آن كه آنها بندگانى هستند كه در همه چيز محتاج به حق تعالى هستند - در اصل وجود و كمال آن - و عباد صالحى هستند كه با آن كه مالك نفع و ضرر و موت و حيات خود نيستند، به واسطه عبوديت مقرب درگاه و مورد عنايات حق تعالى و وسيله عطيات اويند، به هيچ وجه شايبه شرك و كفر در آن نيست ؛ و احترام خاصان خدا احترام او و **((**حب خاصان خدا حب خداست **))**.  
و در بين طوايف اشهد بالله و كفى به شهيدا طايفه اى كه به بركت اهل بيت وحى و عصمت و خزان علم و حكمت از جميع طوايف عايله بشرى در توحيد و تقديس و تنزيه حق تعالى ممتازند، طايفه شيعه اثنى عشرى است ، كه كتب اصول عقايد آنها - مثل كتاب شريف اصول كافى و كتاب شريف توحيد شيخ صدوق رضوان الله عليه - و خطب و ادعيه ائمه معصومين آن ها، كه در توحيد و تقديس حق جل و علا از آن معادن وحى و تنزيل صادر شده ، شهادت بر آن مى دهد كه چنين علومى در بشر سابقه نداشته و حق تعالى را هيچ كس مثل آن ها تقديس و تنزيه ننموده پس از كتاب مقدس وحى الهى و قرآن شريف كه به يد قدرت نگاشته شده .  
مع ذلك كه شيعه در جميع امصار و اعصار از چنين ائمه هداى معصومين منزهينن موحدين ، تبعيت نمودند و به برهانهاى روشن آنها از عقايد و كتب آنها معلوم است ، باب طعن و لعن را بر اينها مفتوح و به واسطه نصب باطنى كه داشته اند، تابعين اهلبيت عصمت را به شرك و كفر منسوب نمودند و اين در بازار معرفت بيت عصمت را به ارزش ‍ ندارد ولى چون مفسده اش اين است كه مردم ناقص و عوام جاهل بى خبر را از معادن علم دور و به جهل و شقاوت سوق مى دهد، جنايت بزرگى است به نوع بشر كه جبران آن به هيچ وجه ممكن نيست و از اين جهت است كه به حسب موازين عقليه و شرعيه جنايت و گناه است كه به حسب موازين عقليه و شرعيه جنايت و گناه اين جمعيت قاصر جاهل بيچاره به گردن آن بى انصافيهايى است كه براى منافع خيالى چند روزه مانع از نشر معارف و احكام الهيه شدند و باعث شقاوت و بدبختى نوع بشر گرديدند، و جميع زحمات حضرت خيرالبشر را ضايع و باطل نمودند، و باب خاندان وحى و تنزيل را به روى مردم بستند. اللهم العنهم لعنا و عذبهم عذابا اليما .  
قوله تعالى : اهدنا الصراط المستقيم ... الخ بدان اى عزيز كه چون در سوره شريفه **((**حمد**))** اشاره به كيفيت سلوك ارباب معرفت و ارتياض است و تا اياك نعبد تمام كيفيت سلوك من الخلق الى الحق است ، چنانچه سالك از تجليات افعاليه به تجليات صفاتيه و از آن به تجليات ذاتيه ترقى نمود و از حجب نورانيه و ظلمانيه خارج و به مقام حضور و مشاهده واصل گرديد، پس مرتبه فناى تام حاصل و استهلاك كلى رخ داد و چون سير الى الله تمام شد به غروب افق عبوديت و طلوع سلطنت مالكيت در مالك يوم الدين ؛ پس در منتهاى اين سلوك حالت تمكن و استقرارى رخ دهد و سالك به خود آيد و مقام صحو حاصل شود و توجه به حق تبع توجه به خلق بود و به عبارت ديگر در حال سولك الى الله در حجاب خلقى حق را مى ديد؛ و پس از رجوع از مرتبه فناى كلى كه در مالك يوم الدين حاصل شد، در نور حق خلق را مشاهده مى كند؛ و از اين جهت اياك نعبد مى گويد به تقديم ضمير **((**ايا**))** و **((**كاف **))** خطاب بر ذات خود و عبادت خود. و چون اين حال را ممكن است ثباتى نباشد ولغزش در اين مقام نيز متصور است ، ثبات و لزوم خود را از حق تعالى طلب كند به قوله اهدنا اءى ، الزمنا - چنانچه تفسير شده است .  
و بايد دانست كه اين مقام كه ذكر شد و اين تفسير كه بيان شد، براى كمل از اهل معرفت است ؛ كه مقام اول آنها آن است كه در مقام رجوع از سير الى الله ، حق تعالى حجاب آنها از خلق شود؛ و مقام كمال آنها حالت برزخيت كبرى است كه نه خلق حجاب حق شود - چون ما محجوبان - و نه حق حجاب خلق شود - چون واصلان مشتاق و فانيان مجذوب پس **((**صراط مستقيم **))** آن ها عبارت از اين حالت برزخيت متوسط بين النشاءتين است كه صراط حق است و بنابراين ، مقصود از الذين انعمت عليهم همين كسانى هستند كه حق تعالى با تجلى به **((**فيض اقدس **))** در حضرت علميه تقدير استعداد آن ها را فرموده ، و پس از فناى كلى آنها را به مملكت خود ارجاع نموده و **((**مغضوب عليهم **))** - بنابراين تفسير - محجوبان قبل از وصولند و **((**ضالين **))** فانيان در حضرتند.  
و اما غير كمل ، پس اگر وارد سلوك نشده اند، اين امور درباره آنها صحتى ندارد، و **((**صراط**))** آنها صراط ظاهر شريعت است ؛ و از اين جهت تفسير شده است **((**صراط مستقيم **))** به **((**دين **))** و **((**اسلام **))** و امثال آن و اگر از اهل سلوكند، مقصود از **((**هدايت **))** راه نمايى ، و از **((**صراط مستقيم **))** نزديكترين راه وصول الى الله است كه آن راه رسول الله و اهل بيت او است ؛ چنانچه تفسير شده است به رسول خدا و ائمه هدى و اميرالمؤ منين عليهم الصلوة والسلام و چنانچه در حديث است كه رسول خدا خطى مستقيم كشيدند و در اطراف آن خطوطى كشيدند و فرمودند:**((**اين خط وسط مستقيم از من است **))**(107) و شايد **((**امت وسط**))** كه خداى تعالى فرموده : جعلناكم امة وسطا(108) وسطيت به قول مطلق و به جميع معانى باشد، كه از آن جمله وسطيت معارف و كمالات روحيه است كه مقام برزخيت كبرى و وسطيت عظمى است ؛ و لهذا اين مقام اختصاص دارد به كمل از اولياء الله و از اين جهت ، در روايت وارد شده كه مقصود از اين آيه ائمه هدى عليهم السلام هستند؛ چنانچه حضرت باقر عليه السلام به يزيد بن معاويه عجلى مى فرمايد: **((**ماييم امت وسط، و ماييم شهداى خدا بر(109) خلق **))**.و در روايت ديگر فرمايد: **((**به سوى ما رجوع كند غالى و به ما ملحق شود مقصر**))**(110) و در اين حديث اشاره به آنچه ذكر شد فرموده است .  
تنبيه اشراقى و اشراق عرفانى    
بدان اى طالب حق و حقيقت كه حق تبارك و تعالى چون خلقت نظام وجود و مظاهر غيب و شهود را به حسب حب ذاتى به معروفيت در حضرت اسما و صفات فرموده - به مقتضاى حديث شريف كنت كنزا مخفيا، فاءحببت اءن اعرف ، فخلقت الخلق لكى اعرف (111)در فطرت تمام موجودات حب ذاتى و عشق جبلى ايداع و ابداع فرموده ، كه به آن جذبه الهيه و آتش عشق ربانى متوجه به كمال مطلق و طالب و عاشق جميل على الاطلاق مى باشند و براى هر يك از آنها نورى فطرى الهى قرار داده كه به آن نور طريق وصول به مقصد و مقصود را دريابند و اين نار و نور، يكى رفرف وصول ، و يكى براق عروج است - و شايد **((**براق **))** و **((**رفرف **))** رسول خدا صلى الله عليه و آله رقيقه اين لطيفه و صورت متمثله ملكيه اين حقيقت بوده - و لهذا از بهشت ، كه باطن اين عالم است ، نازل شده .  
و چون موجودات نازل شده اند در مراتب تعينات و محجوب شده اند از جمال جميل محبوب جلت عظمته ، حق تعالى با اين نار و نور آن ها را از حجب تعينات ظلمانيه و انانيت نورانيه با اسم مبارك **((**هادى **))** كه حقيقت اين رقايق است خارج كند، و به اقرب طرق به مقصد حقيقى و جوار محبوب خود برساند؛ پس ، آن نور **((**هدايت **))** حق تعالى ، و آن نار **((**توفيق **))** الهى و سلوك به طريق اقرب **((**صراط مستقيم **))** است و حق تعالى بر آن صراط مستقيم است و شايد اشاره به اين هدايت و اين سير و اين مقصد باشد آيه شريفه ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربى على صراط مستقيم (112) چنانچه براى اهل معرفت ظاهر است .  
و بايد دانست كه هر يك از موجودات را صراطى خاص به خود و نور و هدايتى مخصوص است : و الطرق الى الله بعدد اءنفاس الخلائق (113).و چون در هر تعين حجابى است ظلمانى و در هر وجود و انيت حجابى است نوارنى ، و انسان مجمع تعينات و جامع وجودات است ، محجوبترين موجودات است از حق تعالى و شايد اشاره به اين معنى باشد آيه كريمه ثم رددناه اسفل سافلين (114). و از اين جهت ، صراط انسانى طولانى تر و ظلمانى تر صراطها است و نيز چون **((**رب **))** انسان حضرت اسم الله اعظم است كه ظاهر وباطن و اول و آخر و رحمت و قهر و بالاخره اسماى متقابله نسبت به او على السواء است ، از براى خود انسان در منتهاى سير بايد مقام برزخيت كبرى حاصل شود؛ و از اين جهت صراط او ادق از همه صراطها است .  
تنبيه ايمانى    
به طورى كه ذكر شد و معلوم گرديد، از براى هدايت به حسب انواع سير سايرين و مراتب سلوك سالكين الى الله مقامات و مراتبى است و ما به طريق اجمال اشاره به بعض ‍ مقامات آن مى كنيم تا در ضمن **((**صراط مستقيم **))** و **((**صراط مفرطين **))**، و **((**صراط مفرطين **))** كه **((**مغضوب عليهم **))** و **((**ضالين **))** مى باشند، به حسب هر يك از مراتب معلوم گردد.  
اول ، نور هدايت فطرى است ؛ چنانچه اشاره به آن در تنبيه سابق شد و در اين مرتبه از هدايت ، **((**صراط مستقيم **))** عبارت است از سلوك الى الله بى احتجاب به حجب ملكى يا ملكوتى ؛ و يا سلوك الى الله بى احتجاب به حجب غلو و يا تقصير؛ و يا سلوك الى الله است بى احتجاب به حجب نورانيه يا ظلمانيه ؛ و يا سلوك الى الله است بى احتجاب به حجب وحدت يا كثرت . و شايد يضل من يشاء و يهدى من يشاء(115) اشاره به اين مرتبه از هدايت و احتجابات باشد كه در حضرت قدر، كه نزد ما مرتبه واحديت به تجلى به حضرات اعيان ثابته است تقدير شده و تفصيل آن از حوصله اين رساله بلكه از نطاق تحرير و بيان خارج است و هو سر من سرالله و ستر من ستر الله (116).  
دوم ، هدايت به نور قرآن است و در قابل آن ، غلو و تقصير از معرفت آن است ، و يا وقوف به ظاهر و وقوف به باطن است ؛ چنانچه بعضى اهل ظاهر علوم قرآن را عبارت از همان معانى عرفيه عاميه و مفاهيم سوقيه وضعيه مى دانند؛ و به همين عقيده تفكر و تدبر در قرآن نكنند؛ و استفاده آنها از اين صحيفه نورانيه كه متكفل سعادت روحيه و جسميه و قلبيه و قابليه است منحصر به همان دستورات صوريه ظاهريه است ؛ و آن همه آياتى كه دلالت كند بر آن كه تدبر و تذكر آن لازم يا راجح است و از استناره به نور قرآن فتح ابوابى از معرفت شود پس پشت اندازند؛ گويى قرآن براى دعوت به دنيا و مستلذات حيوانيه و تاءكيد مقام حيوانيت و شهوات بهيميه نازل شده است .  
و بعضى اهل باطن به گمان خود از ظاهر قرآن و دعوتهاى صوريه آن ، كه دستور تاءديب به آداب محضر الهى و كيفيت سلوك الى الله است - و آنها غفل از آن هستند - منصرف شوند و با تلبيسات ابليس لعين و نفس اماره بالسوء از ظاهر قرآن منحرف ، و به خيال خود به علوم باطنيه آن متشبث هستند؛ با آن كه راه وصول به باطن از تاءدب به ظاهر است .  
پس اين دو طايفه هر دو از جاده اعتدال خارج و از نور هدايت به صراط مستقيم قرآنى محروم و به افراط و تفريط منسوبند و عالم محقق و عارف مدقق بايد قيام به ظاهر و باطن كند و به ادبهاى صورى و معنوى متاءدب گردد چنانچه ظاهر را به نور قرآن منور  
مى كند، باطن را نيز به انوار معارف و توحيد و تجريد آن نورانى كند.  
اهل ظاهر بدانند كه قصر قرآن را به آداب صوريه ظاهريه و يك مشت دستورات عمليه و اخلاقيه و عقايد عاميه در باب توحيد و اسما و صفات ، نشناختن حق قرآن و ناقص ‍ دانستن شريعت ختيمه است ، كه بايد اكمل از آن تصور نشود والا ختميت آن در سنت عدل محال خواهد بود.پس چون شريعت ختم شرايع و قرآن ختم كتب نازله و آخرين رابطه بين خالق و مخلوق است ، بايد در حقايق توحيد و تجريد و معارف الهيه ، كه مقصد اصلى و غايت ذاتى اديان و شرايع و كتب نازله اليه است ، آخرين مراتب و منتهى النهايه اوج كمال باشد، والا نقص در شريعت كه خلاف عدل الهى و لطف ربوبى است لازم آيد؛ و اين خود محالى است فضيح و عارى است قبيح كه با هفت دريا از روى اديان حقه لكه ننگش شسته نشود؛ و العياذ بالله .  
و اهل باطن بدانند كه وصول به مقصد اصلى و غايت حقيقى ، جز تطهير ظاهر و باطن نيست ؛ و بى تشبيث به صورت و ظاهر، به لب و باطن نتوان رسيد؛ و بدون تلبس به لباس ظاهر شريعت راه به باطن نتوان پيدا كرد؛ پس ، در ترك ظاهر ابطال ظاهر و باطن شرايع است ؛ و اين از تلبيسات شيطان جن و انس است و ما شمه اى از اين مطلب را در كتاب شرح اربعين حديث (117) مذكور داشتيم .  
سوم هدايت به نور شريعت است .  
چهارم ، هدايت به نور اسلام است .  
پنجم ، هدايت به نور ايمان است .  
ششم ، هدايت به نور يقين است .  
هفتم ، هدايت به نور عرفان است .  
هشتم ، هدايت به نور محبت است .  
نهم ، هدايت به نور ولايت است .  
دهم ، هدايت به نور تجريد و توحيد است .  
و براى هر يك ، دو طرف ، افراط و تفريط و غلو و تقصير است كه تفصل آن موجب تطويل است و شايد اشاره به بعض آن يا تمام مراتب آن باشد حديث شريف كافى كه مى فرمايد: نحن آل محمد النمط الاوسط الذى لا يدركنا الغالى ، ولا يسبقنا التالى (118).  
و فى الحديث النبوى : خير هذه الامة النمط الاوسط يلحق بهم التالى و يرجع اليهم الغالى (119)  
تنبيه عرفانى    
بدان كه براى هر يك از موجودات عوالم غيب و شهادت و دنيا و آخرت مبداء و معادى است گرچه مبداء و مرجع كل هويت الهيه است ، ولكن چون ذات مقدس حق جل و علا را من حيث هو بى حجاب اسما تجلى بر موجودات عاليه يا سافله نيست ، و به حسب اين مقام كه لامقامى است بى اسم و رسم و متصف به اسماى ذاتيه و صفاتيه و افعاليه نيست واحدى از موجودات را با او تناسبى نيست و ارتباط و اختلاطى نمى باشد اءين التراب و رب الاءرباب (120) چنانچه تفصيل اين لطيفه را در مصباح الهداية مستقصى دادم - پس مبدئيت و مصدريت ذات مقدسش در حجب اسمائيه است ، و اسم در عين حال كه عين مسمى است حجاب او نيز هست ؛ پس ، تجلى در عوالم غيب و شهادت به حسب اسما و در حجاب آن هاست ؛ و از اين جهت ذات مقدس را در جلوه اسما و صفات تجلياتى است در حضرت علميه كه تعينات آن ها را اهل معرفت **((**اعيان ثابته **))** گويند و بنابراين ، هر تجلى اسمى را در حضرت علمى عين ثابتى لازم است ؛ و هر اسمى را به تعين علمى ، در نشئه خارجيه مظهرى است كه مبداء و مرجع آن مظهر همان اسمى است كه مناسب با آن است ؛ و رجوع هر يك از موجودات عالم كثرت به آن اسمى كه مصدر و مبداء آن است ، عبارت از **((**صراط مستقيم **))** آن است ؛ پس ، از براى هر يك سير و صراطى است مخصوص و مبداء و مرجعى است مقدر در حضرت علم و طوعا او كرها و اختلاف مظاهر و صراطها به اختلاف ظاهر و حضرات اسماست .  
و بايد دانست كه **((**تقويم **))** انسان در اعلى عليين ، جمع اسمايى است ؛ و به همين جهت تا **((**اسفل سافلين **))** مردود شده و**((**صراط**))** او از **((**اسفل سافلين **))** شروع و به **((**اعلا عليين **))** ختم شود و اين صراط آنهايى است كه حق تعالى به آنها انعام فرموده به نعمت مطلقه ، كه آن نعمت كمال جمع اسمايى است كه بالاترين نعمتهاى الهيه است و صراطهاى ديگر، چه صراط سعدا و **((**منعم عليهم **))** باشد و چه صراطهاى اشقيا باشد، به قدر نقصان از فيض نعمت مطلق داخل در يكى از دو طرف افراط و تفريط خواهد بود پس صراط انسان كامل فقط صراط **((**منعم عليهم **))** به قول مطلق است و اين صراط بالاصاله مختص به ذات مقدس نبى ختمى است ، و براى ديگر اوليا و انبيا بالتبعيه ثابت است و فهم اين كلام با آن كه نبى اكرم ختمى نبيين است محتاج به فهم حضرات **((**اسما**))** و **((**اعيان **))** است ، كه كفيل آن رساله مصباح الهدايه (121) است والله الهادى الى سبيل الرشاد.  
نقل كلام لزيادة افهام    
شيخ جليل بهايى (122)قدس سره در رساله عروة الوثقى مى فرمايد: **((**و نعمتهاى خداى سبحان گرچه اجل از آن است كه در احاطه احصا درآيد چنانچه حق مى فرمايد: و ان تعدوا نعمة الله لاتحصوها،(123) لكن آنها دو جنس مى باشند: نعمتهاى دنيويه و هر يك از آنها يا روحانى است ، يا جسمانى پس مجموع هشت قسم شود:  
اول : دنيوى موهبتى روحانى ؛ مثل نفخ روح و افاضه عقل و فهم .  
دوم ، دنيوى موهبتى جسمانى ؛ مثل خلق اعضا و قواى آنها.  
سوم ، دنيوى كسبى روحانى ؛ مثل تخليه نفس از امور دنيه و محلى نمودن آن به اخلاق پاكيزه و ملكات عاليه .  
چهارم ، دنيوى كسبى جسمانى ، مثل زينت دادن به هيئتهاى پسنديده و حيله هاى نيكو.  
پنجم ، اخروى موهبتى روحانى ؛ مثل آن كه بيامرزد گناه ما را و اشتباهى از ناسخ شده و شايد مقصود آن باشد كه حق تعالى ما را بيامرزد بى سبق توبه ؛ فراجع .  
ششم ، اخروى موهبتى جسمانى ؛ مثل نهرهاى از شير و عسل .  
هفتم ، اخروى كسبى روحانى ؛ مثل آمرزش و رضا با سبق توبه ، و چون لذات روحانى كه با فعل طاعات جلب شده .  
هشتم ، اخروى كسبى جسمانى ؛ مثل لذات جسمانى كه با فعل طاعات جلب شده .  
و مراد در اينجا از نعمت چهار قسم اخير است و چيزهايى كه وسيله رسيدن به اين اقسام مى شود از چهار قسم اول .**))** تمام شد ترجمه كلام شيخ قدس سره .  
و اين تقسيمات شيخ گرچه تقسيم لطيفى است ولى اهم نعم الهيه و اعظم مقصد كتاب شريف الهى از قلم شيخ بزرگوار افتاده و فقط اكتفا شده به نعمتهاى ناقصين يا متوسطين . و در كلام ايشان گرچه لذت روحانى نيز نام برده شده ، ولى لذت روحانى اخروى كه با فعل طاعات جلب شده باشد حظ متوسطين است ؛ اگر نگوييم حظ ناقصين است .  
بالجمله ، غير از آنچه شيخ بزرگوار فرمودند، كه راجع به لذت حيوانيه و حظوظ نفسانيه بود، نعمتهاى ديگرى است كه عمده آن سه است :  
يكى ، نعمت معرفت ذات و توحيد ذاتى ، كه اصل آن سلوك الى الله و نتيجه آن بهشت لقاء است و اگر سالك را نظر به نتيجه باشد، در سلوك نقصانى است ، زيرا كه اين مقام ترك خود و لذات خود است ؛ و توجه به حصول نتيجه توجه به خود است ؛ و اين خودپرستى است نه خداپرستى ، و تكثير است نه توحيد، و تلبيس است نه تجريد.  
دوم نعمت معرفت اسماست و اين نعمت منشعب شود به حسب كثرت اسمايى و اگر مفردات آن حساب شود، هزار است ؛ و اگر با تركيبات دو اسمى يا چند اسمى حساب شود، از حد احصا خارج است - و ان تعدوا نعمة الله لاتحصوها . و توحيد اسمايى در اين مقام نعمت معرفت **((**اسم اعظم **))** است كه مقام احديت جمع اسماست و نتيجه معرفت اسما بهشت اسماست هركس به اندازه معرفت يك اسم يا چنداسم فردا يا جمعا.  
سوم ، نعمت معرفت افعالى است ؛ كه اين نيز شعب كثيره غير متناهيه دارد و مقام توحيد در اين مرتبه ، احديت جمع تجليات فعليه است كه مقام **((**فيض مقدس **))** و مقام **((**ولايت مطلقه **))** است و نتيجه آن بهشت افعالى است كه تجليات افعاليه حق است در قلب سالك و شايد تجلى به موسى بن عمران در اول امر كه گفت : آنست نارا،(124) به تجلى افعالى بوده ؛ و آن تجلى كه اشاره به آن است قول خداى تعالى : فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا و خر موسى صعقا (125)تجلى اسمايى يا ذاتى بوده .  
پس ، صراط **((**منعم عليهم **))** در مقام اول ، **((**صراط**))** سلوك الى ذات الله ، و **((**نعمت **))** در آن مقام ، تجلى ذاتى است و در مقام ثانى **((**صراط**))** سلوك به اسماءالله و **((**نعمت **))** در آن مقام ، تجليات اسمائيه است ، در مقام سوم ، سلوك به فعل الله است ؛ و نعمت **((**نعمت **))** آن ، تجلى افعالى است و اصحاب اين مقامات را به بهشتها و لذتهاى عامه نظرى نيست ، چه روحانى باشد يا جسمانى ؛ چنانچه در روايات براى بعض مؤ منين نيز اين مقام را اثبات فرموده است .(126)  
خاتمه    
بدان كه سوره مباركه **((**حمد**))** چنانچه مشتمل است به جميع مراتب وجود، مشتمل است به جميع مراتب سلوك ، و مشتمل است به طريق اشاره - به جميع مقاصد قرآن ، و غور در اين مطالب گرچه محتاج است به بسطى تام و منطقى غير از اين منطق ، ولى اشاره به هر يك از آن ها خالى از فايده بل فوايدى براى اصحاب معرفت و يقين نيست .  
پس ، در مقام اول گوييم كه ممكن است بسم الله الرحمن الرحيم اشاره به تمام دايره وجود و دو قوس نزول و صعود باشد پس ، **((**اسم الله **))** مقام احديت قبض و بسط، و **((**رحمن **))** مقام بسط و ظهور است ، كه قوس نزول است ؛ و **((**رحيم **))** مقام قبض و بطون است ، كه قوس صعود است و الحمدلله اشاره توان بود به عالم جبروت و ملكوت اعلى كه حقايق آن ها محامد مطلقه اند و رب العالمين به مناسبت **((**تربيت **))** و **((**عالمين **))** كه مقام سوائيت است ، اشاره توان بود به عوالم طبيعت كه به جوهر ذات متحرك و متصرم و در تحت تربيت است و مالك يوم الدين اشاره به مقام وحدت و قهاريت و رجوع دايره وجود است و تا اين جا دايره وجود نزولا و صعودا ختم شود.  
و در مقام دوم گوييم كه **((**استعاذه **))** - كه مستحب است - اشاره شايد باشد به ترك غير حق و فرار از سلطنت شيطانيه و چون اين ، مقدمه مقامات است نه جزء مقامات - زيرا كه تخليه مقدمه تحليه است و بالذات از مقامات كماليه نيست - از اين جهت ، استعاذه جزء سوره نيست ، بلكه مقدمه دخول در آن است . و **((**تسميه **))** اشاره شايد باشد به مقام توحيد فعلى و ذاتى ، و جمع بين هر دو. والحمدلله تا رب العالمين شايد اشاره باشد به توحيد فعلى و مالك يوم الدين اشاره به فناى تام و توحيد ذاتى و از اياك نعبد شروع شود به حالت صحو و رجوع و به عبارت ديگر، **((**استعاذه **))** سفر از خلق است به حق و خروج از بيت نفس است و **((**تسميه **))** اشاره به تحقق به حقانيت است پس از خلع از خلقيت و عالم كثرت و الحمد تا رب العالمين اشاره است به سفر از حق بالحق فى الحق و در مالك يوم الدين تمام شود اين سفر. و در اياك نعبد سفر از حق به خلق به حصول صحو و رجوع شود و در اهدناالصراط المستقيم اين سفر به اتمام رسد.  
و در مقام سوم گوييم كه اين سوره شريفه مشتمل است بر عمده مقاصد الهيه در قرآن شريف ؛ زيرا كه اصل مقاصد قرآن تكميل معرفة الله و تحصيل توحيدات ثلاثه ، و رابطه مابين حق و خلق و كيفيت سلوك الى الله و كيفيت رجوع رقايق به حقيقة الحقايق ، و كعرفى تجليات الهيه جمعا و تفصيلا و فردا و تركيبا، و ارشاد خلق سلوكا و تحقيقا، و تعليم عباد علما و عملا و عرفانا و شهودا؛ و جميع اين حقايق در اين سوره شريفه با كمال و جازت و اختصارى كه دارد موجود است .  
پس اين سوره شريفه **((**فاتحة الكتاب **))** و**((**ام الكتاب **))** و صورت اجماليه اى از مقاصد قرآن است و چون جميع مقاصد كتاب الهى برگشت به مقصد واحد كند و آن حقيقت توحيد است ، كه غايت همه نبوات و نهايت مقاصد همه انبياى عظام عليهم السلام است ،و حقايق و سراير توحيد در آيه مباركه بسم الله منطوى است ؛ پس ، اين آيه شريفه اعظم آيات الهيه و مشتمل بر تمام مقاصد كتاب الهى است ؛ چنانچه در حديث شريف وارد است (127) و چون **((**باء**))** ظهور توحيد، و نقطه تحت الباء (قولنا نقطه تحت الباء و اگر اشكال شود كه در رسم الخط كوفى كه در وقت نزول قرآن كريم متعارف بوده نقطه وجود نداشته است مى توان گفت كه اين به حقيقت و واقعيت ضرر نرساند گرچه نقش در ظهور متاءخر باشد كه آن را تاءثيرى در حقايق نيست بلكه در صحت اين ادعا بطور مطلق نيز دليلى قانع كننده و مجرد متعارف دليل بر عدم مطلق نيست ، تاءمل .) سر آن است ، تمام كتاب ظهورا و سرا در آن **((**باء**))** موجود است و انسان كامل يعنى وجود مبارك علوى عليه الصلاة والسلام همان نقطه سر توحيد است ؛(128) و در عالم آيه اى بزرگتر از آن وجود مبارك نيست پس از رسول ختمى صلى الله عليه و آله ؛ چنانچه در حديث شريف وارد است .(129)  
تتمه   
(در ذكر بعضى روايات شريفه كه در فضل اين سوره مباركه وارد شده است ).  
منها ماروى عن النبى صلى الله عليه و آله ، انه قال لجابر بن عبدالله الانصارى رضى الله عنه : يا جابر: الا اءعلمك اءفضل سورة اءنزلها الله فى كتابه ؟ فقال له جابر بلى ، باءبى انتو امى يا رسول الله ، علمنيها. قال فعلمه **((**الحمد**))** ام الكتاب ثم قال : يا جابر، الا اخبرك عنها؟ قال : لى ، بابى انت و امى يا رسول الله اخبرنى قال : هى شفاء من كل داء الاالسام .(130)  
و ابن عباس از حضرت رسول نقل نموده كه **((**از براى هر چيزى اساسى است و اساس قرآن **((**فاتحه **))** است و اساس **((**فاتحه **))** بسم الله الرحمن الرحيم است **))**(131).  
و از آن حضرت منقول است كه **((**فاتحة الكتاب **))** شفاى هر دردى است **))**(132)  
و از حضرت صادق عليه السلام روايت است كه كسى را كه الحمدلله شفا ندهد، چيز ديگر نمى دهد.(133)  
و از حضرت اميرالمؤ منين عليه السلام منقول است كه رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود: **((**خداى تعالى به من فرمود: **((**اى محمد، همانا براى تو فرستاديم سبع مثانى و قرآن عظيم را. به من منت جداگانه گذاشت به فاتحة الكتاب ؛ و آن را در ازاى قرآن قرار داد. و همانا فاتحة الكتاب شريفترين چيزى است كه در گنجهاى عرش است ؛ و خداى تعالى اختصاص داد محمد صلى الله عليه و آله را شرف داد آن بزرگوار را به آن ، و شريك نفرمود در آن احدى از انبياى خود را غير از سليمان را كه عطا كرد به او از **((**فاتحه **))** بسم الله الرحمن الرحيم را؛ چنانچه از بلقيس حكايت كند كه گفت : انى القى كتاب كريم انه من سليمان و انه بسم الله الرحمن الرحيم (134)پس ، كسى كه قرائت كند آن را در صورتى كه معتقد باشد به دوستى محمد و ال محمد و منقاد باشد به امر آن و مؤ من باشد به ظاهر آن ، عطا فرمايد خداى تعالى به او به هر حرفى از آن ، حسنه اى كه هر يك از آن حسنات افضل است براى او از دنيا با هر چه در آن است از اصناف اموال و خيرات آن و كسى كه استماع كند به قارى قرائت كند آن را، مى باشد براى او به قدر ثلث آن چه براى قارى است پس زياد كند هر يك از شما از اين خير كه عرضه بر او شده ، زيرا كه آن غنيمتى است مبادا وقتش از دست برود و حسرتش در دلهاى شما باقى ماند**))**.(135)  
و از حضرت صادق عليه السلام روايت است كه **((**اگر به مرده اى هفتاد مرتبه **((**حمد**))** بخوانند و روح او برگردد، امر عجيبى (136) نيست **))**.  
و از حضرت رسول صلى الله عليه و آله روايت شده كه **((**هر كه فاتحة الكتاب را قرائت كند، ثواب قرائت دو ثلث قرآن به او(137) مى دهند**))** و در روايت شده كه گفت : **((**قرائت كردم بر رسول خدا صلى الله عليه و آله فاتحة الكتاب را. پس فرمود: "قسم به آن كه جان من دست اوست ، نازل نفرموده خداوند در تورات و انجيل و زبور و قرآن مثل فاتحة الكتاب را آن ام الكتاب و سبع مثانى است و آن مقسوم است بين خداوند و بنده اش ، و براى بنده اوست هر چه سؤ ال كند"**))**(138)  
و از حذيفة بن يمان رضى الله عنه منقول است كه حضرت رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود: **((**خداى تعالى مى فرستد عذاب حتم مقضى را براى قومى ؛ پس قرائت مى كند بچه اى از بچه هاى آن ها را كتاب : الحمدالله رب العالمين ؛ چون خداى تعالى مى شنود؛ چهل سال عذاب را از آنها مرتفع كند**))**(139)  
و از ابن عباس منقول است كه در حالى كه ما نزد رسول خدا صلى الله عليه و آله بوديم ناگاه فرشته اى آمد و گفت : **((**بشارت باد تو را به دو نورى كه به تو داده شده ، و به انبياى قبل از تو داده نشده آن دو نور فاتحة الكتاب و خواتيم سوره بقره است قرائت نكند هرگز حرفى از آن را مگر آن كه حاجت او را ميدهم **))**(140) و اين روايت را در مجمع قريب به اين مضمون ، نقل نموده است (141).

بخش سوم : دروس تفسير سوره حمد جسله اول   
اعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
تقاضا شده بود كه من يكى ، دو مرتبه راجع به تفسير بعضى آيات شريفه قرآن مطالبى عرض كنم . تفسير قرآن يك مساءله اى نيست كه امثال ما بتوانند از عهده آن برآيند بلكه علماى طراز اول هم كه در طول تاريخ اسلام ، چه از عامه و چه از خاصه ، در اين باب كتابهاى زياد نوشته اند - البته مساعى آنها مشكور است -لكن هر كدام روى آن تخصص ‍ و فنى كه داشته است يك پرده اى از پرده هاى قرآن كريم را تفسير كرده است آن هم به طور كامل معلوم نيست بوده (باشد) مثلا عرفايى كه در طول تاريخ اين چندين قرن آمده اند و تفسير كرده اند، نظير محيى الدين (142) در بعضى از كتابهايش ، عبدالرزاق كاشانى (143) در تاءويلات ، ملاسلطانعلى (144) در تفسير، اينهايى كه طريقه شان معارف بوده ، است بعضى شان در آن فنى كه داشته اند خوب نوشته اند؛ لكن قرآن عبارت از آن نيست كه آن هانوشته اند آن ، بعضى از اوراق قرآن و پرده هاى قرآن است يا مثلا طنطاوى (145) و امثال او، و همين طور قطب (146) هم ، به يك ترتيب ديگرى تفسير كرده اند كه باز هم غير تفسير قرآن است به همه معانى ؛ آن هم يك پرده اى است و بسيارى از مفسرين كه از اين دو طايفه نبودند تفاسيرى دارند، مثل مجمع البيان (147) ما، كه تفسير خوبى است و جامع بين اقوال عامه و خاصه است و ساير تفسيرهايى كه نوشته شده است ، اينها هم همين طور قرآن يك كتابى نيست كه بتوانيم ما يا كس ديگرى يك تفسير جامعى آن طور كه (سزاوار است بر آن ) بنويسد. علوم قرآن يك علوم ديگرى است ماوراى آنچه ما مى فهميم ما يك صورتى ، يك پرده اى از پرده هاى كتاب خدا را مى فهميم ، و باقيش محتاج به تفسير اهل عصمت است كه معلم به تعليمات رسول الله بوده اند.  
در اين اواخر هم يك اشخاصى پيدا شده اند كه اصلا اهل تفسير نيستد، اينها خواسته اند مقاصدى (را) كه خودشان دارند به قرآن و به سنت نسبت بدهند حتى يك طايفه اى از چپيها و كمونيستها هم به قرآن تمسك مى كنند، براى همان مقصدى كه دارند اينها اصلا به تفسير كار ندارند، به قرآن هم كار ندارند، اينها مقصد خودشان را مى خواهند به خورد جوانهاى ما بدهند، به اسم اين كه اين اسلام است .  
و لهذا آن چه من عرض مى كنم اين است كه اشخاصى كه رشد علمى زياد پيدا نكرده اند جوانهايى كه در اين مسائل و در مسائل اسلامى وارد نيستند، كسانى كه اطلاع از اسلام ندارند، نبايد اينها در تفسير قرآن وارد بشوند و اگر روى مقاصدى آنها وارد شدند، نبايد جوانهاى ما به آن تفاسير اعتنا كنند و از چيزهايى كه ممنوع است در اسلام **((**تفسير به راءى **))** است (148) كه هر كسى آراى خودش را تطبيق كند بر آياتى از قرآن ، و قرآن را به آن راءى خودش تفسير و تاءويل كند و يك كسى مثلا اهل معانى روحيه است ، هر چه از قرآن (به ) دستش مى آيد تاءويل كند و برگرداند به آن چيزى كه راءى اوست . ما بايد، از همه اين جهات احتراز كنيم و لهذا دست ما در باب قرآن بسته است ميدان چنان باز نيست كه انسان هرچه به نظرش آمد بخواهد نسبت بدهد كه قرآن اين است ، اين را مى گويد.  
و اگر چنانچه من چند كلمه اى راجع به بعضى آيات قرآن كريم عرض كردم ، نسبت نمى دهم كه مقصود اين است ؛ من به طور احتمال صحبت مى كنم نه به طور جزم .نخواهم گفت كه خير، مقصود اين است و غير از اين نيست . لهذا براى خاطر اين كه بعضى از آقايان گفته بودند كه چند كلمه اى راجع به اين مسائل بحث بشود، من بنا دارم چند روز در هر هفته ، و هر بار در يك مدت محدودى (درباره ) يك سوره (از) اول قرآن و يك سوره هم از سوره هاى آخر قرآن ، يك صحبت مختصرى (بكنم ). چون وقت تفصيل براى من نيست و براى ديگران هم نيست به طور اختصار بعضى از آيات شريفه را عرض مى كنم و باز هم تكرار مى كنم كه اين ، تفسير جزمى ، كه مقصود اين است (و)جز اين نيست كه تفسير به راءى بشود نيست ، آن چه به نظر خودمان مى فهميم به طور احتمال نسبت مى دهيم .  
اعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم . الحمدالله رب العالمين  
محتمل است كه در تمام سوره هاى قرآن اين **((**بسم الله **))**ها متعلق باشد به آياتى كه بعد مى آيد؛ چون گفته شده است كه اين **((**بسم الله **))** به يك معناى مقدرى متعلق است (149). لكن بيشتر به نظر انسان مى آيد كه اين **((**بسم الله **))**ها متعلق باشد به خود سوره ، مثلا در سوره حمد بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمدلله : به اسم خداى تبارك و تعالى حمد براى اوست .  
اسم علامت است اين كه بشر براى اشخاص و براى همه چيز يك اسمى گذاشته است نامگذارى كرده است ، براى اين است كه اين علامت ، يك شناسايى اسمى باشد، زيد را آدم بفهمد كى هست . اسماى خدا هم علامتهاى ذات مقدس اوست و آن قدرى كه بشر مى تواند از ذات مقدس حق تعالى اطلاع ناقص پيدا كند از اسماى حق است خود ذات مقدس حق تعالى يك موجودى است كه دست انسان از او كوتاه است . حتى دست خاتم النبيين كه اعلم و اشرف بشر است ، از آن مرتبه ذات كوتاه است آن مرتبه ذات را كسى نمى شناسد غير از خود ذات مقدس (150) آن چيزى كه بشر مى تواند به آن دسترسى پيدا كند اسماءالله است ، كه اين اسماءالله هم مراتبى دارد، بعضى از مراتبش را ما هم مى توانيم بفهميم ، و بعضى از مراتبش را اولياى خدا و پيغمبر اكرم (ص ) و كسانى كه معلم به تعليم او هستند مى توانند ادراك كنند.  
همه عالم اسم الله اند؛ تمام عالم چون اسم نشانه است ؛ همه موجوداتى كه در عالم هستند نشانه ذات مقدس حق تعالى هستند منتها نشانه بودنش را بعضيها مى توانند به عمقش برسند، كه اين چطور نشانه است ؛ و بعضى هم به طور اجمال مى توانند بفهمند كه نشانه است . آن كه به طور اجمال است اين است كه موجود خودبخود وجود پيدا نمى كند. اين مساءله واضح است در عقل ؛ و عقل هر بشرى به حسب فطرت اين را مى فهمد كه موجودى كه ممكن است باشد، ممكن است نباشد، اين ممكنى كه هم ممكن است باشد هم ممكن است نباشد اين خودبخودى وجود پيدا نمى كند. اين بايد منتهى بشود به يك موجودى كه بالذات موجود است ، يعنى قابل سلب نيست وجود از او، ازلى است موجوداتى كه مى شود موجود باشند و مى شود هم موجود نباشند، اينها خودبخود وجود پيدا نمى كنند محتاج به اين هستند كه از خارج يك كسى آنها را ايجاد كند.  
اگر فرض بكنيم اين فضايى كه وهمى است -اگر هيچ نباشد، يك فضاى وهمى است ، واقعيتى ندارد - ما اگر فرض كنيم كه يك فضايى هست و اين فضا هم هميشگى است ، اين فضا كه فقط فضاست نمى شود كه بيخود متبدل شود اين فضا به يك موجودى ، يا موجودى در او بدون علت پيدا بشود. آن هايى كه مى گويند: از اول در دنيا يك فضاى نامتناهى بوده است - على رغم اشكالى كه در نامتناهى هست -(151) و بعد هم يك هوايى ، بخارى پيدا شده است ، آن وقت به دنبال آن از اين موجود چيز ديگرى پيدا شده است آن وقت به دنبال آن از اين موجود چيز ديگرى پيدا شده است ، اين برخلاف ضرورت عقل است كه يك چيزى خودش (بى دليل )يك چيز ديگرى بشود، بدون اين كه يك علتى از خارج دركار باشد يك چيزى به خودى خود يك چيز ديگرى نمى شود، يك علت خارجى مى خواهد كه آب مثلا يخ ببندد، يا آب جوش بيايد.اگر آب نه (در) سرماى آن درجه (زير صفر)و نه گرماى آن درجه (100)باشد، ابد هم همين آب است ؛ اگر هم بگندد، يك علت خارجى دارد، يك چيز خارجى بايد آن را بگنداند. و لهذا اين اجمالى كه هر معلولى محتاج به علت است و هر ممكنى محتاج به يك علتى است ، جزء واضحات عقول است ، كه هر كسى مساءله را تاءمل و تصور بكند تصديقش هم مى كند، كه (محال است ) يك چيزى كه مى شود باشد و مى شود نباشد، بى خودى بشود، يا بى خودى نباشد. نبودن از باب اين كه چيزى نيست تا باشد.  
آن ديگر علت نمى خواهد؛ اما يك چيز ممكن كه نيست بيخودى بشود هست (امتناع )اين از ضروريات عقول است .  
اين مقدارى كه همه موجودات عالم اسم خدا هستند، اين يك مقدار اجمالى است كه همه عقول اين را مى توانند بفهمند، و همه عالم را اسماءالله بدانند و اما آن معنانى واقعى مطلب كه اين جا مساءله اسم گذارى نيست ، مثل اين كه ما (اگر)بخواهيم يك چيزى را بفهمانيم به غير، اسم براى آن مى گذاريم ، مى گوييم **((**چراغ **))** يا **((**اتومبيل **))** يا **((**انسان **))** **((**زيد**))** اين واقعيتى است كه يك موجود غيرمتناهى در همه اوصاف كمال ، يك موجودى كه در تمام اوصاف كمال غيرمتناهى است حد ندارد، موجود لاحد است ممكن نيست - اگر موجود حد داشته باشد **((**ممكن **))** است - موجود است و هيچ حدى در موجوديتش نيست ، اين به ضرورت عقل بايد داراى همه كمالات باشد براى اين كه اگر فاقد يك كمالى باشد محدود مى شود؛ محدود كه شد ممكن است فرق مابين ممكن و واجب اين است كه واجب غيرمتناهى است در همه چيز موجود مطلق است و ممكن موجود محدود است . اگر بنا باشد تمام اوصاف كمال به طور لامتناهى به طور غير محدود نباشد، در او، متبدل مى شود(به ممكن ) آن كه ما خيال كرديم واجب بوده ، واجب نبوده ممكن بوده يك چنين موجودى كه مبداء يك ايجاد مى شود، و مبداء يك وجود مى شود، تمام آن موجوداتى كه به مبداءيت او وجود پيدا مى كنند، اينها مستجمع همان اوصاف هستند به طريق نقص . منتها مراتب دارد: يك مرتبه اعلى است كه در آن همه اوصاف حق تعالى هست ، منتها به اندازه اى كه امكان دارد، به اندازه اى كه مى شود يك موجودى واجد باشد، آن **((**اسم اعظم **))** است . **((**اسم اعظم **))** عبارت از آن اسمى است و آن علامتى است كه واجد همه كمالات حق تعالى است به طور ناقص و به طور ناقص يعنى نقص امكانى و واجد همه كمالات الهى است ، نسبت به ساير موجودات ، به طور كامل . اين موجوداتى كه دنبال آن اسم اعظم مى آيند اينها هم واجد همان كمالات هستند، منتها به اندازه سعه هستى خودشان به اندازه سعه وجودى خودشان ، تا برسد به همين موجودات مادى .  
اين موجودات مادى را كه ما خيال مى كنيم قدرت ، علم و هيچ يك از كمالات را ندارند، اين طور نيست ما در حجاب هستيم كه نمى توانيم ادراك كنيم . همين موجودات پايين هم كه از انسان پايينترند، و از حيوان پايينترند و موجودات ناقص هستند، در آن ها هم همه آن كمالات منعكس است ، منتها به اندازه وجودى خودشان . حتى اداك هم دارند؛ همان ادراكى كه در انسان هست در آن ها هم هست : ان من شى ء الا يسبح بحمده ولكن لاتفقهون تسبيحهم (152) بعضى از باب اين كه نمى دانستند مى شود يك موجود ناقص هم ادراك داشته باشد، آن را حمل كرده بودند به اين كه اين تسبيح تكوينى است ؛(153) و حال آن كه آيه غير از اين را مى گويد تسبيح تكوينى را ما مى دانيم كه يعنى اينها موجوداتى هستند و علتى هم دارند. خير مساءله اين نيست ، تسبيح مى كنند.  
در روايات تسبيح بعضى از موجودات را هم ذكر كرده اند كه چيست (154) در قضيه تسبيح آن سنگريزه اى كه در دست رسول الله (ص ) بوده (آنها)شنيدند كه چه مى گويد تسبيحى است كه گوش من و شما اجنبى از اوست نطق است ؛ حرف است ؛ لغت است ، اما نه به لغت ما، نه نطقش نطق ما است اما ادراك است ، منتها ادارك به اندازه سعه وجودى خودش لعل بعضى از مراتب عاليه ، مثلا از باب اين كه خودشان را مى بينند كه سرچشمه همه ادراكات هستند، بگوينده موجودات ديگر (ادارك )ندارند؛ البته آن مرتبه موجودات را، ما هم محجوبيم و چون محجوبيم ، مطلع نيستيم ، و چون مطلع نيستيم خيال مى كنيم (چيزى ) در كار نيست .  
خيلى چيزها را انسان خيال مى كند نيست و هست ، من و شما از آن اجنبى هستيم الان هم ميگويند يك چيزهايى معلوم شده است ، مثلا در نباتات كه سابق همه مى گفتند اينها مرده هستند، حالا مى گويند كه با آنتنهايى كه هست از ريشه هاى درخت كه در آب جوش هست صداى هياهو(مى شنوند) حالا اين راست باشد يا دروغ نمى دانم ؛ لكن عالم پر هياهو است تمام عالم زنده است ، همه هم اسم الله هستند همه چيز اسم خداست . شما خودتان از اسماءالله هستيد زبانتان هم از اسماءالله است ، دستتان هم از اسماءالله است به اسم الله **((**الحمدلله **))** حمد هم كه مى كنيد اسم الله است زبان شما كه حركت مى كند اسم الله هست ، از اين جا پا مى شويد، مى رويد به منزلتان با اسم الله مى رويد. نمى توانيد تفكيك كنيد خود شما اسم الله هستيد، حركات قلبتان هم اسم الله است حركات نبضتان هم اسم الله هست ، اين بادهايى كه وزيده مى شود همه اسم الله اند. از اين جهت آيه شريفه محتملا مى خواهد همين معنا را بفرمايد در بسيارى از آياى ديگر هم هست باسم الله كذا...، صحبت از اسم الله است و همه چيز اسم الله است ، يعنى حق است و اسماءالله همه چيز اوست . اسم در مسماى خود فانى است ما خيال مى كنيم كه خودمان يك استقلالى داريم ، يك چيزى هستيم . لكن اين طور نيست ، اگر آنى ، آن شعاع وجود كه موجودات را با آن شعاع ، با آن اراده ، با آن تجلى موجود فرموده ، اگر آنى آن تجلى برداشته بشود تمام موجودات لاشى ءاند برمى گردند به حالت اولشان براى آن كه ادامه موجوديت همه به همان تجلى اوست . با تجلى حق تعالى همه عالم وجود پيدا كرده است ، و ان تجلى و نور اصل حقيقت وجود است ؛ يعنى اسم الله است . الله نورالسموات والارض (155). نور سماوات و ارض خداست ، يعنى جلوه خداست . هرچيز كه يك تحققى دارد اين نور است ، ظهورى دارد اين نور است ، ما به اين نور مى گوييم براى اين كه يك ظهورى دارد؛ انسان هم ظاهر است ؛ نور است حيوانات هم همين طور، نورند. همه موجودات نورند، و همه هم نور **((**الله **))** هستند.  
الله نور السموات و الارض يعنى وجود سموات و ارض كه عبارت از نور است از خداست . و آن قدر فانى در اوست كه الله نورالسموات ، نه اين كه الله نور السموات (156)، اين يك نحوه جدايى مى فهماند. الله نورالسموات و الارض يعنى هيچ موجودى در عالم نداريم كه يك نحوه استقلالى داشته باشد. استقلال معنايش اين است كه از مكان خارج بشود و به حد وجوب برسد، موجودى غير از حق تعالى نيست از اين جهت كه مى فرمايد: به اسم الله **((**الحمدالله **))** به اسم الله **((**قل هوالله احد**))** با اسم الله **((**قل **))** نه اين است كه مقصود محتملا اين طورى است : با **((**اسم الله **))** بگو، يعنى گفتنت هم با **((**اسم الله **))** است . يسبح له ما فى السموات والارض (157) نه **((**من فى السموات و الارض **))**(158) هر چيز (كه ) در زمين و آسمان است تسبيح مى كند با اسم خدا كه جلوه اوست ، و همه موجودات به اين جلوه متحققند و همه حركات حركاتى است كه از همان جلوه هست تمام چيزهايى كه در عالم واقع مى شود از همان جلوه هست و چون همه امور همه چيزها از اوست و به او برمى گردد و هيچ موجودى از خودش ندارد، خودى در كار نيست كه كسى كه بايستد و بگويد: من خودم هم يك چيزى دارم ، يعنى مقابل مبداء نور، خودم هم يك چيزى دارم كه از خودم هست آن وقت هم كه دارى باز از خودت نيست ، آن وقت هم كه چشم دارى باز اين چشم از خودت نيست اين چشمى است كه به جلوه او وجود پيدا كرده .  
پس حمدى كه مى كنيم و حمدى كه مى كنند و ثنايى كه ميكنند و ثنايى كه مى كنيم با اسم الله است به سبب اسم الله است و اين هم فرموده است : بسم الله .  
الله يك جلوه جامع است ، يك جلوه اى از حق تعالى است كه جامع همه جلوه ها است ، رحمان و رحيم از جلوه هاى اين جلوه است .  
**((**الله **))** جلوه حق تعالى است و رحمان و رحيم از جلوه هاى اين جلوه است . **((**رحمان **))** با رحمت و با رحمانيت همه موجودات را ايجاد كرده (است )، اين رحمت است . اصلا وجود رحمت است ؛ حتى آن وجودى كه به موجودات شرير هم اعطا شده باز رحمت است ، رحمت واسعه اى كه همه موجودات در زير پوشش (آن )هست يعنى همه موجودات عين رحمت هستند، خودشان رحمتند.  
و **((**الله **))** باسم الله همان جلوه اى است كه جلوه به تمام معنى است مقامى است كه جلوه را به تمام معنى مى تواند بروز بدهد. اسم جامع است يك اسمى است كه باز جلوه است ؛ خود ذات حق تعالى اسم ندارد: **((**لااسم له ولارسم **))** اسم الله و اسم رحمان و اسم رحيم همه كمالات است ، به مرتبه ظهور رحمان ، و رحيمتش را ذكر فرموده است از باب اين كه رحمت است و رحمانيت است و رحيميت است ؛ و اين دو است ، رحمت بالذات است ؛ و رحمانيت و رحيميت بالذات است ، آنهاى ديگر تبعى است پس به اسم الله و رحمان و هر حمد و هر ستايشى كه باشد، به او واقع مى شود، براى اوست . آدم خيال مى كند غذايى را كه مى خورد تعريف مى كند كه چه غذايى لذيذى بود! اين حمد خداست خود آدم نمى داند (يا مى گويد) چه آدم خوبى است ! چه فيلسوف و دانشمندى است ! اين ثنا براى خداست ، خود آدم نمى داند اين را. براى چه ؟ براى اين كه آن فيلسوف و دانشمند از خودش هيچ ندارد،هر چه هست جلوه اوست . آنچه هم كه ادراك كرده با عقلى ادراك كرده كه جلوه اوست ، خود ادراك جلوه اوست ، خود مدرك جلوه اوست ، همه چيز از اوست . آدم خيال مى كند مثلا از اين فرش دارد تعريف مى كند(يا) از اين آدم دارد تعريف مى كند؛ هيچ حمدى براى غير خدا واقع نمى شود. هيچ ستايشى براى غير خدا واقع نمى شود، براى اين كه شما هر كس را ستايش كنيد (به اين دليل ) كه يك چيزى در او هست ستايشش مى كنيد، عدم را هيچ وقت ستايش نمى كنيد، يك چيزى در او هست كه ستايش (مى كنيد )، هر چه هست از اوست ، هر چه ستايش بكنيد ستايش اوست ، هر چه حمد و ثنا بگوييد مال اوست .  
**((**الحمد**))** يعنى همه حمدها، هر چه حمد هست ، حقيقت حمد مال اوست . ما خيال مى كنيم كه داريم زيد را تعريف مى كنيم ، عمر و را تعريف مى كنيم ما خيال مى كنيم كه داريم از اين نور شمش ، از اين نور قمر تعريف مى كنيم ، از باب اين كه نمى دانيم .از واقعيت چون محجوبيم خيال مى كنيم داريم اين را تعريف مى كنيم لكن پرده وقتى برداشته مى شود مى بينيم نه ، همه تعريفها مال اوست ، براى اين جلوه اوست كه شما از او تعريف مى كنيد.  
الله نورالسموات و الارض ، هر خوبى هست از اوست ، تمام كمالات از اوست ، از اوست يعنى اين كه همان جلوه است .  
با يك جلوه اى همه عالم موجوده شده ، و ما گمان مى كنيم كه خودمان داريم عمل مى كنيم و ما رميت اذرميت ولكن الله رمى (159) .**((**رميت و ما رميت **))** از باب اين كه جلوه است رمى هم (مستند)به آن جلوه است لكن **((**ان الله رمى **))** آنهايى كه با تو بيعت كردند با خدا بيعت كردند(160). اين دست هم جلوه خداست ، منتها ما محجوب هستيم و نمى دانيم قصد چيست و همه محجوب هستيم الا آن كسى كه به تعليم خدا معلم است و آن كسانى كه به تعليم او معلم هستند.  
روى اين (مبنا) كه عرض ميكنم مى شود احتمال داد كه اين **((**بسم الله **))** متعلق به **((**الحمد**))** باشد، يعنى به اسم خدا همه حمدها، همه ثناها مال اوست . جلوه خداست ؛ جلوه خداست كه همه ثناها را به خودش جذب مى كند و هيچ ثنايى به غير واقع نمى شود، نمى توانيد شما غير را ثنا بكنيد، هر چه بخواهيد غير را ثنا بكنيد، ثنا به او واقع مى شود. هر چه خودتان خيال كنيد غير است ، (اوست )نمى دانيد شما هرچه به خود فشار بياوريد كه نه ، مى خواهم از غير خدا يك حرفى بزنم ، غير خدا حرفى نيست ، در كار؛ هرچه بگوييد از اوست . نقايص از او نيست چيزهايى كه وجود پيدا مى كنند يك جهت وجودى دارند، يك جهت ناقص دارند، جهت وجودى نور است ، اينش مال اوست ، نقص مال او نيست ؛ نقيصه ها از او نيست ، **((**لا**))**ها واقع نمى شود، هميشه تعريفها براى **((**آرى **))** واقع مى شود، براى وجود واقع مى شود، براى هستى واقع ميشود، براى كمال واقع مى شود و **((**كمال **))** در عالم وجود ندارد الا يك كمال ، و آن كمال الله است ؛ **((**جمال **))** هم جمال الله است .  
ما بايد اين را بفهميم و بفهمانيم به قلبمان . اگر همين يك كلمه را قلبمان بفهمد، نه همان گفتار باشد، گفتارش آسان است ، به قلب رساندن و اين موجود قابل فهم را فهماندن ، اين مشكل است كه قلب هم باورش بيايد. يك وقت آدم (به لفظ) مى گويد كه جهنمى هست ، و بهشتى هست ؛ گاهى اعتقاد هم دارد؛ اما باور كردن غير اعتقاد علمى است برهان هم بر او قائم شده ، اما باور آمدن مسئله ديگرى است . عصمت كه در انبيا هست دنبال باور است . باورش وقتى كه آمد ممكن نيست تخلف بكند. شما اگر باورتان آمد كه يك آدمى شمشيرش را كشيده است ، كه اگر كلمه اى برخلاف او بگوييد گردن شما را مى زند، نسبت به اين امر معصوم مى شويد، يعنى ديگر امكان ندارد از شما صادر بشود، براى اين كه شما خودتان را مى خواهيد. آن كسى كه باورش آمده وقتى كه يك كلمه غيبت بكند در آن جا زبان انسان به يك صورتى درمى آيد كه همان طورى كه از اين جا اين زبان را دراز كرده در مكه مثلا، كسى را غيبت كرده در آن جا ظهور پيدا مى كند: يك زبان از اين جا تا آن جا كه **((**يطاءه ) (آن را پايمال مى كنند) اين جمعيتى كه در آن جا موجودند اگر كسى باورش بيايد كه غيبت ادام كلاب النار(161) است : كسى كه غيبت بكند كلبهاى آتش او را مى بلعند - نه بلعيدنى كه موجود بشود و تمام بشود(162)بلعيدنى كه او هست و مى بلعندش ، آن جا هم كه مى ورد مى بلعندش - اگر آدم باورش بيايد غيبت نمى كند. اين كه ما خداى ناخواسته يك وقت غيبت مى كنيم براى اين (است )كه آن جا را باورمان نيامده است .  
آدمى كه باورش بيايد كه تمام كارهايى كه در اين جا انجام مى دهد در آن عالم يك صورتى دارد، اگر خوب است صورت خوب ، و اگر بد است صورت بد، حساب در كار هست (163) حالا تفصيل قضيه لزومى ندارد - اما اين معنا كه هر كارى حساب دارد اگر چنانچه غيبت بكند آن جا محاسبه هست ، جهنم هست ، اگر اذيت كند مؤ منين را جهنم است آن جا و اگر خيرات و مبرات داشته باشد بهشت است در آن جا، كسى كه باورش آمده باشد اين را (عمل هم مى كند) نه اين كه همان كتاب خوانده باشد و عقلش ادراك كرده باشد بين ادراك عقلى و باور نفسانى و قلبى خيلى فاصله هست .  
بسيارى وقتها انسان عقلا يك چيزى را ادراك مى كند لكن چون باورش نيامده تبعيت نمى كند؛ آن وقتى كه باورش بيايد تبعيت مى كند **((**ايمان **))** عبارت از اين باور است . علم به پيغمبر فايده ندارد، ايمان به پيغمبر فايده دارد. برهان اقامه كردن بر وجود خداى تبارك و تعالى كافى نيست ، ايمان بايد بياورد انسان ؛ قلب را باور بياورد و خاضعش ‍ كند براى او. اگر ايمان آمد همه چيز دنبالش است .  
اگر انسان باورش آمد كه يك مبدئى براى اين عالم هست ، و يك بازخواستى براى انسان هست در يك مرحله بعد، مردن فنا نيست ، مردن انتقال از يك نقص به كمال است ؛ اگر اين را باورش بيايد، اين انسان را نگه مى دارد از همه چيزها، از همه لغزشها (مهم ) اين است كه اين باور چطور بيايد؟  
اين آيه شريفه كه مى فرمايد كه به اسم الله **((**الحمدلله **))** من يك جهتش را عرض مى كنم - و من نه اين كه به جزم مى گويم : اين است ، محتملات است - اگر آدم باورش بيايد كه تمام محامد از اوست ديگر در دلش شرك واقع نمى شود، ديگر براى هر كس حمد كند جلوه خدا را (حمد كرده است )اگر يك قصيده اى براى حضرت امير مى گويد مى فهمد كه اين براى خداست ، براى اين كه او جلوه بزرگ خداست ، چون جلوه بزرگ خداست مدح او مدح خداست مدح جلوه است .  
اگر آدم باورش بيايد كه همه محامد محال اوست ، خودش را كنار مى گذارد.  
اين كه مى بيند اين قدر آدم داد **((**لمن الملك **))** مى زند، اين قدر غرور پيدا مى كند، براى اين است كه نمى شناسد خودش را من عرف نفسه فقد عرف ربه (164) .  
نمى داند خودش هيچ است ، اگر اين را بفهمد و باورش بيايد كه هيچ نيست ، هرچه هست اوست ، اگر، **((**هيچ نيست **))** خودش را باورش بيايد، **((**عرف ربه **))** پروردگارش را مى شناسد.  
عمده اين است كه ما نمى شناسيم نه خودمان را مى شناسيم ، نه خدايمان را مى شناسيم ، نه ايمان به خودمان داريم نه ايمان به خدا داريم ، نه باورمان آمده است كه خودمان (چيزى ) نيستيم و نه باورمان آمده است كه همه چيز اوست ، وقتى اين باور در كار نبود، هرچه برهان بر آن اقامه بشود فايده ندارد، باز هم آن انانيت نفسى در كار هست ، و اين كه من چه ، شما چه ! اين همه ادعاهاى پوچ براى رياستها و براى امثال ذلك ، براى وجود انانيت است ، انانيت وقتى كه باشد، انسان خودش را مى بيند.  
همه بلاهايى كه سر انسان مى آيد از اين حب نفس است (از اين ) كه آدم خودش را دوست دارد. در صورتى كه اگر ادراك كند و واقعيت مطلب را وجدان كند، نفس خودش ‍ چيزى نيست ، مال غير است ؛ حب غير است . منتها به غلط اسمش را **((**حب نفس **))** گذاشته اند.  
اين غلط انسان را خراب مى كند تمام گرفتاريهايى كه براى همه ما هست ، براى اين حب جاه و حب نفس است . حب جاه است كه انسان را به كشتن ميدهد، انسان را فنا مى دهد، انسان را به جهنم مى برد. راءس همه خطيئه ها همين است : راءس كل خطيئة (165) همين حب جاه و حب نفس است . همه خطاها از اين جا بروز مى كند انسان چون خود را مى بيند و خودخواه است همه چيز را براى خودش مى خواهد و هركس مانع او بشود - ولو به توهمش - با او دشمن مى شود و هرچه را كه مى خواهد چون براى خودش مى خواهد، حدود ديگر قائل نيست ، از اين جهت مبداء همه گرفتاريها مى شود.  
وجدان اين كه كتاب خدا ابتدا كرده به يك مطلبى كه همه مسائل را به ما حالى كند - به حسب احتمال - تمام مسائل از اين جا حالى مى شود وقتى فرمود: الحمدلله نمى خواهد بگويد: بعضى از حمدها مال خداست ، وقتى بگويد: او قادر است ليكن (وقتى ) شما را حمد مى كنم براى خدا نيست . مى گويد: (همه ) اينها مال خداست همه حمدها مال خداست .  
وقتى فرمود: الحمدلله ، يعنى تمام اقسام حمد و تمام حيثيت (166) حمد از خداست ، مال اوست ، شما خيال مى كنيد داريد ديگرى را حمد مى كنيد، همين جا پرده را از روى همه مسائل برمى دارد. همين يك آيه شريفه را اگر آدم باورش بيايد - اشكال سر بارو است - اگر انسان باورش بيايد كه همه حمدها مال اوست ، همين يك كلمه اگر باور آمد، تمام شركها از قلب انسان مى ريزد. آن كه مى گويد كه من از اول تا آخر عمر هيچ شرك نياورده ام ، براى اين است كه اين را وجدان كرده ، واجد اين مساءله است ، اين را به حسب وجدانش يافته است . بافته نيست ، يافته است . براهين اين قدر نمى تواند هنر داشته باشد؛ خوب است ، نمى گويم برهان خوب نيست ، برهان بايد باشد، اما برهان وسيله است . برهان وسيله اين است كه شما به حسب عقلتان يك مساءله اى را ادراك كنيد و با مجاهده ايمان به آن بياوريد.  
فلسفه وسيله است ، خودش مطلوب نيست . وسيله است براى اين كه شما مسائل را، معارف را با برهان به عقلتان برسانيد. هنرش همين قدر است . **((**پاى استدلاليان چوبين بود**))** مقصود همين است كه چوب است ، پاى چوبى است . آن كه انسان را مى تواند راه ببرد، انسان حقيقتا با آن مى تواند راه برود، عبارت از آن پايى است كه انسان ( با آن ) جلوه خدا را ببيند، عبارت از آن ايمانى است كه در قلب (وارد) مى شود، و وجدان ذوقى است كه انسان مى كند، و ايمان مى آورد. اين هم يك مرتبه است و مرتبه بالاتر هم دارد.  
و اميدوارم كه ان شاءالله ما فقط قرآن نخوانيم و تفسير نخوانيم ، و باورمان بيايد مسائل ، و هر كلمه اى كه از قرآن مى خوانيم به طور باور (باشد قرآن ) كتابى است كه مى خواهد آدم درست كند مى خواهد يك موجودى را بسازد. يك موجودى را كه خودش ايجاد كرده است و با اسم اعظم ايجاد كرده ، با **((**الله **))** مى خواهد از اين مرتبه ناقصى كه هست او را برساند به آن مرتبه اى كه لايق اوست و قرآن براى اين آمده است همه انبياء هم براى اين آمده اند، همه انبياء آمده اند براى اين كه دست انسان را بگيرند و از اين چاه عميقى كه در آن افتاده است - آن چاهى كه از همه عميقتر است چاه نفسانيت انسان است - درآورند و جلوه حق را به او نشان بدهند، تا اين كه همه چيز را نسيان كند و خداوند ان شاءالله نصيب همه ما بكند.  
جلسه دوم   
اعوذبالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم . الحمدالله رب العالمين  
كلام در اين بود كه اين بسم الله جار و مجرور، به چه متعلق است ؟ ما عرض كرديم يكى از احتمالات اين است كه **((**بسم الله **))**اى كه در هر سوره اى هست ، متعلق باشد به خود آن سوره ، به آن چيزى كه در آن سوره مناسب است . مثل سوره حمد كه بسم الله الرحمن الرحيم . الحمدلله ، اين حمد به اسم الله (واقع مى شود).  
روى اين زمينه كه احتمال (دارد) هر **((**بسم الله **))** در هر سوره اى معنايش غير **((**بسم الله **))** سوره ديگر (باشد) هر سوره اى كه **((**بسم الله **))** دارد و متعلق به آن چيز مناسب در آن سوره است ؛ اين با **((**بسم الله **))** ديگرى كه در سوره ديگر است ؛ فرق مى كند. حال كه بنابراين شد كه **((**بسم الله **))** مثلا در سوره حمد متعلق به **((**حمد**))** بايد ديد آن چه اسمى است كه حمد به آن واقع مى شود؟ آن چه اسمى است كه ظهور از براى حق است و حمد به آن اسم واقع مى شود و در سوره ديگر مثلا **((**قل هو الله **))** آن اسمى است كه با **((**الله احد**))** و **((**هوالله احد**))** مناسب است . در فقه هم اين مساءله هست كه اگر چنانچه يك **((**بسم الله **))** را براى يك سوره اى گفتند، بخواهند يك سوره ديگر بخوانند كافى نيست (167) بايد **((**بسم الله **))** را دوباره بگويند. اين هم مناسب با همين معناست كه اين **((**بسم الله **))** با آن **((**بسم الله **))** فرق مى كند. اگر **((**بسم الله **))** اين سوره و آن سوره ديگر با هم تفاوتى ندارند، چنانچه بعضى مى گويند **((**بسم الله **))** اصلا جزو سوره نيست ، الا در حمد، و من باب تبرك ذكر شده است ؛ و اين صحيح هم نيست (168) حالا در اين صورت كه **((**بسم الله **))** در حمد متعلق به معناى **((**حمد**))** باشد يك احتمال اين بود كه **((**الحمد**))** تمام مصاديق حمد باشد؛ حمد از هر حامدى ، هر حامدى كه حمد مى گويد اين به اسم الله حمد مى گويد يعنى گوينده خودش اسم است و همه اعضا و جوارحش هم از اسما هستند؛ و حمد كه از انسان واقع مى شود به اعتبار اين كه او اسم است حمد به اسم خدا واقع مى شود. شما هم كه اسم ديگرى هستيد؛ زيد هم يك اسم ديگر است . اينها هر كدام اسماى خدا هستند؛ يعنى مظاهر اسماء، اين جهت را توجه كنيد كه در فاعل الهى كه فاعل وجود است با فاعلهاى طبيعى اين فرق هست - خيلى فرقها هست ، يكى از فرقها هم اين است - كه آن چيزى كه از مبداء الهى ، كه به آن فاعل الهى گفته مى شود صادر مى شود، بطورى فانى در مصدر است كه هيچ حيثيتى از خودش ندارد؛ هيچ نحو استقلالى از خودش ندارد. حالا براى نزديكتر شدن به ذهن (مى گوييم ): مثل شعاع شمس مى ماند به شمس ، ولو اين طور هم نيست ، غير از اين است ، بالاتر از اين است . لكن شعاع شمس در مقابل شمس ‍ (از)خودش هيچ استقلالى ندارد. در فاعل الهى كه نفس ايجاد، نفس وجود از مبداء خير صادر مى شود؛ اين هيچ نحو استقلالى از خودش ندارد يعنى نه در تحقق و نه در بقا. نه يك موجودى است كه اگر آن شعاع ، شعاع وجود از آن گرفته بشود بخواهد موجود باشد (بتواند) تحقق داشته باشد، آن واحد هم نمى تواند. ممكن همان طورى كه در تحقق محتاج به مبداء است ، در بقاء هم محتاج است و چون هيچ حيثيتى از خودش ندارد و فانى در مبداء است ؛ از اين جهت در عين حالى كه ظهور اسماءالله است خودش ‍ اسماءالله است ، اسماءالله فعلى است . در عين حالى كه نور سموات و ارض ظهور است نور خداست ، لكن الله نور السموات و الارض . در عين حالى كه اين ظهور اوست ، نه اين است كه خود او باشد؛ لكن اين ظاهر بطورى فانى در مبداء ظهور است ، و اين موجود بطورى در مبداء خود فانى هست و هيچ نحو استقلالى ندارد كه اين اوست و اين ظهور، فانى در اوست از اين جهت گفته مى شود كه الله نور السموات و الارض  
روى اين مبنا كه الف و لام ، در **((**الحمد**))** الف و لام استغراق (169) باشد و متعلق باشد **((**بسم الله **))** به **((**حمد**))** يعنى هر حمدى از هر حامدى تحقق پيدا مى كند، به **((**اسم الله **))** تحقق پيدا مى كند، اسم الله اش هم همان خود حامد است و به اعتبارى حامد و محمود يكى است ، ظهور و مظهر است اءنت كما اءثنيت على نفسك ، اءعوذبك منك (170). آن طور است كه حامد فانى در محمود است ؛ از اين جهت كاءنه خود ثنا مى كند خودش را. حيثيتى براى ديگرى نيست تا ما بگوييم من او را ثنا مى كنم . او خودش را ثنا مى كند از باب اين كه فناست .  
يك احتمال ديگر هست و آن اين است كه : الف و لام ، استغراق نباشد كه افراد را، تكثير فردى باشد. اصلا نفس طبيعت مجرد از همه خصوصيات حمد، آن حمدى كه هيچ نحوه تعينى ندارد (مراد باشد) در اين جا بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمدلله ، يعنى حمد بى تعين ، حمد مطلق . روى اين احتمال ، حمدهاى ما عكس آن احتمال (اول ) مى شود. حمدهاى ما براى او واقع نمى شود، آن حمدى كه براى او واقع مى شود آن حمدى است كه خودش بكند. حمد غيرخودش ، حمد متعين است و او نامحدود است . حمد محدود براى نامحدود واقع نمى شود.  
آن جا گفته مى شد كه حمد واقع نمى شود الالله ، شما خيال مى كنيد كه از خط خوب تعريف مى كنيد، اين تعريف از خداست ، تعريف از خط نيست ، خيال مى كنيد از نور تعريف مى كنيد؛ خيال مى كنيد مدح عالم مى كنيد، اين مدح عالم نيست ، مدح الله است . آن جا اين طور گفته مى شد؛ كه تمام حمدها، هرچه حمد از هر حامدى كه هست به او برمى گردد براى اين كه هيچ كمالى در عالم نيست الا كمال او؛ هيچ جمالى در عالم نيست الا جمال او، خودشان چيزى نيستند، اگر اين جلوه را بگيرند از موجودات چيزى باقى نمى ماند. موجودات با اين جلوه موجودند.  
آن جا اين طور گفته مى شد كه همه موجودات همان جلوه خدا هستند و همان نورند، الله نورالسموات ؛ و اگر اين جلوه گرفته بشود، موجودى باقى نمى ماند. و چون جلوه است و مدح هم براى كمال است ؛ هيچ مدحى براى غير او واقع نمى شود، براى اين كه كمالى غير از كمال او در كار نيست ، كمال اوست و ظهور كمال او كمال ذات اوست . و كمال او در مقام ظهور، كمال در مقام صفات ، كمال در مقام ظهور، همه كمالات عالم كمال اوست در مقام ظهور هر كس هم كه مدح براى يك كمالى مى كند؛ پس هر مدحى كه واقع مى شود براى او واقع مى شود.  
آن جا اين طور بود؛ در اين احتمال دوم اين است كه حمد، **((**حمد مطلق **))** باشد نه حمد **((**كل حمد**))** حمد مطلق يعنى حمد بى قيد، حمدى كه هيچ قيدى در آن نيست . اين حمدى كه ماها مى كنيم تمامش حمد متعين است ، و براى متعين است (171) براى اين كه ما به موجود مطلق دسترسى نداريم تا براى او حمد كنيم . او را ادراك نمى كنيم تا حمدش كنيم . شما كه مى گوييد: الحمد الله باز ادراك آن حقيقت نشده است تا اين كه براى او حمد بكنيد. و هر حمدى كه واقع مى شود براى او واقع نمى شود، براى مظاهر او واقع نمى شد. اين جا احتمال اين است كه هر حمدى واقع كه خود او براى خودش مى كند. بنابراين در **((**بسم الله **))** اين اسم ، ديگر نمى تواند اسم به معناى اول باشد، اسم به معناى اين است كه شما اسميد، آن هم اسم است : (بلكه ) آن اسم الله و ظهور مطلق است ، بى قيد است ، كه ظهور از غيب است و اسم غيب است . و با آن اسم ، حمد واقع مى شود. يعنى خود، خود حمد مى كند: ظهور براى يك مظهر حمد مى كند. اين هم يك احتمال است راجع به متعلق ، اين بسم الله متعلق به حمد، حمد يك وقت كل مصداق از حمد است ؛ و يك وقت صرف وجود حمد است ، آن كه هيچ قيد ندارد يك وقت تمام حمدهايى كه واقع مى شود به غير خدا واقع نمى شود، يك وقت هيچ حمدى براى خدا وقع نمى شود به معناى حمد مطلق ، به معناى حمد محدود واقع مى شود نه معناى حمد مطلق . آن وقت **((**الحمدلله **))** يعنى آن حمد مطلقى كه هيچ قيدى ندارد به آن اسمى كه مناسب با آن است واقع مى شود براى او اين هم يك احتمال است .  
اين معنا را هم احتمال داده اند. كه **((**بسم الله **))**متعلق به خود سوره نباشد بعضى گفته اند: به ظهر است : **((**ظهرالوجود، بسم الله الرحمن الرحيم **))**. يعنى هرچه پيدا بشود با اسم الله پيدا مى شود. اين اسم مبداء ظهور همه موجودات است و اين اسم عبارت از همان است - شايد همان باشد - كه در روايتى هست كه خلق الله المشيئة بنفسها ثم خلق الاءشياء بالمشيئة .(172) .  
مشيت را كه عبارت از همان ظهور اول باشد بنفسه خلق كرده است ، يعنى بى واسطه است ؛ همه چيزهاى ديگر به مشيت واقع شده است و ظهرالوجود كه احتمال مى رود (اين است ) كه ظهرالوجود به بسم الله الرحمن الرحيم متعلقش سوره نباشد و متعلقش يك چيز خارجى باشد، اين احتمال هست . البته اهل ادب هم **((**اءستعين **))** و امثال ذلك كه مناسب است در تقدير گرفته اند. خوب استعانت هم اگر باشد، ولو اهل خودشان توجه ندارند، اگر اءستعين بالله هم باشد، اين اءستعين بسم الله ، يعنى هر كس هر استعانتى مى كند به اسم خدا استعانت مى كند. نمى شود كه كسى استعانت بكند بدون اسم خدا. نه اين است كه يك **((**بسم الله **))** لفظى است و اين كه مثلا اءستعين بسم الله تشريفاتى باشد؛ يك واقعيتى است كه اسم خدا ظهور اوست در همه چيز، و **((**اءستعين بسم الله **))** استعانت به همين ظهور است ؛ و همه چيز به اين ظهور است ، كه اين هم بازگشتش به اوست ولو اديب متوجه نباشد. اين راجع به متعلق بسم الله و اين كه متعلق چيست .  
راجع به اسم هم عرض كردم اسم آن است كه علامت مسمى باشد، و چه چيز است كه علامت مسمى نباشد.هر چيزى را شما فرض كنيد كه يك نحوه وجودى دارد، اين نحوه ، ظهورى از اوست .علامتى است از او، منتها اسم به معناى علامت مراتبى دارد: يكى اسمى است كه تمام معناى علامت است : يكى اسمى است كه از او نازلتر است ... تا برسد به اخيره موجودات ، همه علامت هستند، همه ظهور هستند؛ ظهور اسم هستند لكن مراتب دارند در روايت است : نحن الاءسماءالحسنى (173) اسم اعلى در مقام ظهور، پيغمبر اكرم است ، ائمه اطهار است . آن هايى كه در مرتبه سير حركت از نقص به كمال ، رسيده اند به آن جايى كه وارسته شده اند از همه طبيعت ها، از همه چيز؛ مثل ما نيستند كه در چاه هستيم . ما هنوز حتى راه نيفتاده ايم . اشخاصى هستند كه از اين چاه به راه افتاده اند هجرت كرده اند: من يخرج من بيته مهاجرا الى الله و رسوله ثم يدركه الموت فقد وقع اءجره على الله (174) يك احتمال اين است كه اين هجرت ، هجرت از خود به خدا باشد، **((**بيت **))** نفس خود انسان باشد، طايفه اى هستند كه خارج شدند، هجرت كردند از **((**بيت **))**شان ، از اين بيت ظلمانى ، از اين نفسانيت مهاجرا الى الله و رسوله ؛ تا رسيدند به آن جايى كه **((**اءدرك الموت **))** به مرتبه اى رسيدند كه ديگر از خود چيزى نيستند، **((**موت مطلق **))** و اجرشان هم على الله است ؛ اجر ديگرى (در كار نيست ) ديگر بهشت مطرح نيست ، ديگر تنعمات مطرح نيست ، فقط الله است . آن كه از **((**بيت نفسانيتش **))** خارج شد، حركت كرد و مهاجرت كرد الى الله و الى رسول الله - كه آن هم الى الله است - ثم يدركه الموت **))** و پس از اين هجرت هست از اوست ؛ (اگر) اين را مشاهده كرد در اين هجرت ، اجرش هم على الله است .  
يك طايفه اى هستند كه اين طورند كه هجرت كرده اند و به منتها هم رسيده اند، اجرشان هم على الله است ؛ هميشه هم در هجرتند آن ها، يك طايفه اى هستند كه هجرتى كرده اند اما نرسيده اند به غايب هجرت كه اءدركه الموت باشد.  
يك طايفه اى هم مثل ما هستند: اصلا هجرتى نيست در كار، ما در همين ظلمتها هستيم ، ماها(به سبب تعلق )به دنيا و به طبيعت ، و به طبيعت و بالاتر از آن به انانيت خودمان در اين چاه محبوسيم . ما در **((**بيت **))** هستيم در بيت نفسانيت ، روى اين احتمال ، مى بينيم الا خودمان (را) هر چه مى خواهيم براى خودمان مى خواهيم خوديم ، خود است ، غير از خود هيچ نيست ، ما تا حالا به فكر اين نيفتاده ايم كه هجرتى بكنيم ، ما هرچه فكر داريم صرف همين جا مى شود.  
تمام نيروى الهى كه به ما امانت داده اند، آن طورى كه هست ردشان نمى كنيم ، همين جا صرف مى كنيم و همين جا هستيم ، و تا آخر هم همين جا مى مانيم ؛ و هرچه مى گذرد از مبداء بعيدتر مى شويم و هر چه بگذرد ديرتر مى شود. در روايتى هست كه پيغمبر اكرم با اصحابشان نشسته بودند، يك صدا بلند شد، پرسيدند چيست ؟ فرمودند - به حسب اين روايت - كه يك سنگى از لب جهنم حركت كرده بود، بعد از هفتاد سال رسيده حالا به آخر جهنم ،به آن چاهى كه جهنم در آن است . اين صداى افتادن آن است .(175) گفته اند اين اشاره اى به اين بوده (كه )يك نفر آدم معوج ، هفتاد سالش بوده و مرده ، هفتاد سال از آن طرف رفته (است ). ماها از آن طرف رفتيم ، منتها من هشتاد سال از آن طرف رفتم ، شماها چند سال ، و اميدوارم شما از آن طرف ديگر برويد.  
هرچه بر ما بگذرد از اين حب نفس است ، از اين انانيت است اءعدى عدوك نفسك التى بين جنبيك (176) يك همچو تعبيرى هست : (نفس )از همه دشمنها بدتر است ، از همه بتها بزرگتر است . مادر بتها است : **((**مادر بتها بت نفس شماست **))**(177) از همه بتها بيشتر انسان به اين (بت ) عبادت مى كند، توجهش به اين تعبير است ؛ و تا اين بت را نشكند نمى تواند الهى بشود، نمى شود هم بت باشد و هم خدا، اين نمى شود هم انانيت باشد و هم الهيت باشد. تا از اين **((**بيت **))**، از اين بتخانه ، از اين بت رها نشويم و پشت نكنيم به اين بت ، و رو نكنيم به خداى تبارك و تعالى ، و از اين خارج نشويم ، يك موجودى هستيم به حسب واقع بت پرست ، ولو به حسب ظاهر خدا (پرست ). اما خدا را به لفظ مى گوييم و آن كه در دل ما هست خودمان است ، خدا را هم براى خودمان مى خواهيم . اگر خدا (را) هم بخواهيم براى خودمان مى خواهيم . لفظا مى ايستيم و نماز مى خوانيم ، اياك نعبد و اياك نستعين مى گوييم ، ولى واقعا، عبادت نفس است . وقتى توجه به خود باشد همه جهات خودم باشم ، همه چيز را براى خودم بخواهم ، همه اين گرفتاريهايى كه براى بشر است از اين نقطه بپا مى شود.همه گرفتاريها از انانيت انسان است . تمام جنگهاى عالم از اين انانيت انسان پيدا ميشود. مؤ من ها با هم جنگ ندارند؛ اگر جنگى باشد بين دو نفر، بايد بدانند كه مؤ من نيستند. مؤ من ها با هم جنگ ندارند. وقتى كه ايمان نباشد و توجه ، همه اش به خودش باشد، هرچيز را براى خودش بخواهد، هياهو از اين جا بپا مى شود: من براى خودم اين سند را مى خواهم ، شما هم براى خودتان مى خواهيد؛ جمع (امكان )ندارد، تعارض مى شود.من براى خودم اين فرش را مى خواهم ، شما هم براى خودتان مى خواهيد؛ من براى خودم اين رياست توهمى را مى خواهم ، شما هم براى خودت مى خواهى . وقتى من براى خودم و شما هم براى خودتان ، جمع هم امكان ندارد، دعوا مى شود. آن (يكى )اين مملكت را براى خودش مى خواهد، ديگرى هم براى خودش مى خواهد، جنگ مى شود.اين جنگها همه بين انانيتهاست ، جنگهاى عالم همه اش جنگهاى انانيت است . انسان با انانيتش جنگ مى كند و جنگها بين انانيتهاست . اين انانيت در اوليا نيست ؛ جنگ هم در اوليا نيست ؛ اگر همه اوليا در يك جايى جمع بشوند، هيچ وقت با هم جنگ (نمى كنند)، اصلا با هم مخالفت پيدا نمى كنند، براى اين كه همه براى خداست ، ديگر خودى نيست تا اين كه اين بكشد آن طرف ، آن بكشد آن طرف ؛ تزاحم بشود، دعوا بشود. همه براى يك مبداء است ؛ براى يك جهت است .  
و ما الان در يك چاهى واقع شديم ، در يك ظلمت واقع شديم كه بالاترين ظلمتهاست ؛ و آن ظلمت انانيت است . و اگر چنانچه از اين ظلمت خارج نشويم ، از اين چاه خارج نشويم ، از اين انانيت بيرون نرويم ، از اين توجه به خود و خودخواهى : ديگران را هيچ (انگاشتن ) و همه را براى خود خواستن . هرچه طرح بشود آدم تا به نفع خودش است قبول مى كند، واقعا قبول مى كند؛ به نفع خودش نباشد - حق هم باشد - قبول نمى كند. يك چيزى براى او باشد، فورا باورش مى آيد، اگر به ضدش باشد اصلا به اين زوديها باورش نمى آيد. اينها همه انانيت است . همه گرفتاريهاى ما و همه گرفتارى شما و همه گرفتارى بشر در همين است . نزاع سر خودخواهى است نزاع سر اين است كه من مى كشم طرف خودم ، شما هم مى كشيد طرف خودتان . مادامى كه اين هست ، الهيت در كار نيست ؛ همان پرستش نفس است . حالا كى مى تواند از اين خارج بشود؟بتى است ، معبدى است و بتخانه اى است كه آدم خودش در خودش (ساخته )است ؛ و كى مى تواند (از آن )خارج بشود؟ اين يك دست غيبى مى خواهد كه بيايد دست انسان را بگيرد و خارج بشود؛ همه انبياء هم براى اين آمدند.  
تمام انبيا كه مبعوث شدند، تمام كتب آسمانى كه آمده اند، براى اين است كه اين انسان را از اين بتخانه بيرونش بياورند تا اين بت را بشكند و خداپرست بشود. همه انبياء آمدند براى اين كه عالم از يك عالمى الهى اش كنند، بعد از اين كه يك عالم شيطانى است ، يك عالمى است كه حكومت (آن )حكومت شيطان است . آن كه در ما حكمفرماست شيطان است ؛ ما تابع شيطان هسيتم . هواى نفس از جلوه هاى شيطان است ؛ و حكومت در ما، حكومت شيطان است . هر عملى هم كه مى كنيم عمل شيطانى است ، هر كارى بكنيم ، مادامى كه آن شيطان بزرگ كه نفس است ، نفس اماره است ، مادامى كه او هست ، هر كارى هم ما انجام بدهيم روى انانيت انجام مى دهيم ، روى انانيت كه انجام داديم تبع شيطان ، سلطنت شيطان الان بر ما مستولى است . آن وقتى كه هجرت بكنيم ، و به تعليم انبياء، به تعليم اوليا هجرت بكنيم ، از اين منزل و پست بكنيم به اين انانيت ، از اين چاه داريم مى رويم آن طرف . و اگر چنانچه كسى در دنيا موفق بشود، مى رسد به آن جايى كه در وهم من و شما نمى آيد، پس عدم گردد و اين انانيت بيرون برود، بايد با مجاهده هجرت بكند، مجاهده كند و اين هجرت را انجام دهد.(طبق حديث شريف ) از جهاد اصغر آمديد: و بقى عليكم الجهاد الاءكبر(178). (جهاد با نفس )جهاد اكبر است ، همه جهادهاى دنيا تابع اين جهادند.اگر اين جهاد را موفق شديم ، هر جهادى بكنيم جهاد (الهى )است ، اگر اين جا موفق نشديم همه اش شيطانى است ، همه جهادها شيطانى است . در روايت است كسى كه **((**خرج **))** خارج شود براى جهاد كه يك كنيزى پيدا بكند يك مالى پيدا كند اين اجرش همان است و آن كسى كه (جهادش )الى الله باشد اجرش **((**على الله **))** است سنخ فعلها فرق مى كند.سنخ فعلى كه از اوليا صادر مى شود با فعلى كه از ماها صادر مى شود(فرق مى كند)؛ چون مبداءش ‍ فرق ميكند. بى جهت نيست كه ضربة على يوم الخندق اءفضل من عباده الثقلين (179)خوب ، يك دست فرود آوردن براى كشتن يك نفر آدم ، يك جهتش آن است كه تمام اسلام با تمام كفر مواجه شده بود، كه اگر يوم الخندق شكست مى خورند، اسلام از دست مى رفت .به اين معنا، يك جهت (هست )يك ، جهت هم قضيه ، آن خلوص ‍ و آن الهيتى (است ) كه در مطلب است . آن آدمى كه وقتى روى سينه آن شخص مى نشيند و او تف مى اندازد به او - به حسب نقل - بلند مى شود، مبادا يك وقتى با اين كه نبوده ،مع ذلك احتياط است ، مبادا يك وقتى تاءثيرى كرده باشد، و اين (عمل )از الهيتش افتاده باشد و جهت نفسانيت پيدا بكند، آن (آدم ) يك ، ضربتش ، روحش ، بيشتر از همه عبادات است آن روحى كه عبادت را عبادت مى كند. مشرك و غير مشرك آن كه بت مى پرستد، و آن كه نمى پرستد همه يك ظواهرى و يك ذكرى و آدابى دارند و ظواهرش كه مثل هم است : ابوسفيان هم نماز مى خواند، معاويه هم امام جماعت بود؛ ظواهر دميده مى شود به نماز. آن روح اگر باشد، نماز بالا مى رود، نماز الهى مى شود و تا عبادت براى خودش باشد (نماز الهى نيست ) همه ما اين طور هستيم ، بازى ندهيم يكديگر را.  
همه عبادتمان براى خودمان است آن كه خيلى خوبى است ، براى بهشت عبادت مى كند. شما بهشت را برداريد از روى اعمال ، ببينيم كى عبادت مى كند. بهشت را برداريد، ببينيد كى عبادت مى كند. على مى ماند و حوضش ! كه : عشق العبادة و عانقها(180)، يك دسته مردم اين طورند، عبادت براى بهشت اصلا مطرح نيست ، پيش آن كسى كه از خودش گذشته و خارج شده از اين بيت و به مرتبه موت رسيده ، پيش او، لذات چيزى نيست ، بهشت اصلا مطرح نيست . غافل (است او)مرده است او، ادركه الموت براى او اين حرفها مطرح نيست بهشت و جهنم همه على السواء است پيش او. اءو اءثنى على ذات الله تعالى : ثنا كرده است براى خدا او، خدا را اهل اين كه عبادتش بكند يافته (است ). اين يك مرتبه اى از مراتب آنهاست كه عاشق عبادتند او را سزاوار معبوديت يافته و عبادت مى كنند مراتب ديگر هم هست كه در فكر ماها نيست .  
اول قدم اين است كه از اين بيت بنا بگذريد خارج بشود، اول قدم اين است كه انسان قيام كند، قيام الله ، بيدار بشود، خواب نباشد، مثل ما. ما الان خوابيم در صورت بيدار، بيدارى حيوانى است و خوب انسانى . ما خوابيم همه : الناس نيام فاذا ماتواانبتبهوا الان نيام است ، خوب است وقتى كه موت حاصل شد آن وقت تنبه پيدا مى شود كه چه هياهويى بوده است (ان )جهنم لمحيطة بالكافرين (181) يعنى الان هم محيط هم محيط است ، منتها چون او در خدر طبيعت است ، آدمى است كه تخديرش ‍ كرده اند، طبيعت تخديرش كرده است ، ادراك نمى كند. وقتى كه اين تخدير برداشته بشود، مى بيند كه همه آتش شد بايد از اين راه رفت چاره نيست ، ما را مى برند؛ منتها ما را از آن طرف مى برند بايد خودمان بيدار بشويم و از آن راه مستقيمى كه بايد برويم ، برويم ، بايد تحت تربيت انبياء واقع بشويم .  
انبياء همه آمدند را درست كنند يك نبيى نيامده است كه مقصدش اين معنا نباشد كه انسان را اصلاح كند اقامه عدل ، همين درست كردن انسانهاست . عدل يك چيزى نيست الا آن كه از انسان صادر مى شود؛ ظلم هم آن است كه از انسان صادر مى شود. اقامه عدل متحول كردن ظالم به عادل است متحول كردن مشرك به مؤ من است (نبى ) متحول مى كند يك موجودى را كه اگر رهايش بكنند به هاويه مى رود، و به جهنم منتهى مى شود؛ به يك موجودى كه راه را به او مى نمايند كه اين راه است از اين راه بايد بروى . ما تا حالا راه نيفتاده ايم . هفتاد سالمان است ، هشتاد سالمان است و هنوز راه نيفتاده ايم . تا حالا هجرت نكرده ايم ما در زمين متوقف شده ايم و تا آخر هم همين طور مى مانيم ؛ اين راه را پيدا كنيد. از ما گذشته ؛ ما قدرتهايمان رفته است ديگر سراغ كارش . شما جوانها بهتر مى توانيد تهذيب نفس كنيد؛ شما به ملكوت (182)نزديكتر هستيد از پيرمردها. در شما آن ريشه هاى فساد كمتر است ، رشدش كمتر است ، آن طور رشد نكرده ؛ هر روز بماند رشدش زيادتر مى شود هر روز تاءخير بياندازند مشكلتر مى شود. يك پير بخواهد اصلاح بشود بسيار مشكل است ؛ جوان زودتر اصلاح مى شود هزاران جوان اصلاح ميشوند و يك پير نمى شود. نگذاريد براى ايام پيرى ؛ حالا كه جوان هستيد سير خودتان را بكنيد، شروع كنيد الان ، خودتان را تبعد تعليمات انبيا كنيد، مبداء اين است از اين جا بايد رفت . آنها راه را نشان داده اند، ما راه را نمى دانيم ، آنها راه را مى دانند، طبيعت و راه را مى دانند راه سلامت را مى دانند؛ آنها راه سلامت را به ما گفته اند، مى دانند بخواهيد سالم باشيد از آن راه بايد برويد. بايد از توجهاتى ، كه به نفس ‍ هست خودتان را كم كم خارج بكنيد، البته مساءله اى نيست كه به اين زودى بشود، لكن كم كم خارج بكنيد، البته مساءله اى نيست كه به اين زودى بشود، لكن كم كم خارج بكنيد، اين همه آمال ، ما زير خاك خواهد رفت ، تمام خواهد شد. اين همه توجهات به خود، به ضررمان تمام مى شود و تمام مى شود. آن كه باقى مى ماند آن است كه مربوط به خداست : ماعندك ينفد و ماعندالله باق (183). آن كه است (باقى مى ماند). انسان يك **((**ماعندكم **))** دارد، يك **((**ماعندالله **))** دارد، مادامى كه بخود هست ، به خود متوجه هست (به ما) عندكم (توجه دارد)؛ همه اينها هم فانى خواهد شد، نفاد پيدا خواهند كرد. اما اگر چنانچه برگردد به خدا؛ آن جا به اسم **((**باقى **))** باقى است ، بقا پيدا مى كند.  
كوشش كنيد كه از اين وضعى كه داريد و داريم و كوشش كنيم از اين وضع بيرون برويم آنهايى كه در جهاد با كفار پيروز مى شدند، باك نداشتند از اين كه طرفشان چقدر باشد، آن كه مى گويد: اگر عرب با هم مجتمع بشوند در مقابل من قرار بگيرند من برنمى گردم (184) براى اين است كه قضيه ، قضيه خداست ؛ آن كه مال خداست شكست تويش ‍ نيست ، برگشت ، ندارد، برگشت به چه ؟ آنهايى كه جهاد مى كردند و پيش مى بردند؛ و بدون توجه به خودشان و آمال خودشان جلو مى رفتند، آن ها تا يك حدودى جهاد نفس كرده بودند. آنهايى كه در مرتبه عالى بودند، در مرتبه عالى جهاد نفس بودند و آنهاى ديگر هم به مراتب خودشان تا اين جهاد نشود، نمى شود تا انسان پشت نكند به آمال خودش ، پشت نكند به دنيا كه همه اش همان آمال آدم است (نمى شود). دنياى هركس ، همان آمالش است از دنيا تكذيب شده است ، از عالم طبيعت تكذيب نشده از دنيا تكذيب شده است .  
دنيا همان است كه پيش شماست . خود شما توجه وقتى به نفستان داريد، خودتان دنياييد. دنياى هر كس آن است در خودش است ، آن تكذيب شده است ؛ اما از شمس و قمر و طبيعت ، هيچ تكذيب نشده ؛ تعريف شده است ، اينها مظاهر خداست (185).  
آنى كه انسان را بعيد مى كند از ساحت قدس و از كمال ، دنياست ؛ و آن هم پيش خود آدم است ، توجه به نفس است . خدا كند كه موفق بشويم براى اين كه از چاه بيرون برويم ، و تبعيت كنيم از اولياى خدا؛ كه آنها از اين مهلكه نجات پيدا كردند و خارج شدند و اءدركهم الموت .

جلسه سوم   
اعوذ بالله من االشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم . الحمد لله رب العالمين  
صحبت در اين بود كه اين **((**بسم الله **))** متعلق به چيست . چند احتمال بود كه عرض كرديم . و اساس فهم بعضى از اين مسائل اين است كه انسان رابطه ما بين حق و خلق را بداند، كه اين چه نحو رابطه اى است . البته ما اكثرا به طور طوطى وار يا با قدم برهان - آن قدم بالاترش مال كسان ديگر است - (تصوراتى داريم ). اين ربط موجودات به حق تعالى اين طور نيست كه موجودى به يك موجود ديگرى ربط داشته باشد، مثل ربط پدر به پسر، پسر به پدر. اين يك ربطى است كه موجودى مستقل به موجودى مستقل (دارد)؛ رابطه اى هم بينشان هست ، ربط شعاع شمس به شمس هم -با اين كه يك مرتبه بالاترى است - باز هم شعاع شمس با شمس يك غيريتى دارد و ربط موجودى به يك موجود ديگر است . ربط قواى نفس مجرد به نفس هم يك مرتبه بالاتر از ربط شعاع شمس به شمس است ؛ لكن در ربط قوه باصره به نفس ، قوه سامعه به نفس هم يك نحو تغايرى ؛ كثرتى هست و اما ربط موجودات به مبداء وجود، به حق تعالى را نمى شود؛ از هيچ يك از اين انواع ربطى كه عرض كردم حساب كرد. كتاب و سنت هم گاهى همين معنا را، همين معنا را، همين معناى ربط را به آن صورت كه هست افتاده مى فرمايند: تجلى ربه للجبل (186) به تجلى تعبير مى شود در دعاى سمات : و به نور وجهك الذى تجليت به للجبل فجعلته دكا(187) خداوند (مى فرمايند) الله يتوفى الاءنفس حين موتها (188)(با اين كه )ملك الموت توفى مى كند، انسان هم اگر كسى را بكشد، باز گفته مى شود كه او كشته است .و ما رميت اذرميت (189)، **((**مارميت و رميت **))** يك تجلى است ، يك نور است ، يك نور است ، و اگر به اين معنا را ما به برهان يا به طور طوطى وار ادراكش بكنيم ، آن وقت در اين آيات شريفه بعضى از مسائل معلوم مى شود.  
در احتمالى اولى كه داديم كه **((**حمد**))** جميع محامد باشد؛ متكثر به نحو كثرت ملاحظه بشود، اسم هم به طور كثرت ملاحظه بشود آن احتمال اين بود كه هر حمدى كه واقع مى شود، ممكن نيست ، واقع بشود الا براى حق تعالى . براى اين كه حمد به جلوه ها واقع مى شود و جلوه همان ظهور اوست ؛ بالاتر از ظهور شمس در شعاع است و ظهور نفس در سمع و بصر. در عين حالى كه حمد براى مظاهر است ، اسماى متكثره براى خود حق تعالى هم هست .  
در احتمال دوم هم كه گفتيم : **((**حمد**))** حمد مطلق باشد؛ و دنبالش گفته شد كه عكس احتمال اول است ، يعنى هيچ حمدى از حامدى براى او واقع نمى شود روى اين مطلب ، ولو اين كه حمد براى مظاهر واقع مى شود و اين مظاهر ظهور اوست ، حمد مطلق از ما واقع نمى شود و براى مطلق واقع نمى شود، لكن از باب اين كه تمام اين كثرات مضمحل در آن موجود مطلقند حمد براى او واقع مى شود، در نظر كثرت و نظر وحدت فرق نمى كند در نظر كثرت به حسب اين احتمال ثانى ، هيچ حمدى براى وجود مطلق واقع نمى شود؛ و به نظر اضمحلال كثرات در وحدت ، همه حمدها بر او واقع مى شود به حسب اين دو احتمال ، آيه شريفه از اول تا آخر، معانيش فرق مى كند به حسب اين كه **((**الحمد**))** (مفيد) استغراق باشد، و اسم ، اسماى متكثره (باشد كه )**((**كل موجود اسم **))**، آن وقت **((**الله **))** و **((**رحمن **))** و **((**رحيم **))** به حسب آن احتمال ديگر فرق مى كند، (روى اين لحاظ كه )اسم ، اسم ظاهر است و هر اسمى با اسم ديگر فرق دارد، ملاحظه مرتبه كثرت است .  
در ملاحظه مرتبه كثرت ، **((**اسم **))** اسم **((**الله **))** است لكن در مقام كثرات ، در مقام تفصيل . اين **((**الله **))** تجلى حق تعالى به اسم اعظم است . تجلى در موجودات به اسم اعظم (است ). **((**رحمان **))**تجلى به رحمانيت است در مقام فعل ، و هكذا **((**رحيم **))** **((**رب العالمين **))** و **((**اياك نعبد**))** هم ، همين طور با احتمال ديگر فرق مى كند.  
در احمال ثانى كه حمد، حمد مطلق باشد، حمد بدون هيچ قيد باشد،**((**اسم **))**، **((**رحمان **))** **((**رحيم **))** تا آخر سوره فرق مى كند. آن جا همه موجودات اسم بودند؛ هر موجودى اسم بود، در هر عملى ، اسم معنايش فرق داشت با عمل ديگر، اين جا كه حمد مطلق است حمد مطلق به **((**اسم الله الرحمن الرحيم **))** (واقع مى شود)مال **((**الله **))** است . حمد مطلق با اسمى كه اسم ظهور مقام ذات مقدس است ، يعنى در مقام ذات است يعنى در مقام اسماءالله ، در مقام ذات (واقع مى شود) **((**الله **))** اسم جامع مقام ذات است نه مقام ظهور؛ اسم هم جلوه همان است . رحمان هم رحمانيت مقام ذات ، رحيم هم رحيميت مقام ذات است و همين طور **((**رب **))** و هكذا(190).  
اين ها به حسب قدمهاى برهانى (است ). در فلسفه اعلى (191)، نه در فلسفه هاى متعارف ، برهان بر اين معانى هست ، لكه همه اينها غير آن است كه اوليا مى يافتند اوليا با قدم سلوك از منازل گذشته و مى يافتند واقع را، مشاهده مى كردند.  
اولياء نمى توانند مشاهدات خودشان را براى مردم بيان كنند، قرآن هم نازل شده ، متنزل شده است ، رسيده است به جايى كه با اين مردم دربند و در چاه ضلالت شده است ، رسيده است به جايى كه با اين مردم بسته است ، نمى توانند آن را كه واقعيت است برسانند مگر متنزل (كنند)، تنزل (بدهند). قرآن مراتب دارد، هفت بطن يا هفتاد بطن از براى قرآن است (192)؛ از اين بطون تنزل كرده است تا رسيده است به جايى كه با ما مى خواهد صحبت كند. خدا خودش را با شتر معرفى مى كند اءفلاينظرون الى الابل كيف خلقت .(193)و اين براى ما تاءسف آور است كه به همين موجودات نازل : به شمس به سماءت به ارض ، به خود آدم (بخواهيم به خدا معرفت پيدا كنيم ) زبان انبيا عقده داشته : رب اشرح لى صدرى و يسرلى اءمرى واحلل عقدة من لسانى (194) عقده ها در زبانشان ، نه در قلبشان بوده است . نمى توانستند آنچه يافته اند آن طور كه يافته اند بگويند، گفتنى نبوده است . از اين جهت با مثال با نظاير مى خواستند چيزى به ما بفهمانند. خوب وقتى كه خدا با شتر معرفى بشود معلوم است كه مرتبه ما چه مرتبه اى است ، مرتبه همان حيوان است ؛ و معرفتى كه ما از آن پيدا مى كنيم چه معرفتى است ؟  
يك چيز بسيار ناقص (است ).  
آن جايى هم كه گاهى (مطلبى ) ذكر مى شود راجع به انبياء: فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا و خر موسى صعقا موسى بعد از اين كه تحت ربوبيت حق تعالى واقع شد و از اين منازل گذشت ، آن وقت عرض كرد: اءرنى اءنظر اليك به من خودت را ارائه بده . ارائه بده يعنى من با چشمم ببينمت . اين كه از يك نبى بزرگى صادر نمى شود، آن نحو ارائه و آن نحو رؤ يتى كه مناسب با مرئى و رائى كه دست ما به آن نمى رسد در عين حالى كه به آن جا رسيده بود كه متكلم بود، با خدا تكلم مى كرد، (عرض كرد): رب اءرنى اءنظر اليك جواب آمد كه لن ترانى . يعنى - محتملا - تا موسى هست رؤ يت نمى شود، تا تو هستى نمى شود. لكن ماءيوسش نكرد؛ ارجاعش كرد به اين كه اءنظر الى الجبل . اين **((**جبل **))** چيست ؟ اين جبلى كه تجلى حق بر موسى نمى شود و بر آن مى شود، اين **((**جبل طور**))** است . آيا اين تجلى ، يك تجلى بود كه اگر آن روز مردم در كوه طور بودند آن را مى ديدند؟ (آيا) مثل (رؤ يت ) شمس بود؟ اين ولكن انظر الى الجبل وعده ملاقات است ؛ نمى بينى ولكن انظر الى الجبل ، فان استقر مكانه فسوف ترانى . محتمل است كه **((**استقر على مكانه **))** مراد اين جبل باشد؛ اين جبل محتمل است كه همانا انانيت نفس موسى بوده (باشد) كه باز بقايا داشته است ، با همان تجلى جبل را **((**دك **))** كرد به هم زد اوضاع انانيت را، و موسى به مقام موت رسيد: خر موسى صعقا(195).  
براى ما اينها قصه است . آنچه آنها با قدم شهود يافته اند، براى ما كه در اين ظلمتكده هستيم ، به صورت قصه است . جبل طور را براى ما گفته اند؛ تجلى هم به نظر ما مى آيد كه يك نورى بوده است از كوه طور، كه موسى ديده ، ديگران هم مى ديدند. اگر نور حسى بود خوب همه مى ديدند. جبرئيل امين قرائت مى كرد قرآن را براى رسول خدا، لكن آنهايى كه آن جا بودند مى شنيدند؟ ما يك شبحى مى بينم و از اصل غفلت داريم ، از دور يك مساءله اى مى شنويم . انبيا مثل آن آدمى هستند كه خوابى ديده ، چيزى مشاهده كرده ، لكن زبانش عقده دارد و مردم همه هم كر هستند: **((**من گنگ خواب ديده (و....**))**؛) هم آنها عاجزند از گفتن و هم ما عاجزيم از شنيدن .(196)گفته اند، لكن براى ما نيست ؛ ما همان طور كه قابل فهممان است مى فهميم . قرآن همه چيز دارد، احكام شرعيه ظاهريه دارد، قصه هايى دارد كه لبابش را ما نمى توانيم بفهميم ، ظواهرش را مى فهميم . براى همه هم هست ، يك چيزى است كه همه از آن استفاده مى كنند؛ لكن آن استفاده اى كه بايد بشود(نمى شود) آن استفاده را به حسب : انما يعرف القرآن من خوطب به (197)، خود رسول الله مى برد. ديگران محرومند مگر به تعليم او، اولياء هم با تعليم او. در عين حال باز نزل به الروح الامين على قلبك (198) نازل شده ، تنزل كرده ، و با دست روح الامين آمده ؛ لكن رسول الله در مقام تنزل ، اين نزول هست ، يك مقامى است كه از خود او اخذ مى كند. اناانزلناه فى ليلة القدر(199) وارد مى شود، ولى در مقام تنزل ، (مرتبه ) بالاتر روح الامين است . آن هم كه به قلب او وارد مى شود بايد نازل بشود به مراتب : از اين بطن به آن بطن ، از اين حد به آن حد، تا برسد به حدى كه به صورت الفاظ درآيد.  
قرآن كه از مقوله سمع و بصر نيست ، از مقوله الفاظ نيست ، از مقوله اعراض نيست ؛ لكن متنزلش كردند براى ما كه كور و كر هستيم ، تا آن جايى كه بشود اين كور و كرها هم از آن استفاده اى بكنند. آنهايى كه آن استفاده ها را مى كردند، وضع تربيتشان يك جور ديگر بود، وضع تلقى شان از كتاب ، از قرآن يك نحو ديگرى بود، وضع توجهشان به مبدئى كه قرآن از آن نازل شده است يك طور ديگرى بود، غير از اين اوضاعى است كه در اين جاست . همان طورى كه جلوه حق تعالى از غيب ظاهر مى شود و متنزل مى شود، مى آيد تا همين عالم طبيعت ؛ همان فرقى كه مابين عالم طبيعت ، عالم جسم ، عالم ظاهر با مراتب غيب هست ؛ الى ماشاءالله تا به مرتبه جلوه اول برسد به همان فرق مابين ادراكات ما و بعد از ما بالاترها، و بعد از بالاترها و بالاترها(هست ) تا برسد به آن مرتبه اى كه اولياى خاص خدا و انبيا در آن مرتبه هستند. آن جلوه اى كه براى حضرت موسى (واقع شد) آن جا مى فرمايد: فلما تجلى ربه للجبل ، و در دعاى سمات : بنور وجهك الذى تجليت للجبل و آن جا هم (فرمود:) يا موسى اننى اءنالله (200) تجلى براى شجره ، يك جا اننى اءنالله ، يك جا تجلى ربه للجبل ، يك جا بنور وجهك الذى تجليت للجبل همه اش صحيح است ، و هر كدام در مقام خودش مقام است .  
ما بخواهيم ياد بگيريم قرآن را، بايد چه بكنيم ؟ اين مسائل به آن معنا تعليم و تعلمى نيست .  
ما وقتى بخواهيم قرآن را نگاه كنيم و همين تفاسيرى كه متعارف است نگاه كنيم بعضى شان به اين معانى اشاره دارند؛ همين تعليم و تعلم با كر و كورهاست . قرآن همه مسائل را دارد لكن آن كسى كه ادراك مى كند انما يعرف القرآن من خوطب به است . قرآن را در آن مخاطبش است مى فهمد.و معلوم است آن كسى كه **((**من خوطب به **))** است و قرآن را مى فهمد آن مرتبه اى از قرآن است كه : نزل به الروح الامين ، **((**نزل على قلبه **))** اين را غير از خود او نمى تواند مشاهده كند. قضيه ، قضيه ادراك عقلى نيست ، قدم برهان نيست ، قضيه مشاهده است ، آن هم **((**مشاهده غيبيه **))**. مشاهده با چشم نيست ، مشاهده با نفس نيست ، مشاهده با عقل نيست ، با قلب نيست آن قلبى كه قلب عالم است ، قلب نبى ، مشاهده با اوست ، دريافته لكن نمى تواند بيان كند. مگر در لفافه امثله و الفاظ، به يك آدمى كه كور است چطور شما مى توانيد بفهمانيد كه نور چيست ؟ با چه زبانى به چه حرفى ؟ جز اين است كه مى گويى نور يك چيزى (است كه ) روشن مى كند؟ آدمى كه نديده است نور را، چطور آن كسى كه در نور را ديده مى تواند به او افهام كند؟ جز اين كه عقده در لسانش هست ؛ و اين عقده براى اين است كه طرف ، عقده در گوشش است ؛ آن عقده اى كه در لسان انبيا بود پيغمبر اكرم عقده اش از همه بيشتر بود، براى اين كه آنچه او يافته بود، آنچه از قرآن در قلب او نازل شده بود براى چه كسى بيان بكند مگر آن كه رسيده (باشد) به مقام ولايت تامه . شايد يكى از معانى مااءوذى نبى مثل ما اءوذيت (201) - اگر وارد شده باشد از رسول الله - اين باشد كه يك آدمى كه آنچه را بايد برساند نتواند برساند؛ آن كه كسى را نيابد كه به او آنچه يافته بگويد، تاءثر دارد. (خصوصا) آنچه كه او يافته بود فرق همه آنها بود كه سايرين يافته بودند. و كسى كه يافته است امورى (را) و ميل دارد همه بيابند، و نتواند برساند تاءثرش (چقدر است ؟) آن پدرى كه مى خواهد بچه اش شمس را ببيند ولى بچه كور است تاءثرش چقدر است ؟ بخواهد افهام كند چه بگويد؟ چه بگويد كه اين نور را بفهمد؟ عناوينى كه همه اش مجهول (است ) جز مجهولات چيزى نيست .  
العلم هو الحجاب الاءكبر يك حجاب بزرگ همين علم است ؛ سرگرم مى كند انسان را به همين مفاهيم كليه عقليه ، و از راه بازش مى دارد. حجاب است براى اوليا؛ و هر چه علم زيادتر بشود حجاب غليظتر مى شود. علقه انسان به همان علمى كه دارد (است كه ) گاهى هم عالم خيال مى كند همه اش همين است . انسان از باب اين كه خودخواه هست ، مگر اين كه از اين جلد بيرون برود، هر علمى را كه يافته است ، ادراك كرده و خوانده ، همه كمالات را منحصر به آن مى داند؛ فقيه خيال مى كند غير فقه چيز ديگرى نيست در عالم ؛ عارف هم خيال مى كند غير عرفان چيزى نيست ؛ فيلسوف هم خيال مى كند غير فلسفه چيزى نيست ؛ مهندس هم خيال مى كند غير هندسه چيزى نيست . حالا يا علم را فقط عبارت از آن مى دانند كه با مشاهده و با تجربه و اينها باشد، اين را علم مى دانند، مابقى را ديگر علم نمى دانند (...) اين حجاب بزرگى است براى همه . يعنى آنچه بايد با آن راه را پيدا كند، همان مانع بشود؛ علمى كه بايد انسان را هدايت كند، مانع از هدايت بشود و علمهاى رسمى همه همين طورند كه انسان را از آنچه بايد باشد، محجوب مى كنند، خودخواهى مى آورند.  
وقتى علم در يك قلب غير مهذب وارد بشود، انسان را به عقب مى برد هرچه انباشته تر باشد، مصايبش زيادتر است . وقتى يك زمين شوره زار (يا) سنگلاخ باشد، هرچه تخم در آن بكارند نتيجه نمى دهند. يك زمين شوره زار، قلب محجوب ، غير مهذب ، قلبى كه از اسم خدا مى ترسد (بى حاصل است ) بعضى ها از مسائل فلسفى - با اين كه فلسفه يك علم رسمى است - چنان رم مى كنند كه خيال مى كنند يك مارى است . فيلسوف هم از عرفان آن طور رم مى كند. عارف هم همين طور است ، (تا) بالاتر... همه علوم رسمى **((**سر به سر قيل است و قال **))**(202).  
و من نمى دانم ما كى (مى توانيم ) لااقل آن طور خودمان را مهذب كنيم كه اين علوم رسمى خيلى مانعمان نشود؛ از خدا مانعمان نشود، از ذكر الله مانعمان نشود، اين هم خودش يك مساءله اى است . اشتغال به علم ، اسباب اين نشود. كه يك غرور پيدا بشود كه ما را از مبداء كمال دور كند. اين غرورى كه در ملاها هست ، چه آنهايى كه علوم مادى و طبيعى دارند و چه آنهايى كه علوم شرعى دارند يا علوم عقلى دارند.اين اگر، قلب مهذب نباشد يك غرورى مى آورد؛ همان غرورى كه انسان را از خدا بكلى باز مى دارد. وقتى مشغول مطالعه است غرق در مطالعه است ، وقتى مشغول نماز است ، پيش نماز نيست . يكى از دوستان ما بود - خدا رحمتش كند - مى گفت كه : يادم نيست بگذار بايستم نماز، يادم بيايد. كاءنه انسان وقتى وارد مى شود به نماز، تو(ى ) نماز نيست ، اصلا به خدا توجه ندارد قلبش آن جا نيست ، قلبش جاى ديگر است ، شايد فكر اين باشد كه مساءله علمى را حل كند اين علمى كه مقدمه ، براى رسيدن به مقصود است ، انسان را از مقصود باز دارد. علم شرعى است ، علم تفسير است ، علم توحيد است ، لكن در قلب غير مهيا، غير مهذب ، علم توحيد هم يك غل و بندى است كه نمى گذارد، مانع مى شود، علوم شرعى هم همين طورند، اينها همه وسيله اند، علوم شرعى ، مسائل شرعيه يك وسايلى هستند، آنها وسايل عمل هستند (عمل ) هم وسيله است ، همه براى يك مقصدند، همه براى اين اند كه بيدار بشود اين نفس ، از اين حجابهايى كه همه براى ما ظلمانى است ، از اين ظلمتها بيرون برود، بعد برسد به حجابهاى نورانى . مثل اين كه چنين تعبيرى هست كه ان الله سبعين اءلف حجاب من نور (203). همين طور نه **((**من ظلمات **))** آن ها هم كه نور هستند، باز حجاب هستند. ما هنوز از حجابهاى ظلمانى بيرون نرفته ايم ، ما توى حجابها مى لوليم و تا آخر هم (معلوم نيست ) چه خواهد شد؟!  
علم در نفوس ما تاءثيرى نكرده ، الا تاءثير سوء؛ علوم شرعيه ، علوم عقليه ، اينهايى كه اين بيچاره ها اسمش را ذهنيات مى گذارند، اينهايى كه اين محجوبها "ذهنيات " مى گويند، (واقعا ذهنيات ) هستند، يعنى عينيت ندارند، اينها وسيله اند براى رسيدن به مقصد. و هر كدام ما را باز دارند از آن مقصد، ديگر علم نيست ، اين حجاب است ، ظلمت است حجاب ظلمانى است . هر علمى كه انسان را باز دارد از مقصد از آنچه كه براى آن انبيا آمدند(حجاب است ) انبيا آمدند مردم را از اين دنيا، از اين ظلمتها بيرون بكشند و به مبداء نور برسانند، مبداء نور، انوار نه ، نور مطلق ؛ مى خواهند انسان را فانى كنند در نور مطلق ، اين قطره را در آن دريا فانى كنند - البته مثال منطبق نيست - تمام انبيا براى همين آمده اند و تمام وسيله است و عينيت مال آن نور است . **((**ماعدمهاييم **))**(204)، اصلمان از آن جاست ، عينيت مال آن جاست . همه انبيا همه آمده اند كه ما را از اين ظلمتها بيرون بكشند و به نور برسانند، نه به انوار، از حجابهاى ظلمانى ،و از حجابهاى نورانى بيرون بكشند و به نور مطلق متصل كنند.  
گاهى علم توحيد هم حجاب است . علم توحيد است ، برهان اقامه مى كند بر وجود حق تعالى ، لكن محجوب است از او. همين برهان دورش مى كند، از آنچه كه بايد باشد دورش مى كند انبيا قدمشان اين طور نبوده ؛ اوليا و انبيا قدمشان ، قدم برهانى نبوده ؛ آنها برهان مى دانستند اما قضيه ، اثبات واجب به برهان نبوده . متى غبت : كى غايب بودى . حضرت سيدالشهداء مى فرمايند: عميت عين لاترك عليها رقيبا (205) آن چشمى كه نمى بيند تو حاضرى و مراقبى ، كور باشد، و كور هم هست .  
اول مرتبه قيام است : قلن انما اعظكم بواحدة ان تقوموا لله (206) . اصحاب سير هم اين را منزل اول دانسته اند؛ شايد هم مقدمه باشد و منزل نباشد. در منازل السائرين اين را منزل اول دانسته اند؛ لكن ممكن است كه اين اصلا مقدمه باشد، منزل بعد باشد اول اين است كه يك وصيت ، يك موعظه به وسيله يك موجودى كه خودش ‍ يافته است (صادر مى شود) و مى فرمايد به آنها بگو كه انما اعظكم بواحدة : فقط يك موعظه ، فقط اين كه قيام كنيد براى خدا. همه چيز از اين جا شروع مى شود، همه مسائل از اين جا شروع مى شود كه **((**قيام لله **))** باشد، انسان نهضت كند براى خدا، بايستد براى خدا، از اين خواب بيدار بشود. كاءنه (امر مى كند): به اين خوابها، به اينهايى كه افتاده اند آن جا و خوابند و بيهوش بگو كه من به شماها يك موعظه دارم و آن اين است كه بلند شويد از جا براى خدا، قيام كنيد براى خدا. راه بيفتيد و ما همين يك موعظه را هم تا حال گوش نكرده ايم ، براى او راه نيفتاده ايم راه افتادنمان براى خودمان است ؛ آن ها هم كه خيلى خوب هستند باز براى خودشان . بله اوليايى هستند كه يك جور ديگرند؛ آن موعظه براى ما خوابهاست ، آنها رسيده اند، بالا هستند. ما را خواهند برد، اين معنا را هيچ كس نمى تواند (انكار كند) ما الان اين جا هستيم و موكلهايى كه بر همه قواى ما تسلط دارند، دارند ما را مى برند آن قوا دارند ما را به آن طرف مى كشند؛ از اول كه در طبيعت هستيم دارند مى كشند ما را (به ) طرف جاى ديگر، ما خواهيم رفت ، لكن خواهيم رفت با ظلمتها با حجابها.  
حب دنيا مبداء همه چيز است حب الدنيا راءس كل خطيئة (207)، مبداء همه خطايا همين است . حب دنيا گاهى وقتها انسان را به آن جا مى رساند كه اگر موحد هم هست ، لكن اگر اعتقادش باشد كه خدا از او دنيا را گرفته ، در قلبش كدورتى حاصل مى شود، يك بغضى حاصل مى شود.  
گفته شده است آن آخرى كه انسان را مى خواهد ارتحال كند از اين عالم ، مى آيند شياطينى كه مى خواهند نگذارند اين آدم ، موحد از اين عالم بيرون برود، مى آورند، جلوى رويش چيزهايى را كه دوست دارد. طلبه ، مثلا كتاب دوست دارد، كتابش را مى آورند مى گويند كه ما آتش مى زنيم ، برگرد از اين عقيده اى كه دارى والا اينها را آتش مى زنيم . آن كه علاقه به فرزند دارد، آن كه علاقه به چيز ديگر دارد (همين طور است )  
خيال نكنيد كه اهل دنيا عبارت از آنهايند كه مثلا كاخ (208) دارند؛ ممكن است يك نفر خيلى هم كاخ داشته باشد اهل دنيا نباشد، يك طلبه اى يك كتاب داشته اهل دنيا باشد، علاقه داشته باشد. ميزان علاقه است ؛ ميزان دنيا، آن علايقى است كه انسان به اين اشياء دارد و اين علايق ممكن است آن دم آخر، كه انسان ببيند دارد از علايقش جدا مى شود، دشمنى بياورد با خدا؛ دشمن خدا بشود و از اين عالم برود. علايق را بايد كم بكنيم ؛ علاقه ها بايد كم بشود. طبيعتا ما از اين جا مى رويم ؛ (و) على اى حال چه علاقه قلبى به چيزى داشته باشيم يا نداشته باشيم ، فرقى به حال (ما) نمى كند. شما فرض كنيد كه علاقه داشته باشد به اين كتابتان يا نداشته باشيد، كتاب مال شماست ؛ از آن هم استفاده مى كنيد علاقه داشته باشيد به اين خانه يا نداشته باشيد، اين خانه مال شماست ، استفاده هم مى كنيد. علاقه را كم كنيد، علاقه را تا مى توانيد از بين ببريد. آن كه انسان را گرفتار مى كند اين علاقه اى است كه انسان دارد، آن هم از حب نفس است ، مبداء همان حب نفس است . حب دنيا، حب نفس ، حب رياست ، يك دردى است كه انسان را به هلاكت مى رساند. حب مسند، حب مسجد، همه اينها دنياست ، علايق دنياست ؛ حجابهايى است كه **((**بعضها فوق بعض **))** دايم ننشينيم و بگوييم آن هايى كه داراى كذا و كذا هستند چنين و چنانند. ببينيد خودتان در آن حدى كه هستيد چه طوريد؛ علاقه شما به آن چيزى كه داريد چقدر قوت دارد و روى اين علاقه هست شما به او ايراد مى گيريد.  
اگر اين حب نفس و خودخواهى نباشد، انسان از ديگران عيب نمى گيرد. اين عيب گيرى هايى كه بعضى از ما نسبت به ديگران مى كنيم ، همه اش براى اين است كه ما خودمان را - براى آن حب نفسى كه داريم - خيلى مهذب و صحيح و آدم كامل مى دانيم و ديگران را معيوب مى دانيم ، و به عيبشان ايراد مى گيريم . در آن شعر هست كه يك آقايى - شعرش را نمى خواهم بخوانم - به يك كسى اشكال كرد (او) گفت من همين هايى كه مى گويى هستم ، اما تو آن طور كه مى نمايى هستى ؟ ما كه داريم در جامعه نمايش مى دهيم كه ما براى خدا درس مى خوانيم ، درس شريعت مى خوانيم ، چون درس شريعت (مى خوانيم پس ) از جندالله هستيم ، و اسم خودمان را جندالله گذاشته ايم ، ما آن طورى كه ظواهرمان هست هستيم ؟ همين مقدار خيلى نازل ، كه اين ظواهر با باطن همگام باشند نه منافى باشند، ظاهر يك جور و باطن يك جور (هستيم ؟) مگر نفاق غير از اين است ؟ نفاق همه اش اين نيست كه اظهار بكند من يك آدم كذا و كذا هستم ، و خلافش باشد؛ اين هم نفاق است ، اينها هم از منافقينند، منتها يكى آن مرتبه است يكى هم اين مرتبه است .  
بالاءخره بايد از اين دنيا رفت و گفته نشود كه اينها دعوت به آن طرف مى كنند و اين جا نه ! انبيا در عين حالى كه همه دعوتهايشان براى آن جا بود، اين جا عدالت را رواج ميدادند. پيغبر اكرم در عين حالى كه يك موجود الهى بود، به او نسبت مى دهند كه فرمود: ليعان على قلبى و انى لاءستغفرالله فى كل يوم سبعين مرة (209) يك چنين چيزى از پيغمبر نقل شده است كه اشتغال به اين طور مسائل ، حجاب است براى ما؛ و ما بايد از اين حجاب بيرون بياييم . لااقل اين مقدار كه نمايش مى دهيم ، باشيم ؛ نه غير آن نمايش مى دهيم باشيم ، اگر در جبهه مان آثار سجود هست ،كه لله داريم كار مى كنيم ، در نماز ريا نكنيم ديگر. اگر خيلى خودمان را مقدس جلوه مى دهيم ، ربا نخوريم ، كلاه نگذاريم سر ديگران و هكذا...  
اين كه خيال كردند كه اين علوم معنوى مردم را از فعاليت باز ميدارند، اين اشتباه است ؛ همان آدمى كه اين علوم معنوى را به مردم ياد مى داد، و كسى هم مثل او بعد از رسول الله حقايق را نمى دانست ، همان روزى كه با او بيعت كردند - به حسب تاريخ - كلنگش را برداشت رفت سراغ فعاليتش ، منافات با هم ندارد. اينهايى كه به خيال خودشان از دعا و ذكر و (امثال ) اينها مردم را پرهيز مى دهند، كه بچسبند اين مردم به دنيا، اينها هم نمى دانند قصه چيست ، اينها نمى دانند كه همين دعا و همين چيزها آدم را مى سازد، به طورى كه (با) دنيا هم آن طورى كه بايد با آن رفتار كند، مى كند. عدل را همين انبيايى كه همه مصايب براى آنها بود و اهل ذكر و فكر و همه چيز بودند، در دنيا اقامه كردند. به ضد ستمگرها قيام كردند؛ همان حسين بن على سلام الله عليه كرد كه دعاى يوم العرفه اش را مى بينيد چيست . همان دعاها مبداء اين طور مسائل مى شود، همان توجهات به خدا. اين ادعيه انسان را متوجه مى كند به مبداء غيبى اگر انسان درست بخواند، همان توجه به مبداء غيبى موجب اين مى شود، كه انسان علايقش به خودش كم بشود؛ و اين نه مانع از فعاليت است ؛ خير، اين فعاليت هم مى آورد، لكن فعاليت براى خودش نيست . مى فهمد كه بايد فعاليت كند براى بندگان خدا؛ خدمت به خداست .  
اينهايى كه از كتب ادعيه انتقاد مى كنند، براى اين است كه نمى دانند، جاهلند، بيچاره اند؛ نمى دانند كه اين كتب دعيه چطور انسان مى سازد. اين دعاهايى كه از ائمه ما وارد شده است ، مثل مناجات شعبانيه مثل كميل ، دعاى حضرت سيدالشهداء سلام الله عليه سمات ، اينها چطور انسان درست مى كنند. همان كه آن دعاى شعبانيه را مى خواند، شمشير (هم ) مى كشد. در روايت است كه همه ائمه دعاى شعبانيه مى خواندند. من نديدم كه در ساير ادعيه كه اين طور تعبير شده باشد كه همه ائمه مى خواندند(210). همان كه اين دعاى شعانيه را مى خواند، همان شمشير مى كشد، و با كفار جنگ مى كند. اين ادعيه انسان را از اين ظلمت بيرون مى برد. وقتى كه از اين ظلمت بيرون رفت يك انسانى مى شود كه براى خدا كار ميكند؛ كار مى كند اما براى خدا، شمشير مى زند براى خدا، مقاتله مى كند براى خدا، قيامش براى خداست . نه اين است كه ادعيه باز مى دارد انسان را از اينهايى كه آن آقايان مى گويند. آنها همه آمالشان همين جاست . هرچه ماوراى اين جا باشد ذهنيات است در نظر آقايان ، و يك وقت هم به آن مى رسند كه ببينند آن ها عينيات بوده ، اينها ذهنيات است همين ادعيه ، و همين خطبه ها، و همين نهج البلاغه ، و همين مفاتيح الجنان ، و همين كتابهايى كه ادعيه هستند، اينها همه كمك انسانند، در اين كه انسان را آدم كنند.  
وقتى يك انسانى آدم شد، به همه اين مسائل عمل مى كند، زراعت هم مى كند، لكن زراعتى كه براى خداست ؛ جنگ هم مى كند. همه اين جنگهايى كه در مقابل كفار و در مقابل ستمگرها شده از اصحاب توحيد و از اين دعاخوانها بوده (است ). آن هايى كه در ركاب رسول خدا، در ركاب اميرالمؤ منين بودند، اكثرا اهل اين جور عبادات زياد بودند. خود حضرت امير در بحبوحه جنگ ايستاده بود نماز مى خواند. آن جا قتال بود و او نمازش را مى خواند. قتال هم مى كرد نماز هم مى خواند. وقتى هم در همان بحبوحه جنگ از او يك مطلبى را پرسيدند، ايستاد، توحيد برايشان گفت . يك كسى گفت كه آخر در اين وقت ، فرمود - به حسب نقل - ما براى اين جنگ مى كنيم (211) جنگمان براى دنيا (نيست ) نمى خواهيم با معاويه جنگ كنيم تا شام را بگيريم شام و عراق را پيغبر و امير نمى خواستند آنها مى خواستند اينها را آدم كنند، مى خواستند جان مردم را از دست مستكبرنى رهايى ببخشند اينها هم همانها بودند كه اصحاب دعا بودند همين دعاى كميل را كه از حضرت امير وارد شده (ببينيد)، هيمن آدم كميل بخوان شمشير بزن است .  
دور كردن مردم از ادعيه و كتب دعا (آن طور) كه يك وقتى آتش مى زدند يك روزى داشت آن مرد خبيث ، كسروى (212) كه روز آتش سوزى بود، كتابهاى عرفانى و كتابهاى دعا و(امثال ) اينها را مى آوردند، مى گفتند، كه آن روز آتش مى زد اينها نمى فهمند دعا يعنى چه تاءثير دعاخوانهاست . همينها هم كه به طور ضعيف دعا مى خوانند و ذكر خدا مى گويند، به اندازه همان مقدار تاءثيرى كه (در آنهاست ) طوطى وار هم هست لكن در شاءن تاءثير كرده - بهتر از آنهايند كه تارك هستند.  
نمازخوان ولو اين كه يك مرتبه نازله اى را دارد، از آن نماز نخوان بهتر است ، مهذب تر است . اين دزدى نمى كند پرونده هاى جنايت را شما بررسى كنيد، ببينيد چقدرش مال طلبه است چقدرش مال غيرطلبه است چند تا ملا پرونده دزدى يا شرب خمر يا فرض كن جهات ديگر داشته ؛ البته اشخاص قاچاق هم در اين طايفه هستند، اما آنها نه اهل نمازند نه اهل چيزهاى ديگرند؛ صورت قرار داده اند اين را براى استفاده اما همين دعاخوانها و همين كسانى كه به ظواهر اسلام عمل مى كنند، اينها پرونده هاى جنايتشان نسبت به ديگران ، هيچ است و يا كم است در نظر اين عالم همينها دخالت دارند.  
دعا را نبايد از بين اين جمعيت بيرون برد جوانهاى ما را نبايد از دعا منصرف كرد اين يك مطلب غير صحيحى است به اسم اين كه **((**قرآن بايد بيايد ميدان **))** آن چيزى كه راه هست براى قرآن ، از دست داد اينها وسوسه هايى است كه از شؤ ون شيطان است به اسم اين كه قرآن بايد خواند ديگر دعا و حديث بايد كنار برود و قرآن بيايد، دعا و حديث بايد كنار برود و قرآن بيايد دعا و حديث را اگر استثنا كنيم قرآن هم رفته است آنهايى كه قرآن را مى خواهند بياورند ميدان و حديث را كنار بزنند، آنها قرآن هم نمى توانند به ميدان بياورند آن هايى كه ادعيه را مى خواهند كنار بگذارند و به اسم اين كه ما قرآن مى خواهيم نه دعا، آنان قرآن را هم نمى توانند بياورند به صحنه اينها از وسواس شيطان است ، و از چيزهايى است كه انسان را گول مى زند، و بيان هم يك بيانى است كه جوانها را گول مى زند بايد اين جوانها ببينند آنهايى كه اهل حديث بودند و اهل ذكر بودند و اهل دعا بودند بيشتر خدمت كردند به اين جامعه ، يا آنهايى كه اهل اين نبودند و مى گفتند: ما اهل قرآنيم . كدام بيشتر خدمت كردند؟ تمام اين خيرات و مبرات كه مى بينيد، از اين مؤ منين است . تمام اين موقوفاتى كه براى خيرات مطلق و براى دستگيرى از ضعفاست ، از اين اهل ذكر و اهل نماز و اهل دعا است ، از غيرشان نيست . در اشرافى هم كه سابق بودند و متمول بودند آنهايى كه نماز خوان بودند، مدرسه درست كردند. آنهايى كه نماز مى خواندند مريضخانه و امثال اينها درست كردند. اين يك مطلبى است كه نبايد از بين مردم بيرونش برد. بايد اين ترويجش كرد، بايد مردم را وادار كرد به اين كه اين توجهات به خدا را داشته باشند.  
ما اگر هم قطع نظر از اين بكنيم كه براى رسيدن انسان به كمال مطلق اين ادعيه كمك مى كند، براى اداره يك كشورى هم اينها كمك مى كنند. كمك كردن يك وقت اين است كه انسان مى رود دزد را مى گيرد، يك وقت دزدى نمى كند. آنهايى كه اهل مسجد و دعا هستند، آنها اختلال نمى كنند، اين خودش كمك به جامعه است . وقتى جامعه (جمع ) افراد است ، افراد اگر فرض كنيد نصفشان اشخاصى باشند كه به واسطه اشتغال به همين دعا و ذكر و امثال ذلك از معاصى (دورى مى كنند)، كاسب است كسبش را مى كند، معصيت هم نمى كند، دزدى هم نمى كند، اينهايى كه سرگردنه مى روند و تفنگ مى كشند و آدم مى كشند اينها اهل اين معانى نيستند؛ اگر اهل اين معانى بودند نمى كردند. تربيت جامعه به همين چيزهاست ، به همين ادعيه است به همين امورى است كه از پيغمبر و از خدا وارد شده است ، قل ما يعبؤ ا بكم ربى لولا دعاءكم (213). اگر قرآن را هم مى خواهد، قرآن دارد از دعا تعريف مى كند، مردم را وادار به دعا مى كند، **((**كه اعتنا به شما نداشتيم اگر دعا نبود**))** پس اينها قرآن را هم قبول ندارند.آن كه مى گويد: ما دعا را نمى خواهيم ، قرآن را هم نمى خواهد، يعنى قرآن را قبول ندارد. اءدعونى اءستجب لكم (214) مردم ! مرا بخوانيد، دعا كنيد.  
ان شاءالله خداوند ما را از اهل دعا و اهل ذكر و اهل قرآن قرار بدهد. ان شاءالله .

جلسه چهارم   
اءعوذبالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم ، الحمدالله رب العالمين  
از صحبتهاى سابق يك مطلب ديگر هم استفاده مى شود؛ و آن اين كه اين باى بسم الله باى سببيت ، آن طور كه اهل ادب مى گويند نيست . اصلا فاعليت حق از باب سببيت و مسببيت نيست ، عليت و معلوليت هم نيست . بهترين تعبيرش همان است كه در قرآن واقع شده است كه گاهى ظهور هو الاءول و الاءخر و الظاهر و الباطن (215)، و گاهى **((**تجلى **))** تجلى ربه للجبل (تعبير كرده است ) و اين غير از قضيه سببيت و مسببيت است ، كه در سببيت و مسببيت ، يك تمايلى كه مقتضى نيست در ذات حق تعالى با موجودات ، (مفروض است ) از اين جهت يا بايد سببيت را يك معناى توسعه دارى حساب بكنيم كه تجلى و ظهور را هم شامل بشود، يا در اين جا بگوييم كه با، باى سببيت نيست . بگوييم : **((**باسم الله **))** كذا يعنى بظوره كذا، بتجليه كذا. يا بگوييم : الحمد**((**باسم الله **))** نه از باب اين كه حمد مسبب است حتى از براى اسم و تعبير به سببيت و تعبير به عليت هم من يادم نيست كه در كتاب و سنت واقع شده باشد، اين يك تغيير فلسفى است كه در لسان فلاسفه واقع شده است . من در كتاب و سنت يادم نيست كه عليت سببيت به اين معنا آمده باشد؛ خلق است ، ظهور است ، تجلى است ، اين تعبيرات است .  
يك جهت ديگرى هم كه هست و يك روايتى هم در (مورد) آن هست ؛ قضيه نقطه **((**تحت الباء**))** است . اما حالا اين روايت چطور، آيا وارد شده باشد يا نه ، شايد شواهد هم بر اين باشد كه چنين چيزى وارد نشده . لكن روايتى هست از امير سلام الله عليه كه : انا النقطه التى تحت الباء(216)، اگر اين وارد شده باشد، تعبيرش اين است كه **((**باء**))** به معناى ظهور مطلق است ، تعين اول عبارت از مقام ولايت است . ممكن است مقصود امير عليه السلام اين معنا باشد كه مقام ولايت ، به معناى واقعى ولايت ، ولايت كلى ، اين تعين اول است . اسم : تجلى مطلق است اولين تعين ،ولايت احمدى علوى است . و اگر هم وارده نشده باشد مساءله اين طور هست كه تجلى مطلق ، تعين اولش عبارت از مرتبه اعلاى وجود است ، كه مرتبه ولايت مطلقه باشد.  
در اسم ، مسائلى هست ، يكى از مسائل اين است كه اسم ، يك وقت مال مقام ذات است ، كه اسم جامعش الله هست ؛ و ديگر اسماء، ظهور به رحيميت ، رحمانيت همه از تجليات اسم اعظم است . الله اسم اعظم است و تجلى اول است . آن وقت يك اسمايى در مقام ذات است و يك اسمايى در مقام تجليات به اسميت است ، يكى هم تجلى فعليست ، كه يكى مقام احد (بيت ) گفته مى شود، يكى مقام واحديت گفته مى شود، يكى مقام مشيت گفته مى شود. اصطلاحات اين طورى هم دارد و شايد آيات شريفه آخر سوره حشر كه سه تا آيه است : هوالله الذى لااله الا هو عالم الغيب والشهادة هوالرحمن الرحيم ، هوالله الذى لااله الاهوالملك القدوس السلام المؤ من المهيمن (العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون ) هوالله الخالق البارى ء المصور...(217) (اشاره به اين باشد).  
در اين احتمال مى رود كه اين در سه آيه وارد شدن و سه جور ذكر كردن ، همين مقامات ثلاثه اسما باشد كه اسم در مقام ذات ، مناسب با همان اسماى اولى است كه در آيه وارد شده ؛ و اسم به تجلى صفاتى ، مناسب با آن اسمايى است كه در آيه دوم واقع شده ؛ و تجلى فعلى هم مناسب با هوالله الخالق البارى ءالمصور... است ،كه سه جلوه است : جلوه ذات براى ذات ، و جلوه در مقام اسماء و جلوه در مقام ظهور. شايد هوالاءول و الآخر (اول اوست ، آخر هم اوست ) (اشاره به اين باشد كه ) ديگران اصلا منفيند. هوالاءول و الآخر و الظاهر و الباطن هر چه ظهور است ، اوست ، هموست ، نه اين كه از اوست : هوالظاهر و هوالباطن ، و هوالاءول و هوالآخر .  
مراتب براى جلوه ها هست ، لكن آن طور نيست كه جلوه ها از متجلى يك جدايى داشته باشند، البته تصورش مشكل ، بعد از تصور تصديقش آسان است . شايد هم الله ، اسم از براى همان تجلى در مقام صفات باشد. آن وقت ، اگر اين باشد، اسم الله (در) **((**بسم الله **))** اسم ، ظهور از براى آن تجلى به طور جلوه جمعى است ؛ و در عين حالى كه ظهور براى جلوه جمعى است ، منافات با دو احتمالى كه سابق گفتيم ندارد، هر دو با اين مى سازد. براى اين كه اينها يك مساءله جدايى نيستند. البته ما بايد از همه اين مسائل به طور ناقص رد بشويم .  
و يك مطلب ديگرى هست در همه اين مسائل و مباحث و آن اين است كه يك وقت واقعيات را ما به حسب ادراكاتى كه داريم ، حساب مى كنيم وضعش چطور است ؛ يك وقت ما از واقعيات به حسب عقل چيزى برداشت مى كنيم ؛ و يك وقت مقام شهود و اين طور معانى (در كار) است در نظر ما كه ادراكاتمان ادراكات عقلى است ، يا به قدم برهان يا شبيه به برهان ، آن چه واقعيت است ، همين است كه ما به حسب ادارك عقليمان واقعايت را اين طور ادراك مى كنيم ؛ و حتى در نظر آن كه ادراكش يك مرتبه بالاتر از اين مسائل است ، (اين طور است ) كه واقعيات همين است كه ذات مقدس است و جلوه او.ما هر نحوه هر ادراك بكنيم اين است .  
واقع مساءله اين است كه ذات مقدس است و جلوه او؛ حالا چه تجلى در مقام ذات صفات يا تجلى در مقام فعل ، كه همين آياتى كه گاهى (اشاره ) مى كنم ، همينها مى تواند شاهد باشد، براى اين : هوالاءول و الآخر و الظاهر و الباطن . واقعيت مساءله اين طورى است كه مقابل ندارد حق تعالى ، يك موجودى مقابل (او)، مقابل وجود مطلق اصلا معنا ندارد، يك وقت هم به حسب ادراكات خودمان حساب مى كنيم ، كه ما خودمان چه ادراك كرديم ، ادراك عقليمان چيست ، و آيا آن ادراك عقلى را به قلب هم رسانده ايم تا ايمان اسمش باشد، يا با قدم سير و اينها هم حركت كرده ايم تا عرفان و معرفت اسمش باشد، تا آخر آن جاهايى كه بشر مى تواند (برسد).  
و اينها قضيه ادراك ما از واقعيات است ، وگرنه واقعيات همان جور است كه هست . اصلا به حسب واقع ، غير حق تعالى چيزى نيست ، هرچه هست اوست . جلوه هم جلوه اوست . نمى توانيم يك مثال منطبق پيدا بكنيم ، **((**ظل **))** و **((**ذى ظل **))** ناقص است . شايد نزديكتر از همه مثالها، موج دريا باشد، موج نسبت به دريا. موج از دريا خارج نيست . موج درياست ؛ نه دريا، موج دريا. اين موجهايى كه حاصل مى شود، تصور بكنيم كاءنه به نظر ما مى آيد كه دريا و موج (دو چيزند، در حالى كه ) غير دريا چيزى نيست ، موج دريا همان درياست ، عالم يك موجى است . البته مثال باز هم همان طور است كه قايل گفته است كه : **((**خاك بر فرق من و تمثيل من **))**، مثال ندارد.  
ما به حسب ادراكاتمان كه مى خواهيم در اين مساءله وارد بشويم يك مرتبه تصورات كلى اين مسائل است : اسم ذات ، اسم صفات ، اسم افعال ، مقام كذا، كه همان مفاهيم است ، يك ادراك مفهومى است . مرتبه ديگر اين است كه ما اين مفاهيمى (را) كه ادراك مى كنيم ، با قدم برهان ثابت بكنيم كه واقعيت اين طور است . همين معنايى كه گفته شد كه همه ذات است و جلوه او، چيز ديگر نيست ، همين معنا را وقتى كه بخواهند برهان بر آن اقامه كنند، گفته مى شود كه صرف الوجود، (218) وجود مطلق ، وجودى كه هيچ (قيدى ندارد) نه اين كه وجود كذا، صرف وجود، وجود مطلق : **((**تو وجود مطلق و هستى ما(219)**))** ، برهان كه مى خواهند اقامه كنند، مى گويند: وجود اگر چنانچه  
برهان كه مى خواهند اقامه كنند، مى گويند: وجود اگر چنانچه يك حدى داشته باشد يك نقصى داشته باشد، اين وجود مطلق نيست ، وجود مطلق آن است كه هيچ تعينى ندارد، هيچ نقصى در آن نيست ؛ وقتى كه بنا شد كه نقصى ، تعينى در آن نباشد، همان وجود مطلق ، تمام وجود است ، **((**تمام **))** هم باز ناقص است . يعنى نمى شود فاقد يك حيثيتى باشد؛ تمام اوصاف بطور مطلق ، نه بطور متعين ، نه يك رحمانيت متعين ، نه يك رحيميت متعين ، نه يك الوهيت متعين ، (در او هست ).  
وقتى او نور مطلق شد، وجود بلاتعين شد، بايد جامع همه كمالات باشد؛ براى اين كه (با) فقد هر كمالى ، تعين مى آمد. اگر چنانچه در مقام ذات ربوبيت يك نقطه نقص ‍ باشد، يك نقطه وجود نباشد، اين از اطلاق بيرون مى آيد، ناقص مى شود؛ ناقص شد، ممكن است نمى شود واجب باشد، واجب ، كمال مطلق است جمال مطلق است . از اين جهت ، وقتى الله را به حساب بياوريم با اين قدم ناقص برهانى ، الله اسم از براى همان ذات مطلق است كه همه جلوه ها را دارد. جامع همه اسما و صفات است ، جامع همه كمالات است ، كمال مطلق است ، كمال بى تعين است . كمال مطلق و كمال بى تعين نمى شود فاقد يك چيزى باشد، فاقد يك چيزى نمى تواند باشد؛ اگر فاقد باشد، كمال مطلق نيست ، اگر فاقد باشد ممكن است . ممكن همان است كه ناقص است ؛ موجود ناقص ممكن است ولو به هر مرتبه اى از كمال برسد، همين كه از مرتبه اطلاق بيرون آمد امكان است وجود مطلق واجد همه چيز است ، واجد همه كمالات است .  
برهان مى گويد: صرف الوجود كل الاشياء، و ليس بشى ء منها (220) همه چيز است لكن نه به تعينات ، همه وجود را واجد است نه به طور تعين ، به طور كمال مطلق . وقتى كه واقعيت را ما بخواهيم حساب بكنيم ، چون اسما جدا نيستند، اسما هم همان اسماى ذات است كه جدا نيستند، و همان خصوصياتى كه در الله هست ، در رحمان هم هست ، رحمان هم وقتى كمال مطلق شد، رحمت مطلق هم واجد همه كمالات وجود است ، والا او مطلق نمى شود: قل ادعواالله اءوادعواالرحمان اءيا ماتدعوا فله الاءسماء الحسنى (221) چه الله را و چه رحمان را و چه رحيم را و چه ساير اسما را (هر كدام را بخوانيد اسماى حسنى هستند. تمام اسماى حسنى در تمام صفات حق تعالى هست ، و چون به طور مطلق است ، اين طور نيست كه حدودى دركار مثل اسمايى كه ما مى گذاريم روى يك چيزى با اعتبارات مختلف ، نور، ظهور، نور و ظهور اين طور نيست كه به كى جهت نور باشد به يك جهت ظهور باشد؛ ظهور هم عين نور است نور هم عين ظهور.  
البته باز مثال ناقص است ؛ وجود مطلق كمال است ، كمال مطلق همه چيز است به صورت مطلق ، همه اوصاف است به طور اطلاق ، به طورى كه هيچ نمى توانيم از آن جدايى فرض كنيم .  
اين به حسب قدم برهان است كه برهان اين طور مى گويد. مى گويند يكى از عرفا هم گفته است كه من هر جا با (قدم مشاهده ) رفتم اين كور هم با عصا آمد(222). مقصودش از كور ابوعلى بوده ، شيخ الرئيس بوده . مقصودش اين است كه آنهايى كه من يافتم ، او ادراك برهانى كرده (است )؛ او كور است ولى عصا زده ، عصاى برهان زده و آمده (است ) آن جايى كه من به قدم مشاهده رسيده ام ادعا اين است ، به قدم عرفان ، به قدم مشاهده به آن جا رسيده ام ، هرجا رفته ام ديدم اين كور هم با عصا آمده است و مى گويند مقصودش از كور ابوعلى است . اصحاب برهان همان است كه او مى گويد، همان كورها هستيم . آنها هم كه اصحاب برهانند همان كورها هستند؛ وقتى مشاهده نباشد، كور است .  
آن وقت بعد از اين كه مسائل را كه توحيد مطلق ، وحدت مطلق ، اين مسائل را وقتى به طور برهانى ثابت كرديم ، و ثابت كرديم كه مبداء وجود، كمال مطلق است ، باز برهان است و محجوبيت پشت ديوار برهان . با كوشش اگر به قلب رسيد، آن وقت قلب ما اين معنا را مى يابد كه صرف الوجود، كل الشى ء اين را قلب ادراك مى كند. قلب مثل يك طفلى مى ماند كه ياد كلمه ، كلمه چيزى را دهانش گذاشت ؛ و بايد آن كسى كه به برهان ، مسائل را ادراك عقلى كرده است به قلبش به طور هجى كردن برساند، با تكرار، با مجاهده و امثال ذلك . اين به قلب كه رسيد، (وقتى ) قلب اين معنا را يافت كه صرف الوجود كل الكمال اين ايمان (است ). اين ادراك عقلى بود، قلبش هم تصوراتى از مفاهيم بود، برهان كه قائم شد ادراك عقلى بود؛ و به قلب كه رسيد، همان معناى برهانى وقتى كه به قلب رسيد، همان كه با برهان يافته است ، عقل يافته است ، آن را قرائت كرد به قلب ، و به قلب تعليم كرد و تكرار كرد، و با رياضات رساند به قلب ، قلب ايمان مى آورد به اين كه ليس فى الدار غيره ديار.(223) لكن باز، اين مرتبه ايمان است . حتى مرتبه ليطمئن قلبى (224) هم غير آن مسائلى است كه انبيا داشتند. اين مرتبه اى است و قدم مشاهده فوق اينهاست ؛ كه مشاهده جمال حق تعالى : تجلى ربه للجبل براى موسى تجلى كرده است . ميقاتى كه براى حضرت موسى بوده است ، اول سى روز و بعد چهل روز و بعد هم آن مسائلى كه واقع شده است . بعد از آن كه از منازل شعيب پدر زنش بيرون آمد و با بچه هايش راه افتاد به عايله اش مى گويد: انى آنست نارا . اين نار را كه ادراك كرده بود،بچه هايش و زنش اصلا نمى ديدند. (گفت ): بروم آن جا لعلى آتيكم منها بقبس (225) : (شايد) از اين نار يك جلوه اى بياورم وقتى كه نزديك شد، ندا آمد اننى اءنا الله همان نارى كه در شجر بود، از او ندا آمد اننى اءناالله . قدم مشاهده يعنى آن كه آن كور با عصا رفت و آن عارف به قلبش رساند موسى مشاهده كرد.  
اينها حرفهايى است كه ما مى گوييم و شما هم مى شنويد ولكن مسائل فوق اينهاست . اننى اءنا الله نورى كه در شجر بود، آن نور را كسى نمى توانست ببيند، به جز خود حضرت موسى كسى نمى توانست ببيند، چنان كه وحيى كه وارد مى شده به رسول الله كسى نمى توانست بفهمد چيست وحى چيست .  
و اصل وحى چيست ؟ و قرآن كه نازل مى شود به قلب رسول الله ، چطور همه اش يك دفعه نازل مى شود به قلب رسول الله قرآن اگر همين است كه سى جزو اين طورى كه نمى شود يك دفعه وارد بشود به قلب ، آن هم اين قلبهاى معمولى . (لكن ) قلب يك باب ديگر است و قرآن يك حقيقتى است ، و اين هم به قلب وارد مى شود.  
قرآن سر است ، سر سر است ، سر مستسر به سر است ، سر مقنع به سر است ،(226) و بايد تنزل كند، بيايد پايين ، تا اين كه برسد به اين مراتب نازله . حتى به قلب وارد مى شد بعد هم از آن جا بايد نازل بشود تا برسد به آن جايى كه ديگران هم بفهمند. چنانچه انسان هم اين طورى است ، انسان هم سر و سر سر است . ما يك ظاهرى از انسان مى بينيم عبارت از همين حيوانى كه هست . همين حيوان است (و) هيچ چيزى غير از حيوان نيست ؛ حيوانى بدتر از ساير حيوانات . لكن حيوانى است كه اين خاصيت را دارد: مى شود برسد به انسانيت ، و به مراتب كمال و كمال مطلق ؛ تا آنچه كه در وهم ما نيايد آن شود،(227)... پس عدم گردد. آن مراتب همه اش سر است ، ظاهر همين است در همين عالم طبيعت هم از سر يك مساءله اى هست ، و آن اين است كه ما جواهر را نمى توانيم ادراك كنيم از اجسام هر چه را ما ادراك مى كنيم اعراض است . چشممان اين رنگ و اين ظواهر را مى بيند، گوشمان صدا را مى شنود، ذايقه مان مزه را ادراك مى كند، دستمان لمس مى كند يك ظاهرى را؛ همه اعراض هستند، اين جسم كجاست ؟ وقتى هم (كسى ) مى خواهد تعريف كند(مثلا مى گويد:) **((**آن عرض و عمق و طول دارد**))**، عرض و عمق و طول هم از اعراض است ، **((**آن كه ثقل دارد**))** آن هم از اعراض است ؛ **((**آن كه جاذبه دارد**))** آن هم از اعراض است . هرچه را بخواهيد تعريف بكنيد با اوصاف و اعراض تعريف مى كنيد، پس خود جسم كجاست ؟ خود جسم هم سر است ، ظل همان سر است ، ظل همان احديت است كه اسماء و صفات آن براى ما معلوم مى شود، والا خود عالم ، غيب است ، اسماء و صفاتش پيداست . **((**غيب **))** و **((**شهادت **))** هم شايد يك مرتبه اش همين معنا باشد كه همين عالم طبيعت ، غيب و شهادت دارد، غيبش آن است كه ما از غايب است ، ما هيچ نمى توانيم ادراكش بكنيم ؛ (و شهادتش آن است كه ما ادارك مى كنيم ) شما هر قدر بخواهيد تعريف بكنيد چيزى را، دايم به اوصاف و به اسما و به آثار و به امثال آن تعريف مى كنيد. ادراك بشر از آن چيزى كه ظل سر مطلق است ناقص است ، مگر آن كسى كه با قدم ولايت به آن جا رسيده باشد كه تجلى حق تعالى ، به همه ابعادش ، در قلبش شده باشد و اين سر در همه چيز هست يعنى غيب و شهادت در همه جا سرايت مى كند.  
يك وقت هم گفته مى شود: **((**عالم غيب **))**، **((**عالم ملائكة الله **))**، **((**عالم عقول **))** از اين تعبيرات . خود آنها هم سر ظاهر دارند، ظهور و بطون است ؛ والظاهر و الباطن هم همين است در همان چيزى كه ظهور كرده ، بطون هم هست ؛ در همان بطون هم يك ظهورى هست . بنابراين تمام اسماى حق تعالى ، همه اسما واجد همه مراتب وجودند؛ هر اسمى تمام اسماست . اين طور نيست كه **((**رحمان **))** يك صفتى يا يك اسمى باشد؛ **((**رحيم **))** يك اسم مقابل باشد، **((**منتقم **))** يك اسمى باشد. اگر آنها از اسماء باشند، تمامشان داراى همه چيز (هستند) اءيا ما تدعوا فله الاءسماء الحسنى ، تمام اسماى حسنى ، براى **((**رحمان **))** هست ، براى **((**رحيم **))** هم هست ، براى **((**قيوم **))** هم هست . اين طور نيست كه اين اسماء يكى حكايت از يك چيزى بكند، آن (ديگرى ) حكايت از يك چيز ديگر بكند. اگر بنا باشد، دو باشد، بايد رحمان حكايت از حيثيتى ، كه آن حيثيت در ذات حق تعالى غير (از) يك حيثيت ديگرى باشد. آن وقت (لازم مى آيد) حق تعالى مجمع حيثيات باشد، اين در وجود مطلق محال است ، حيثيت و حيثيت نيست . وجود مطلق ، به همان وجود مطلقش رحمان است ، به همان وجود مطلقش رحيم است ، به تمام ذات نور است ، به تمام ذات الله است .اين طور نيست كه رحيميتش يك چيزى باشد، و رحمانيتش يك چيز ديگرى باشد. اينهايى كه با قدم معرفت مى روند بالا، تا برسند به آن جايى كه ذات بتمامه - البته نه اين كه ذات ، بلكه جلوه ذات - در قلبشان جلوه ميكند. نه در اين قلب ، آن قلبى كه قرآن در آن وارد مى شود، آن قلبى كه مبداء وحى است ، آن قلبى كه جبرئيل را متنزل مى كند. در آن جلوه اى كه مى شود، يك جلوه اى است كه تمام جلوه ها را دارد، هم خودش اسم اعظم است ، هم تجلى كه جلوه اسم اعظم . اسم اعظم خود اوست نحن الاءسماء الحسنى (228)، و اسم اعظم خود رسول الله است ، اعظم اسماست در مقام تجلى .  
بنابراين ، آنچه كه امشب صحبت شد، يكى قضيه سببيت بود، كه نبايد ما مثل (ديگر) سببيت ها حسابش كنيم و مثالش (را) هم نمى توانيم پيدا كنيم الا بعضى مثالهاى دوردست و يكى هم **((**نقطه تحت الباء**))** (بود)- اگر وارد شده باشد يك چنين تعبيرى - كه عرض كرديم . يكى هم مراتب اسم بود: اسم ذات ، اسم در مقام صفات ، اسم در مقام تجلى فعلى ، تجلى ذات بر ذات ، تجلى ذات بر صفات ، تجلى ذات بر موجودات ، نه اين كه تجلى بر موجودات تجلى اى كه وقتى ما بخواهيم تعبيرش كنيم ، مى گوييم : وجودات ما. همان يك تجلى است ، يك نورى كه در آيينه هاى متكثر (منعكس مى شود) مثال دوردستى است ؛ صد تا آينه را اين جا بگذاريد، و نور شمس يا شى ء ديگرى در آن منعكس مى شود، به يك اعتبار مى گوييد: صد تا نور است ؛ نور آينه همان نور است ، منتها محدود است ، صدتاست ، لكن همان نور است ، همان جلوه شمس است ، نور شمس است در صد تا آينه پيدا شده . عرض كردم مثال دوردست است . جلوه حق تعالى است در اين تعيناتى كه هست . تعينات ، نه يك تعينى باشد و يك نورى ، نور وقتى جلوه فعلى بكند، تعينات لازمه اش است . آن وقت ممكن است اسم (در) بسم الله الرحمن الرحيم اسم مقام ذات باشد، و **((**لله **))** جلوه ذات به تمام جلوه (باشد، يعنى ) **((**اسم **))** اسم همين جلوه ، جلوه جامع (و) **((**رحمن **))** و **((**رحيم **))** هم جلوه همين جلوه جامع (باشد) نه به اين معنا كه رحمانش يك چيزى (باشد و) رحيمش يك چيز ديگر. الله و رحمان و رحيم مثل اين است كه هر سه تا اسم را براى يك شى ء بگذاريد، همه يك جلوه است ، به تمام ذات الله است ، به تمام ذات رحمان است ، به تمام ذات رحيم است و غير از اين امكان ندارد؛ اگر غير از اين باشد محدود مى شود، ممكن مى شود.  
و روى آن ترتيبى هم كه عرض كرديم كه متعلق باشد به حمد، باز اسم جامع ظهور **((**الله **))** كه بذاته رحمان و رحيم هم هست ، تمام حمدها براى او واقع مى شود يا حمد مطلق ، دو احتمالى بود كه در آن جا (ذكر شد): و همين طور اگر اسم را، الله را، جلوه جامع در مقام صفات حساب كنيم ، اسم جلوه جامع در مقام صفات ، آن مشيت مطلقه است ، و به او همه چيز واقع مى شود، به اسم **((**الله **))** (و اگر) الله را جلوه جامع در مقام فعل حساب بكنيم ، اسمش همان حقيقت است (در) مقام ظهور، مثل رحمان و رحيم گفتن براى الله و اى احتمالات هر كدامش (را) وقتى در اين آيه مقايسه بكنيم هر كدام يك طرز خاصى مى شود.  
بنابراين حالا ما اسم **((**الله **))** را كه اسم جامع است و مقام ذات هست و مقام صفات هست و مقام تجلى به فعل هست در آيه شريفه عرض كرديم ؛ و از اسم و از الله ، و از با و از نقطه گذشتيم . آن وقت راجع به رحمان و رحيم هم مسائلى هست ، و البته همه مسائل كوتاه است ، كوتاه - كوتاه ما بايد از آن رد بشويم و اميدواريم كه باورمان بيايد كه بايد چنين مسائلى باشد. اين (را) بعضى از قلوب اصلا انكار مى كنند؛ اين قلبى كه بعضى اشخاص دارند، همه مسائل معارف را انكار مى كند. آن كه در منزل حيوان است ، نمى تواند اصلش باورش بيايد كه ماوراى اين مقام حيوانى يك چيز ديگر هست ، اصلا باورش نمى آيد و ما بايد باورمان بيايد اين معنا. اين ، اول مرتبه اى است كه انسان به خودش يك حركتى مى خواهد بدهد؛ اول اين است كه انكار نكند. آدم هر چه را ندانست انكار نكند؛ ظاهرا شيخ الرئيس (229) است كه مى گويد: **((**آن كسى كه بدون برهان يك چيزى را انكار كند، از فطرات انسان خارج است **))**.  
همان طور كه اثبات يك چيزى محتاج به برهان است ، اگر گفتيم : **((**نه **))** آن هم برهان مى خواهد يك وقت مى گويى : **((**نمى دانم **))** يك وقت انكار مى كنى . قلوبى هست كه اينها جحود دارند، اصلا وضع قلبشان جورى شده است كه انكارى هستند، همه چيز را انكار مى كنند، از باب اين كه نمى توانند ادراك كنند و از فطرت انسان هم خارج شده اند، كه انسان بايد يك چيزى را اگر قبول مى كند، با برهان قبول بكند و اگر رد هم مى كند، به برهان رد بكند، والا بايد بگويد: **((**خوب ، من نمى دانم **))**، **((**ممكن است باشد**))** **((**كل ماقرع سمعك **))** اين را احتمال بده صحيح باشد: **((**ذره فى بقعة (230) الامكان **))**. (بگو) اين كه ممكن است احتمال دارد باشد، يا نباشد؛ اما انكار چرا؟ ما كه دستمان به ماوراى اين عالم نمى رسد، آن قدر كه از اين عالم معلوم شده ، يك چيز ناقصى معلوم شده (از) همه اين مسائل بعدها مسائل ديگر پيدا مى شود؛ صدسال پيش از اين ، اين عالم چقدر مجهول بود؟ چقدر مجهولات در آن بود؟ حالا اين مجهولات پيدا شده و بعدها هم پيدا مى شود؛ ما كه همين عالم طبيعت را نتوانسته ايم ادراك كنيم ، و بشر نتوانسته ادراك كند، چرا انكار كند آن چيزى كه پيش اوليا هست اين قلب ، قلب انكرى يك قلبى است كه ديگر از ورود حقايق و ورود انوار بكلى محروم است ؛ از اين جهت آن را كه آنها مى گويند، مى گويد: **((**مى بافند**))** خوب او در قلبش اين است كه اين بافندگى است قرآن هم اينها را دارد، آن را نمى تواند بگويد، البته نمى گويد هم ، اما همين حقايقى كه او اسمش را بافندگى مى گذارد، همان است كه قرآن و سنت دارد، چرا بايد انكار كند آدم .  
اين يك مرتبه كفر است - البته نه كفر شرعى - يك مرتبه كفر اين است كه انسان چيزى را كه پيش او مجهول است انكار بكند. همه مصيبتهاى بشر هم از اين است كه واقعيات را (كه ) نمى تواند ادراك كند، جحود مى كند؛ نمى تواند برسد به آن كه اولياى خدا رسيده اند، جحود مى كند. كفر جحودى بدترين اقسام كفر است . بايد اول قدم اين باشد كه چيزى را كه واقع شده است ، و در كتاب و سنت هست ، اوليا هم مى گويند، عرفا هم به اندازه ادراكشان مى گويند، فلاسفه همه به اندازه ادراكشان مى گويند، انسان جحود نكند و ادراك (نكرده ) نگويد خبرى نيست و آن مردك كه مى گويد: تا من خدا را زير اين چاقويى كه دارم تشريح مى كنم نيابم ، اعتقاد (پيدا) نمى كنم ، يك چنين قلب ، جحودى است كه خدا را هم مى خواهد زير كارد تشريح ببيند.  
اول مرتبه اين است كه ما آن چيزى (را) كه انبيا و اوليا و ديگران گفته اند انكارش نكنيم ؛ و اگر چنانچه انكار بكنيم ديگر نمى توانيم قدم دوم را برداريم ، همين انكار نمى گذارد. آدمى كه منكر است كه يك چيز ديگرى هم غير از اين هست اصلا دنبالش نمى رود(اگر) بخواهد انسان راه بيفتد از اين ظلمتكده ، اول اين است كه احتمال بدهد كه اينها صحيح است ، انكار نكند كه پشت ديوار انكار تا آخر بماند. بخواهد از خدا كه يك راهى برايش باز بكند، راهها را بايد او باز كند، از خدا بخواهد كه يك راهى به آن جايى كه بايد برسد باز بكند وقتى انكار نكرد و از خدا هم خواست كه يك راهى باز بشود، كم كم باز مى شود، خدا محرومش نمى كند.  
و من اميدوارم كه ما از اين حد بيرون برويم و انكار نكنيم ، كتاب و سنت را انكار نكنيم . (گاهى فردى ) در عين حالى كه قائل به كتاب و سنت است ، آن كه در كتاب و سنت واره شده ، عقلش نمى رسد منتها آن جا نمى گويد: **((**اين نيست **))** (اما) وقتى يك نفر ديگرى مى گويد، آن بيچاره را گيرمى آورد، مى گويد **((**چرت و پرت مى گويى **))**! همينهايى است كه در كتاب و سنت است ، آن جا را نمى گويد، از باب اين كه او مى گويد خودم نمى دانم ، اما وقتى به لسان يك نفر ديگر وارد مى شود، آن جا را مى گويد **((**چرت و پرت **))**.  
و اين (انكار) آدم را محروم مى كند از خيلى مسائل از آن راه كه بايد انسان در آن واقع بشود و بايد حالا راه بيفتد، انسان را محروم مى كند اين سد راه مى شود كه نگذارد به اين راه وارد بشود و ين را من عرض مى كنم به همه كه چيزهايى كه اوليا يافتند، احتمال بدهيد درست باشد. ممكن است يك كسى در بين مردم باشد كه صريحا هم نگويد ممكن است ؛ اما اين كه انسان انكار كند، بگويد: **((**نه ! مسائل اين نيست ، اصلا اين حرفها همه چرت و پرت است **))**، اين آدم ديگر موفق نمى شود، به اين كه راه بيفتد بخواهد موفق بشود بايد اين جحود را بردارد از قلبش .  
و من اميدوارم كه ما اين حجاب جحود را از قلبهايمان برداريم و از خداى تبارك و تعالى بخواهيم كه ما را آشنا كند با لسان قرآن ، زبان قرآن يك زبان خاصى است ، ما آشنا بشويم به آن زبانى كه با آن زبان قرآن ، وارد شده است . قرآن مثل انسان مى ماند، كه يك موجودى است (كه ) همه چيز دارد، منتها مثل يك انسان بالفعل مى ماند قرن يك سفره اى است كه خدا پهن كرده براى همه بشر، يك سفره پهنى است ، هر كه به اندازه اشتهايش از آن مى تواند استفاده كند؛ اگر مريض نباشد كه بى اشتها بشود. امراض قلبيه باشد، از قرآن استفاده مى كند (قرآن ) يك سفره پهنى است كه همه از آن استفاده مى كنند؛ مثل اين دنيا كه هم يك سفره پهنى است كه همه استفاده مى كنند: يكى علفش را از آن استفاده مى كند، يكى ميوه را از آن استفاده مى كند، يكى مسائل ديگر را استفاده مى كند. از همين دنيا، هر يك يكطور استفاده دارد، انسان يك طور استفاده دارد، حيوان يك طور، انسان در مقام حيوانيت يك طور، (و) هرچه بالاتر برود از اين سفره پهن الهى كه عبارت از وجود است ، (بيشتر) استفاده مى كند. قرآن هم اين طورى است ، يك سفره پهنى است براى همه ، هركس به اندازه آن اشتهايى كه دارد و آن راهى كه پيدا بكند به قرآن ، استفاده مى كند. استفاده اعلايش را آن مى برد كه برايش نازل شده : انما يعرف القرآن من خوطب به (231) . آن استفاده اعلا مال اوست ، لكن نبايد ما ماءيوس بشويم ، بايد ما هم از اين سفره بهره اى برداريم ، و اولش اين است كه خيال نكنيم كه غير از اين مسائل طبيعى چيز ديگرى نيست در كار، و قرآن آمده است براى اين كه مسائل اجتماعى را بگويد و مسائل طبيعى را بگويد براى زندگى آمده ، زندگى دنيا. اين انكار همه نبوات است ، قرآن آمده است كه انسان را انسان كند، و همه اينها وسيله است براى همان يك مطلب .  
تمام عبادات وسيله است ، تمام ادعيه وسيله است ، همه وسيله اى براى اين است كه انسان اين لبابش ظاهر بشود. آن كه بالقوه است و لب انسان است به فعليت برسد و انسان بشود آدم . انسان بالقوه بشود يك انسان بالفعل ، انسان طبيعى بشود يك انسان الهى كه همه چيزش الهى باشد. هرچه ميبيند حق ببيند. انبيا هم براى همين آمده اند. انبيا نيامده اند حكومت درست كنند، حكومت را مى خواهند چه كنند؟ اين هم هست ، اما نه اين است كه انبيا آمده اند كه دنيا را اداره كنند، حيوانات هم دنيا دارند، كار خودشان را اداره مى كنند. البته بسط عدالت همان بسط صفت حق تعالى است براى اشخاصى كه چشم دارند. بسط عدالت هم مى دهند، عدالت اجتماعى هم به دست آنهاست ، حكومت هم تاءسيس مى كنند، حكومتى كه حكومت عادله باشد، لكن مقصد اين نيست ، اينها همه وسيله است كه انسان برسد به يك مرتبه ديگرى كه براى آن انبياء آمده اند.  
ان شاءالله خداوند ما را تاءييد كند براى همه چيز.  
جلسه پنجم   
اءعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم . الحمدلله رب العالمين  
قبل از اين كه دنباله آن مطلب را عرض كنم ، مطلبى را بايد عرض كنم كه شايد هم مفيد باشد و هم لازم ؛ و آن اين است كه گاهى وقتها اختلافاتى كه بين اهل نظر و اهل علم حاصل مى شود، براى اين است كه زبانهاى يكديگر را درست نمى دانند. هر طايفه اى يك زبان خاصى دارند. نمى دانم اين مثل را شنيده ايد، كه سه نفر بودند، يكى فارس ‍ بود، يكى ترك بود، يكى عرب ، اينها راجع به ناهارشان كه چه بخوريم بحث كردند، فارس گفت : **((**انگور مى خوريم **))** عرب گفت : **((**خير عنب مى خوريم **))** ترك گفت : **((**خير ما اينها را نمى خوريم ما ازوم مى خوريم **))** اينها اختلاف كردند براى اين كه زبان يكديگر را نمى دانستند. بعد مى گويند يكى آمد و رفت انگور آورد، همه ديدند كه يك چيز است ، يك مطلب ، در زبانهاى مختلف يك مطلب است ، اما زبانهاى مختلف است در آن .  
فلاسفه ، مثلا يك زبان خاص به خودشان دارند، اصطلاحاتى (مخصوص ) خودشان دارند، زبان عرفا هم خاص به خودشان است و اصطلاحات (آنها) خاص خودشان است . فقها هم اصطلاحات خاص به خودشان دارند. شعرا هم يك زبان خاص شعرى دارند و زبان اولياى معصومين عليهم السلام هم يك طورى است كه بايد ببينيم اين سه - چهار طايفه كه با هم اختلاف دارند، كدام زبانشان نزديكتر به زبان اهل عصمت است و كدام زبانشان نزديكتر به زبان وحى است .  
گمان ندارم هيچ كس ، هيچ آدم عاقلى كه موحد باشد البته ، اختلاف در اين معنا داشته باشد، كه حق تعالى هست و او مبداء همه موجودات است ، موجودات معلول مبداء وجودند احدى قايل نيست به اين كه شما با اين كت و شلوارتان خداييد. هيچ عاقلى چنين تصورى هم نمى كند. يا فلان آدم با عمامه و ريش و عصايش خداست ؛ اين مخلوق است در اين هيچ اشكالى نيست . لكن اختلاف از آن تعبيرات و برداشتهايى است كه از علت و معلول مى شود.بايد ببينيم آنهايى كه مثلا از طبقه عرفا بودند، اينها دردشان چه بوده است كه آن جور تعبير مى كردند. چه وادارشان كرده بودكه آن طور تعبير بكنند.  
البته اين كه من حالا مى خواهم مصالحه و صلح بدهم بين اين طوايف و بگويم اينها همه يك چيز مى گويند، نه اين است كه من مى خواهم هم فلاسفه را مثلا تنزيهشان كنم ، يا همه عرفا را، يا همه فقها را. نه اين مساءله نيست **((**اى بسا خرقه كه مستوجب آتش باشد (232)، اى بسا دكاندارى كه موجب يك حرفهايى مى شود كه با همان دكان مناسبند. من مقصودم اين است كه در بين همه اين طوايف اشخاص زيادى منزه بودند و اين اختلافى كه حاصل شده است در مدرسه ، مثل آن اختلافى (است ) كه در مدرسه بين اخبارى و اصولى حاصل شده است كه گاهى اخبارى اصولى را شايد تكفير هم بكند. اصولى هم اخبارى را تجهيل مى كند. با اين كه اينها مطلبشان دو تا نيست آنها هم دو تا نيست .  
حالا ما بحثمان در اين جاست كه يك طبقه اى از فلاسفه هستند كه اينها تعبيراتشان اين است كه **((**علة العلل **))**، **((**معلول اول **))** **((**معلول ثانى **))** و تا آخر، دايم به عليت و معلوليت تعبير مى كنند، خصوصا آنهايى كه از فلاسفه قبل از اسلام هستند. تعبيرات آنها همان تعبيرات خشك عليت و معلوليت و سببيت و مسببيت و مبداء و اثر و از اين تعبيرات (است ) و فقهاى ما هم تعبير به معلوليت و عليت مى كنند، از اين ابايى ندارند. و به خالق و مخلوق هم همه تعبير مى كنند؛ از اين هم ابايى نيست . يك دسته هم از اهل عرفان هستند و اينها در تعبيراتشان با اختلافى كه هست ، تعبيرات مختلفه اى دارند، مثل همين ظاهر و مظهر و تجلى (و) امثال ذلك . آنها اين جور تعبير مى كنند و ما بايد ببينيم چه شده است كه اين طايفه اين جور تعبير مى كنند و ما بايد ببينيم چه شده است كه اين طايفه چه جور تعبير مى كنند و چه شده است كه در لسان ائمه ما - عليهم السلام - هم اين نحو تعبير است من هيچ يادم نيست كه عليت و معلوليت و سببيت و مسببيت و...(آمده ) باشد. خالقيت و مخلوقيت هست ، تجلى هست ، ظاهر و مظهر هست .  
(و) امثال اينها. بايد ببينيم اهل عرفان كه از اين تعبير فلاسفه مثلا، دست برداشتند، يا از اين تعبير عامه مردم دست برداشتند، و يك مطلب ديگرى گفته اند كه ديده اند اسباب اشكال (هم ) است بين اهل ظاهر، چرا اين را گفتند. ما حالا اينها را حساب مى كنيم .  
علت و معلول : يك موجود (علت ) ايجاد كرده يك موجود ديگر را (معلول ). در نظر عليت و معلوليت اين است كه معلول يك طرف واقع شده ، علت يك طرف اين يك طرف و يك طرف يعنى چه ؟ مكانا با هم مختلفند! مثل نور شمس و خود شمس ، كه شمس اين نور را دارد، و از او هم صادر شده است و جلوه او هم هست ، اما اين طورى است كه شمس يك موجودى است در يك محلى واقع شده ، است و نور شمس هم يك موجود ديگرى در يك محل ديگر واقع شد؛ ولو اين كه اثر اوست ، ولو اين كه معلول اوست . آيا معلوليت و عليت نسبت به ذات واجب ، نظير اين معلوليت و عليتى است كه در طبيعت است : آتش ، علت از براى حرارت است ، و شمس ، علت از براى روشنايى است ، اينطور است ؟ آيا يك اثر (و مؤ ثرى ) است كه حتى مكانا هم از هم جدايند؛ او يك مكانى دارد اين يك مكان ديگر دارد.  
اثر و مؤ ثرى كه در طبيعت هست ، غالبا اين طورى است كه حتى بعد مكانى هم (دارند) حتى از هم جدا هستند از حيث مكان . آيا مى توانيم مادر مبداء اعلى يك چنين چيزى قايل بشويم ، كه موجودات (از او) جدا هستند، (هر كدام ) يك مكانى دارند و يك زمانى ؟ عرض كردم تصور اين امور بسيار صعب است ، تصور اين كه موجود مجرد وضع خودش چه طورى است مشكل است ؛ و خصوصا مبداء اعلى كه هرچه بخواهى از او تعبير بكنى آن نيست چه طور است وضع آن احاطه قيوميه اى كه از براى حق تعالى به موجودات هست ؟ هومعكم يعنى چه ؟ قرآن مى فرمايد و هو معكم اءينما كنتم (233) معكم **))** يعنى پهلوى آدم است ؟ همراه آدم است به طور مصاحبت ؟ اين كه آن ها اين طور تعبير كردند براى اين است كه نمى توانستند از واقع تعبير كنند، هر چه نزديكتر بوده به واقعيت ، آن نزديكتر را اختيار كرده اند. چنانچه در كتاب و سنت هم آن نزديكتر است ، اختيار شده است . فهم اين مساءله بسيار مشكل است كه خالق و مخلوق مكانتش چيست ، كيفيت چه طورى است . كيفيت خلق و مخلوق مثل كيفيت آتش ‍ است و اثرش ؟ مثل كيفيت نفس است و اين چشم و گوش و قوا؟ كه شايد از اكثر اين (مثالها) نزديكتر باشد، ولى باز اين هم نيست . احاطه است ، يك احاطه قيومى كه ديگر(از) ضيق خناق بايد اين را گفت ؛ احاطه قيومى بر همه موجودات به حيثيتى كه هيچ جاى از موجودات نيست الا اين كه او هست .  
لودليتم بحبل الى الاءرضين السفلى لهبطتم على الله (234) اين كه اينها آمده اند اين تعبير را كرده اند نه اين است كه مى خواهند بگويند مراد از **((**فلان چيز حق **))** اين است كه مثلا يك آدم ممكنى كه عصا و عمامه دارد اين حق تعالى است ؛ هيچ عاقلى اين را نمى گويد اما آن كه بتوانيم ما يك تعبيرى بكنيم ، كه نزديك باشد لااقل به آن مساءله ، به آن نسبت به حق تعالى و مخلوق ، ربط بين حق تعالى و مخلوق مشكل است ، بخواهد نزديك به ذهن بشود تا ين جا مى رسد كه يك وقت مى بيند از باب اين كه آدم ديگر توجهش به اين مسائل نيست ، مى گويد كه اين هم حق است ، همه چيز اوست . فلهذا مى بينيد در تعبير فلاسفه اسلام هم هست : صرف الوجود كل الاشياء و ليس بشى ء منها **((**كل الاشياء**))** و **((**ليس بشى ءمنها**))** خود تناقض است مى خواهد اين را بگويد كه هيچ نقصى در او نيست ، صرف الوجود در او هيچ نقصى نيست ، هر چه سنخ كمال است او واجد است ، همه موجودات ناقصند، پس **((**ليس بشى ءمن ها**))** بخواهد يك موجود ديگرى باشد، ناقص مى شود. يك موجود تامى است كه هيچ نقصان در او نيست وقتى هيچ نقصان در او نبود نمى شود واجد يك كمالى نباشد هر كمالى در هر موجودى هست از اوست ، رشح او، جلوه او(ست ) وقتى جلوه او باشد، ذات به طور بساطت ، تمام كمال است ؛ ذات كمال الكمال است .  
**((**كل الاشياء**))** يعنى كل الكمال . و **((**ليس بشى ءمنها**))** يعنى هيچ نقصى در كار نيست ، نه اين كه مى گويد **((**صرف الوجود كل الاشياء**))** يعنى **((**صرف الوجود**))** شماييد؛ ولهذا مى گويد **((**وليس بشى ءمنها**))** مى خواهد بگويد:كه او تمام كمال است و هيچ موجودى تمام كمال نيست او چون تمام كمال است ، هر كمالى را او دارد، اين طور تعبير مى كند.  
يكى از اشكالاتى كه يك كسى كه اطلاع از مسائل ندارد (مطرح ميكند) اين است كه اهل عرفان مى گويند كه **((**چون كه بى رنگى اسير رنگ شد**))**(235) با اين كه شعر در اصل مربوط به اين باب نيست ، آنها اصلا توجه هم نكرده اند كه آن شعر مربوط به اين باب نيست ، مربوط به حقيقت نيست مربوط به جنگى است كه بين دوتا انسان واقع مى شود؛ و مقصود او را چون متوجه نشده اند؛ از اين جهت گفته اند كه اين كفر است . با اين كه اصلا ربطى به آن مساءله ندارد؛ مسئله ديگرى است كه اين همه جنگها كه در عالم واقع مى شود سر چيست ، و اساسا چرا جنگ واقع مى شود اين رنگى كه اين جا مى گويد، تعلقى است كه بعضى شعرا(ى ) ديگر هم در تعبيراتشان دارند: **((**از آن چه رنگ تعلق پذيرد آزاد است **))**(236) و بى رنگى آن است كه تعلق نداشته باشد به يك چيزى از طبيعت وقتى تعلق نداشته باشد به طبيعت ، اين نزاع واقع نمى شود. تمام نزاعهايى كه واقع مى شود مال اين است كه انسان تعلق دارد به طبيعت ، و طبيعت (را) هم به واسطه علقه اى كه دارد براى خودش مى خواهد. آن (ديگرى ) هم تعلق دارد به طبيعت و آن را براى خودش (مى خواهد)  
در هر شاءنى از شؤ ون نزاع واقع مى شود.  
اين آدم ميخواهد بگويد كه در فطرت اصيله كه رنگ تعلقى نيست ، نزاع ، (هم ) نيست اگر همان طورى كه حضرت موسى بى تعلق بود، فرعون هم بى تعلق بود، دعوا نمى شد. اگر در همه عالم انبياء جمع بودند، هيچ وقت دعوا نمى شد؛ و اين دعوا سر تعلقات است . همه دعواهايى كه در عالم واقع مى شود سر اين تعلقات است . **((**بى رنگى اسير رنگ شد**))** يعنى اين كه فطرتى كه رنگ نداشت ، تعلق نداشت ، وقتى اسير تعلق شد، اينها دعوايشان مى شود اگر اين رنگ برداشته بشود، موسى و فرعون هم آشتى مى كنند اين باب ، آن باب نيست ؛ در عين حال آن كسى كه اين ايراد را مى گيرد، متوجه نشده است كه اين ، راجع به دوتا موجودى است كه با هم دعوا دارند، نه راجع به اصل مساءله .  
شما ملاحظه كنيد، تعبيراتى كه در ادعيه ائمه - عليهم السلام - واقع شده ، با اين تعبيراتى كه در لسان عرفا واقع شده ، مبداء اين شده است كه بعضى چون توجه به لسان مقصد نداشته اند، تا حد تكفير هم رفته اند، چه مغايرتى دارند. در مناجات شعبانيه - كه به حسب روايت ، مناجات همه ائمه بوده ، همه ائمه به حسب روايت آن را مى خواندند، و در روايات من نديدم كه (يكى از) دعيه ، مال همه ائمه باشد - آمده است : الهى هب لى كمال الانقطاع اليك و اءنر اءبصار قلوبنا بضياء نظرها اليك حتى تخرق اءبصار القلوب حجب النور فتصل الى معدن العظمة و تصير اءرواحنا معلقة بعز قدسك (237) و دنبال آن اين است الهى واجعلنى ممن ناديته فاءجابك ولا حظته فصعق لجلالك (238) (معناى ) اينها چيست ؟ به حسب نظر آقايان ائمه ما كه همه ، اين را مى خواندند، مقصودشان چه بوده (است )؟ **((**هب لى كمال الانقطاع اليك **))** يعنى چه ؟  
او **((**كمال الانقطاع **))** را از خدا مى خواهد، با اين كه بايد به سير خودش واقع بشود اين باب ، باب مرتبه سير خود انسان است ، و او سير خودش را از خدا مى خواهد، اينها به چه معناست ؟ **((**ابصار القلوب **))** چيست كه با آن مى خواهد نگاه كند به حق تعالى ؟ اين قلب و اين بصر قلب چيست كه با نور اين بصر قلبى به حق تعالى نظر كند؟ (بعد مى فرمايد) همه اينها را به من بده كه غايت اين است : حتى تخرق اءبصار القلوب حجب النور وقتى حجب نور را قطع كرد: تصل الى معدن العظمة و تصير اءرواحنا معلقة بعز قدسك اين يعنى چه ؟ يعنى آويزان بشوم به او؟ اين **((**صعق لجلال **))** كه قرآن هم براى موسى مى گويد،، غير آن فناى است كه اينها مى گويند؟ مرتبه بر مرتبه بالا رفته تا آن جا كه **((**ابصار قلوب **))** خرق كند همه حجابها را، و بعد به معدن عظمت واصل شود. **((**معدن العظمة **))** چيست ؟ اين وصول چيست ؟ غير آن وصولى است كه آن ها ميگويند؟ آن وصول هم همين است : **((**فتصل الى معدن العظمة **))** **((**معدن العظمة **))** غير حق تعالى چيز ديگر مى تواند باشد؟ معدن عظمت اوست كه همه عظمتها بايد از او گرفته بشود. معدنش آن جاست . **((**فتصل **))** وصول پيدا بكند الى معدن العظمة و تصير اءرواحنامعلقة بعز قدسك حالا كه رسيد، ارواح معلق بشود **((**بعز قدسك **))**.  
اين همان معنايى است ك عرفا مى گويند يك نفر آدم كه اطراف قضيه را توجه كرده ، نمى تواند بگويد: **((**علت و معلول است **))**. ضيق تعبير است نمى شود تعبير كرد از آن به علت و معلول ، به اثر و مؤ ثر. خالق و مخلوق هم يك بيان روى مذاق عامه است ، بهتر از آن تعبيرات است لكن تجلى بهتر است و باز هم نزديكتر به آن معنايى است كه هيچ نمى شود از آن تعبير كرد.  
اين ربط مابين حق و خلق از مسائلى است كه تصورش از تصديقش مشكل تر است ؛ تصديقش مى شود كرد، اگر آدم تصور كند ما چطور تصور بكنيم كه يك موجودى در هيچ جا غايب نباشد، يك جا نباشد؟ باطن اشياء هست ، ظاهر اشياء هست و همه معلولش هستند، اما تعبير نمى توانيم بكنيم از آن چنين مؤ ثرى (كه ) در باطن اشيا هست ، در ظاهر اشيا هست ، لايخلو منه شى ء: هيچ جا نيست كه خالى باشد از او، چه طور تعبير كنند كه بتوانند آن مطلب را افاده كنند؟ و هر چه تعبير كنند نمى شود، جز اين كه آنهايى كه اهلش هستند دعا كنند، اين طور دعايى كه در مناجات شعبانيه است .  
بنابراين اختلافى نيست كه يك دسته ، يك دسته اى را تكفير كند، يك دسته دسته اى ، را تجهيل كند، چرا اختلاف ؟ شما هم اگر بخواهيد اين معنا را تعبير كنيد چطور تعبير مى كنيد؟ بفهميد آنها چه مى گويند! بفهميد درد دل اين آدمى كه اظهار نمى تواند بكند الا به اين كه يك چنين تعبيراتى بكند (چيست ) يك وقت هم كه در قلبش آن طور نور واقع مى شود مى گويد كه همه چيز اوست ، همه اوست شما هم در دعايتان هست كه على عين الله اءذن الله ، يدالله (239) كه معروف هم هست ، اينها به چه معناست ؟ اين همان تعبيرى است كه آنها مى گويند در روايات شما هم هست كه صدقه كه مى دهيد به دست فقير، به دست خدا مى رسد(240) در قرآنتان هم داريد كه و مارميت اذ رميت ولكن الله رمى ، اين يعنى چه ؟ يعنى خدا آمد اين طور كرد؟(241) اين همان معناى واحدى است كه همه شما مى گوييد.  
آن بيچاره اى كه مطلب دستش است مى بيند نمى تواند اين طورى بگويد، مى بيند اين طور خلاف است ، وقتى اين طور نتوانست بگويد، آن طور تعبير مى كند و آن طور تعبيرات (مى آورد) قرآن و دعا پر از حرفهايى است كه آنها مى گويند، چرا بايد ما سوءظن پيدا بكنيم به اشخاصى كه چنين تعبيراتى كردند. بفهميد او كه اين طور تعبير كرده چه غرضى از اين تعبير داشته ، چه مرضى داشته است كه اين طور تعبير بكند؟ درد اين آدم چه بوده است كه دست برداشته از آن تعبيرات عامه مردم . خوب اين آدم هم مطلع هست كه چه مى شود، مع ذلك از آن حرفش ، دست برنداشته ، براى اين كه حقيقت را فدا نكرده براى خودش ، خودش را فداى حقيقت كرده (است ) اگر هم ما بفهميم حرف او را، ما هم همان طور تعبير مى كنيم چنانچه قرآن هم همان طور تعبير كرده ، ائمه هم همان طور تعبير كرده اند. و مطلب هم اين نيست كه آن ها اگر بگويند، **((**اين حق است **))** بخواهند بگويند واقعا اين خداست . هيچ آدم عاقلى اين را نمى گويد، اما مى بيند كه ظهورى است كه هيچ نحو تعبيرى ندارد كه بشود به آن يك طور جدا (يى فهماند) در يكى از ادعيه هم راجع به اوليا مى فرمايد: لا فرق بينك و بينها الا اءنهم عبادك و خلقك فتقها و رتقها بيدك (242). اين از باب ضيق تعبير است كه نمى توانند تعبير بكنند از اين جهت با اين طور تعبيراتى كه به كتاب و سنت نزديكتر است ، از اين تعبيراتى كه ديگران مى كنند، (افاده مى كنند) اما نه اين كه شما خيال كنيد كه يك نفر آدم پيدا بشود، آن هم چه اشخاصى ! خوب ، ما معاصر، بوديم با اشخاصى كه مى شناختيمشان از نزديك ، مى ديديم چه جور اشخاصى هستند، اينها مى آمدند اين طور باشند. آن اشخاصى كه در همه علمها به آن دقت نظر و به آن كمال بودند، اين طور تعبير مى كردند، **((**جلوه **))** تعبير مى كردند. در دعاى سمات **((**طلعت **))** تعبير كرده (است ) جلوه ، طلعت ، نور تعبير شده است . صلح بكنيد! عرض كردم من نمى خواهم بگويم همه (درست گفته اند) من مى خواهم بگويم اين طور نيست كه همه (غلط گفته باشند) من وقتى تاءييد مى كنم از روحانيون ، نه اين كه مى خواهم بگويم كه روحانيون همه اين طورند من اشكالم اين است كه همه را رد نكنيد، نه اين كه همه را قبول كنيد، همه را رد نكيند، اين جا هم همين است حرفم كه گمان نكنيد هركس يك مطلب عرفانى گفت ، يك حرف عرفانى زد او كافر است . ببينيد كه چه مى گويد اول آدم بفهمد مطلبى كه اين آدم مى گويد چيست ؛ بعد از اين كه فهميد چيست ، آن وقت گمان ندارم كه (انكار كند او را) اين همان قضيه انگور و عنب و اوزوم است ؛ همان قضيه است ، شما از آن تعبير مى كنيد به كذا، و يكى عليت و معلوليت مى گويد، ديگرى سببيت و مسببيت مى گويد و آن (ديگر) ظهور و مظهر مى گويد و اينها وقتى هم مى رسند به آن جايى كه ما چه طور تعبير كنيم از يك موجودى كه همه جا هست و هيچ يك از اين اشياء هم نيست ، يك وقت مى بينيد كه مى گويد: على يدالله ، على عين الله ما رميت اذ رميت ولكن الله رمى . آن كه با تو تعهد كرد با خدا تعهد كرد، يدالله فوق اءيديهم . (اما آيا اين ) فوق معنايش اين است كه دستى روى دست ديگر قرار بگيرد يا **((**فوق **))** معنوى است ، فوقى است كه تعبير ندارد، فوقى است كه نمى توانيم يك تعبيرى از آن بكنيم كه حق تعبير باشد؟  
همان طور كه خداى تبارك و تعالى اجل از اين است كه مخلوط شى ء يا مربوط به شى ء به اين معنى باشد. اجل از اين است كه ما حتى جلوه اش را هم (بتوانيم ) بفهميم چه طورى است . حتى جلوه اش هم مجهول است پيش ما اما ما ايمان داريم به اين كه چنين مسائلى هست ، ردش نمى كنيم و ما اميدواريم كه وقتى اعتقاد به اين داشته باشيم كه چنين مسائلى هست ، چنين چيزهايى هست ، اين كه در كتاب و سنت واقع شده است يك واقعيتى است (ديگر انكار نكنيم آن را) قرآن آن جايى كه راجع به جلوه حق نسبت به خلق مى گويد ظهور (تعبير مى كند:) هوالظاهر و الباطن و اين ظاهرا در سوره حديد است در روايت وارد شده است كه شش آيه اول سوره حديد مال كسانى است كه در آخرالزمان مى آيند، آنها مى فهمند(243)؛ و در آن واقع شده است كيفيت خلقت و (غير آن ) در آن جا هوالاول و الآخر والظاهر و الباطن ، هو معكم اءينما كنتم در آخرالزمان هم به اين سادگى نمى تواند كسى بفهمد، يكى دوتا شايد در عالم (بفهمند)  
عمده نظر من به اين بود كه اين سوء تفاهم برداشته بشود، و اين اختلافى كه در مدرسه هست ، و بين اهل علم است برداشته بشود، و جلوى معارف گرفته نشود. اسلام فقط عبارت از احكام فرعيه نيست ؛ فرعند اينها، اساس ، چيز ديگر است ، نبايد ما اصل را فداى فرع بكنيم ؛ و بگوييم كه اصل ، از اساس بيخود (است و) اگر هم اصلى بگوييم ، يك اصلى كه خلاف واقع است بگوييم . يكى از آقايان مى گفت كه ظاهرا مرحوم آقا شيخ محمد بهارى (244)(يك وقتى كه ) اسم يك كسى آمد، گفت : **((**عادل كافرى است **))** گفتيم : **((**خوب ، عادل است يعنى چه ؟ گفت : **((**اما عادل است ، براى اين كه روى موازين عمل مى كند؛ هيچ معصيت نمى كند. اما كافر است براى اين كه آن خدايى كه او مى پسندد، خدا نيست ؛ آن كه او مى پرستد اصلا خدا نيست **))**.  
در روايات ما هم هست كه لعل كه نمله خيال كند براى خدا دوتا شاخ است (245) اين حب نفس است ، معلوم مى شود در نمله هم اين هست . اين نمله هم چيز عجيبى است . حالا آن جا دارد كه لعل خيال كند (خدا) دو تا شاخ (دارد) اين شاخ را كمال مى داند ما هم وقتى بخواهيم تعبير بكنيم (به ) يك چيزهايى كه پيش خودمان است ، يك مطالب ، يك كمالاتى كه پيش خودمان ، است اين طور خيال مى كنيم .  
اين نمله همان است كه (راجع ) به حضرت سليمان مى گويد: **((**بى شعورند اينها**))**: يا ايهاالنمل ادخلوا مساكنكم لايحطمنكم سليمان و جنوده و هم لايشعرون ، فتبسم ضاحكا من قولها (246) كه اين به من مى گويد: **((**بى شعور**))**. اين همين حرف نمله است كه همه جا هست . هدهد هم مثل او (بود كه ) گفت : احطت بما لم تحط به (247) (به ) آن آدمى كه پيغمبر است ، و يكى از جليسهاى او، اصحاب او، آن است كه تخت بلقيس را به طرفة العينى (حاضر كرد) تا حالا چنين چيزى براى بشر هيج اتفاق نيفتاده (است ) اين چه بوده ؟ خود اين هم يك چيز مجهولى است آيا مخابره بوده ؟ اعدام و ايجاد بوده است ؟ مخابره برقى بوه . تبديل (كرده ) به برق و رسانده ؟ چه است ، نمى دانم اما يك حضرت سليمانى كه يكى از اصحابش - كه به حسب روايت يك حرف از اسم اعظم را مى دانسته - اين طور بوده است كه قبل ان يرتد ايلك طرفك (248) اين را مى رسانده اين جا، آن وقت هدهد (به ايشان ) مى گويد: احطت بما لم تحط به . حضرت هم بنايشان بر اين بوده است كه همان طورى كه اينها مى فهميدند، همان طورى گفتند و عمل مى كردند.  
عمده نظر من به اين است كه حيف است يك دسته اى از اهل علم كه مردم صالح و خوبى هستند، اينها محروم بمانند از يك مسائلى . ما كه آمديم قم ، مرحوم آقاميرزا على اكبر حكيم (249) - خدا رحمتش كند - در قم بود وقتى كه حوزه علميه قم تاءسيس شد، يكى از مقدسين - آنهم خدا رحمتش كند - گفته بود: **((**ببين اسلام به كجا رسيده است كه در خانه آقاميرزا على اكبر باز شد**))**! علما مى رفتند آن جا درس مى خواندند. مرحوم آقاى خوانسارى (250) مرحوم آقاى اشراقى (251) اين آقاى خوانسارى (252) اينها مى رفتند پيش آقاميرزا على اكبر درس مى خواندند؛ آن آقا گفته بود كه ببين اسلام به كجا رسيده است كه در خانه ميرزا على اكبر باز شد! و حال آن كه خيلى مرد صالحى بود و بعد از اين كه ايشان فوت شده بود گوينده شان در منبر گفته بود كه من خودم ديدم قرآن مى خواند! مرحوم آقاى شاه آبادى (253) ناراحت شده بود از اين كه اين آقا گفته است ، كه من ديدم قرآن مى خواند آقاميرزا على اكبر. در هر صورت اين سوءظن ها، و اين جدا كردن (يك عده ) خودشان را از يك خيراتى ، اين موجب تاءثر است كه يك حوزه اى از يك خيراتى كه هست محروم ماند؛ حتى از فلسفه كه يك امر عادى است ، تا برسد به آن مساءله ديگر و عمده اين است كه به مطلب يكديگر نرسيده اند؛ چون نرسيده اند اين صحبتها پيش آمده ؛ اگر برسند به مطلب يگديگر نزاعى در كار نيست نه او اين آقايى (را) كه تكفيرش مى كند، با ريش و عمامه ، خدا مى داند، و نه اين آقا (او را). اگر بداند او چه مى گويد، انكار نمى كند اين نمى داند او چه مى گويد، انكار مى كند. اگر بداند كه گرفتارى او اين است كه تعبيرات (نارساست ، نمى گويد كه اين ) تعبيرات كفرى است . پيش ‍ او اين طورى است كه اين تعبير به عليت و معلوليت و امثال آن ، تعبيرى است كه غير واقعيت است ، واقعيت اين نيست اين كه در اين چند روز، من چند دفعه عرض كردم ، اسم جدا نيست ، از مسمى ، اسم ظهور (مسمى است ) **((**علامت **))** هم - نه مثل علامتهايى كه براى فرسخ مى گذارند - نمى شود از او تعبير كرد. **((**آيه **))** نزديكتر است به واقعيت ، (ولى ) آن هم تعبيرى است كه از ضيق خناق است . اصلا قرآن - همان طور كه عرض كردم - مثل يك سفره اى است كه هر كس ، به اندازه خودش از آن استفاده بايد بكند مال يك دسته نيست ، مال همه است ، مال همه مردم است . همه مردم بايد از آن استفاده بكنند؛ هر كس به اندازه خودش ادعيه هم همين طورند.  
آن قدر معارف در ادعيه ائمه اطهار عليهم السلام هست ، و مردم را از آن دارند جدا مى كنند، آن قدر معارف در ادعيه هست (كه احصا نمى توان كرد) لسان قرآن است ادعيه ، شارح قرآن هستند (ائمه ما) راجع به آن مسائلى كه ديگران دستشان به آن نمى رسد. مردم را نبايد جدا كرد از دعا، نبايد گفت : **((**حالا كه ما قرآن را مى خواهيم بخوانيم پس ‍ دعا را نبايد خواند!**))** خير، مردم بايد با دعا انس پيدا كنند با خدا. آنهايى كه انس به خدا دارند و دنيا پيش آنها اين طور جلوه ندارد، كسانى هستند كه براى خودشان ارزش ‍ (قايل ) نيستند، براى خدا مشغول به كار مى شوند. آن هايى كه شمشير زدند براى خدا، همانها هستند كه همين ادعيه را مى خواندند و همين حالات را داشتند؛ آنها (بودند كه ) شمشير مى زند براى خدا. نبايد مردم را از اين بركاتى كه هست جدا كرد: قرآن و دعا از هم جدا نيستند، همان طور كه پيغمبر هم از قرآن جدا نيست .  
ما نبايد بگوييم **((**قرآن را كه ما داريم ، ديگر به پيغمبر كارى نداريم **))** جدا نيستند هر دو يكى است . اينها با هم اند: لن يفترقا حتى يردا على الحوض (254) . افتراقى در كار نيست . اگر بخواهيم حساب را جدا كنيم : قرآن على حده باشد و ائمه على حده باشند، و بگوييم كه ما كارى به ادعيه نداريم ، و آتش سوزى كنيم ، در آتش سوزى كتاب دعا بسوزانيم ، كتاب عرفا را بسوزانيم ، اين از باب اين است كه نمى دانند، بيچاره اند. وقتى انسان از حد خودش پايش را بالاتر گذاشت ، در اشتباه مى افتد.  
كسروى يك آدمى بود تاريخ نويس ، اطلاعات تاريخيش هم خوب بود، قلمش هم خوب بود، اما غرور پيدا كرد رسيد به آن جايى كه گفت من هم پيغمبرم . ادعيه را هم ، همه را كنار گذاشت ، اما قرآن را قبول داشت . پيغمبرى را پايين آورده بود تا حد خودش ؛ نمى توانست برسد به بالا، آن را آورده بود پايين ادعيه و قرآن و اينها همه باهم اند. اين عرفا و شعراى عارف مسلك و فلاسفه هم ، همه يك مطلب مى گويند؛ مطالب مختلفه نيست . تعبيرات مختلفه است ، زبانهاى مختلفه (است ). زبان شعر خودش يك زبانى است . حافظ زبان خاصى دارد. همان مسائل را مى گويد كه آنها مى گويند، اما با يك زبان ديگرى . زبان هاى مختلف است و نبايد از اين بركات مردم را دور كرد، بايد مردم را به اين سفره پهن الهى كه قرآن و سنت و ادعيه باشد، دعوت كرد؛ تا هركس به اندازه خودش استفاده بكند.  
اين مقدمه بود براى همه مسائلى كه بعدها هم اگر پيش بيايد و عمرى باشد كه اگر ما هم يك وقتى يك احتمال داديم ، نگوييد كه اين تعبيرات را شما آورديد دوباره در ميدان ، مثلا دوباره (تعبيرات ) عرفا (را آورديد) خير، بايد، بيايد! مرحوم آقاى شاه آبادى - رحمه الله - براى عده اى از كاسبها (كه ) مى آمدند آن جا مسائل را همان طورى كه براى همه مى گفت ، براى آنها هم مى گفت . من به ايشان عرض كردم : **((**آخر اينها (كه سنخيتى ندارند) گفت : **((**بگذار اين كفريات به گوششان بخورد! خوب ، ما يك چنين اشخاصى داشتيم . حالا به سليقه من درست درنمى آيد كه نمى شود گفت كه اينها اشتباهات است .  
حالا صحبت در اين است كه تمام شد البته وقت مان اما حالا اين براى دفعه ديگر كه در بسم الله الرحمن الرحيم ، الرحمن الرحيم هست در الحمدلله رب العالمين هم **((**الرحمن الرحيم **))** بعدش هست . الرحمن الرحيم در بسم الله ، صفت براى اسم است يا صفت براى الله ؟ دو احتمال است ، كه بعد ان شاءالله ببينيم كدامش نزديكتر به فهم است .

بخش چهارم : اشارات تفسيرى درباره سوره حمد از ساير آثار حضرت امام (س  )  
اهميت و فضيلت سوره حمد   
ففاتحة الكتاب التكوينى الالهى الذى صنفه ، تعالى جده ، بيد قدرتة الكاملة ، التى فيها كل الكتاب ، بالوجود الجمعى الالهى ، المنزه عن الكثرة المقدس عن الشين و الكدورة : بوجه هو عالم العقول المجردة و الروحانيين من الملائكة ، والتعين الاول للمشيئة و بوجه عبارة عن نفس المشيئة ، فانها مفتاح غيب الوجود و فى الريارة الجامعة : **((**بكم فتح الله **))**(255) لتوافق اءفقهم عليهم السلام ، لاءفق المشيئة ، كما قال الله تعلى .  
پس سرآغاز كتاب تكوينى الهى خداوند، كه بلند است مقام جلال و عظمت او، با دست قدرت كامل خويش نگاشته ، و تمام كتاب به طريق وجود جمعى الهى ، كه از كثرت منزه است و از پيرايه و كدورت مبرا، در آن هست ، از يك نظر همان عالم عقول مجرد و ملائكه روحانى و تعين اول مشيت است و از نظر ديگر نفس مشيت است ، كه مشيت خود كليد غيب الوجود است و در زيارت جامعه آمده است : **((**خداى به توسط شما آغاز كرد**))** زيرا افق وجودى ائمه معصوم ، موافق افق مشيت الهى است همان طور كه خداوند اين معنا را چنين حكاية عن هذاالمعنى : ثم دنا فتدلى فكان قاب قوسين اءو اءدنى (256). و هم ، عليهم السلام ، من جهة الولاية متحدون : اءولنا، محمد، اءوسطنا محمد، آخرنا محمد، كلنا محمد، كلنا نور واحد(257).  
و لكون فاتحة الكتاب فيها كل الكتاب ، و الفاتحة باعتبار الوجود الجمعى فى (بسم الله الرحمن الرحيم ) و هوفى باء**((**بسم الله **))** و هو فى نقطة تحت الباء، قال على عليه السلام ، على ما نسب اليه : **((** **((**اناالنقطة (258)**))** و ورد: بالباء ظهرالوجود و بالنقطة تميز العابد عن المعبود.  
و خاتمه الكتاب الالهى و التصنيف الربانى عالم الطبيعة و سجل الكون (و هذا) بحسب قوس النزول ، والا فالختم و الفتح واحد؛ فان ما تنزل من سماءالالهية عرج اليه فى يوم كان مقداره الف سنة مما حكايت فرموده است : **((**پس نزديك و نزديكتر شد، پس به اندازه طول دو كمال يا كمتر بود**))** و ائمه معصوم از نظر ولايت متحدند: **((**آغاز و ميان و انجام ما محمد است ، همه محمديم و همه يك نوريم **))**.  
و از آن رو كه تمام كتاب در سوره فاتحه است و فاتحه به اعتبار وجود جمعى در **((**بسم الله الرحمن الرحيم **))** و آن باى **((**بسم الله **))** و آن در نقطه زير **((**باء**))** على عليه السلام ، آن طور كه به وى نسبت دهند فرمود: **((**نقطه منم **))** و آمده است كه ، **((**وجود با **((**با**))** پديد آمده و عابد با نقطه زير **((**با**))** از معبود جدا شد**))**.  
و خاتمه اين كتاب الهى و اين تصنيف ربانى ، عالم طبيعت و جهان ناپايدار حوادث و زمانيت است و اين به حسب قوس نزول است وگرنه كه سرانجام و سرآغاز يكى است ؛ زيرا آنچه از آسمان الوهيت فرود آمده ، در روزى كه به اندازه تعدون ، و هذا وجه خاتمية النبى المكرم و الرسول الهاشمى المعظم الذى هو اول الوجود، كما ورد: **((**نحن السابقون الاخرون **))**(259).  
و بين فاتحة الكتاب و خاتمته سور و آيات و ابواب و فصول فان اعتبرالوجود المطلق ، و التصنيف الاالهى المنسق بمراتبه و منازله كتابا واحدا، يكون كل عالم من العوالم الكلية بابا و جرء من ابوابه و اجزائه و كل عالم من العوالم الجزئيته سورة و فصلا، و كل مرتبة من مراتب كل عالم او كل جزء من اجزائه آية و كلمة و كاءن قوله تعالى (و من آياته اءن خلقكم من تراب ثم اذ اءنتم بشر تنتشرون (260)) الى آخرالايات ، راجع الى هذا الاعتبار.  
و ان اعتبرت سلسلة الوجود كتبا متعددة و تصانيف متكثرة ، يكون كل هزار سال مى شمريم به سوى او بالا رفته است در اين وجه خاتميت نبى مكرم و رسول هاشمى مكرم است ، كه اوست اول وجود، چنان كه وارد شده : **((**پيشى گيرندگان پس آينده ماييم **))**.  
و ميان سرآغاز و پايان كتاب الهى سوره ها و آيه ها و بابها و فصلهايى هست . پس اگر وجود مطلق و اين تصنيف منظم الهى را با مراتب و منازلى كه دارد، كتاب واحدى به شمار آورديم . هر يك از عوالم جزيى ، سوره اى و فصلى ، و هر يك از مراتب هر عالم يا هر جزء از اجزاى آن ، آيه اى و كلمه اى خواهد بود و شايد كه قول خداوند تعالى : **((**و از نشانه هاى اوست كه شما را از خاك آفريد پس آن گاه شما بشرهايى هستيد كه در زمين مى پراكنيد...**))** بدين اعتبار راجع باشد  
و اگر سلسله وجود را كتابهاى بسيار و مصنفات بى شمار بيانگاريم ، هر عالم عالم كتابا مستقلا له ابواب و آيات و كلمات ، باعتبار المراتب و الانواع و الافراد و كاءن قوله تعالى (لا رطب و لايابس الا فى كتاب مبين (261)) بحسب هذاالاعتبار.  
و ان جمعنا بين الاعتبارين يكون الوجود المطلق كتابا له مجلدات ، كل مجلد، له ابواب و فصول و آيات و بينات .  
شرح دعاى سحر، ص 52 - 53  
كتابى خواهد بود مستقل كه بابها و آيه ها و كلماتى دارد به اعتبار مراتب و انواع و افراد خود و شايد كه قول خداوند تعالى **((**هيچ تر و خشكى جز آن كه در كتابى روشنگر هست **))** ناظر به اين اعتبار باشد.  
و اگر هر دو اعتبار را با هم بيامرزيم ، وجود مطلق كتابى خواهد بود كه داراى مجلداتى است ، هر يك مشتمل بر بابها و فصلها و آيه ها و بينه ها.  
سوره حمد كه در قرآن هست و اولين سوره است و براى نماز قرار دادند و نماز بدون حمد، گفتند نماز نيست (262)، همين سوره حمد تمام معارف درش هست منتها آن كه نكته سنج باشد، بايد درش تاءمل كند. خوب ؛ ما اهلش نيستيم ما مى گوييم كه الحمدلله يعنى شايسته است . الحمدلله رب العالمين يعنى شايسته است خدا كه همه حمدها براى او باشد اما قرآن اين را نمى گويد قرآن مى گويد كه اصلا حمدى واقع نمى شود در جايى ، الا براى خدا، آن هم كه بت پرست است حمد است ، آن هم براى خداست ، خودش ‍ نمى داند. اشكال ، ندانستن و جهالت ماهاست . آن كه مى گويد كه اياك نعبد واياك نستعين نه معنايش اين است كه ما همه استعانت از تو انشاءالله مى خواهيم واينها، نخير!بالفعل اين طورى است كه به غير خدا، استعانت اصلا نيست ، اصلا قدرت ديگر نيست چه قدر ديگر ما داريم غير قدرت خدا؟ آن كه تو دارى غير از قدرت خداست ؟ نه اين است كه ما انشاءالله عبادت مى كنيم براى خدا، ان شاءالله استعانت مى كنيم از خدا واقعيت اين طورى است ، واقعيت اين است كه عبادت به غير خدا، مدح ، اصلا در دنيا به غير خدا واقع نمى شود، هيچ مدحى . اينهايى كه مدح مى كنند از مثلا شياطين و سلاطين و امثال اينها، اينها نمى فهمند كه اينها مدح خداست . اينها غفلت از اين دارند، لكن مدح به كمال است ، مدح براى نقصان نيست مدح براى كمال است و آن هايى كه هر كس از هركس استعانت ، ستعانت از خداست اين سوره ، اين را مى گويد و اگر براى اهلش - آنهايى كه اهل مسائل هستند - همين يك سوره قرآن تحقق پيدا بكند، تمام مشكلات حل مى شود، براى اين كه وقتى انسان ديد كه همه چيز از اوست ، ديگر از هيچ قدرتى نمى ترسد ما كه از قدرت ها مى ترسيم براى اين است كه خيال ميكنيم قدرت اين است وقتى انسان قدرت را قدرت او دانست ، وقتى انسان همه چيز را از او دانست . اين ديگر نمى تواند كه از ديگرى بترسد همه خوف هاى ما از باب اين است كه نفهميديم كه قدرت ، يك قدرت است و آن قدرت هم براى نفع همه است ، آن قدرت هم براى نفع همه افراد و جامعه و تمام بشر / آن قدرت / به كار گرفته شده است ، براى نفع آنهاست .  
بيانات امام (س ) در تاريخ 5 / 6 / 64 صحيفه نور، ج 19، ص 21.  
تفسير: بسم الله الرحمن الرحيم   
ان لحقيقة **((**بسم الله الرحيم **))** مراتب من الوجود و مراحل من النزول والصعود، بل لها حقائق متكثره بحسب العوالم و النشئات ؛ و لها تجليات فى قلوب الساليكن ، بمناسبة مقاماتهم و حالاتهم ؛ و ان التسمية المذكورة فى اول كل سرة من السور القرآنية غيرها فى سورة اخرى بحسب الحقيقة ؛ وان بعضها عظيم و بعضها اعظم ، و بعضها محيط و بعضها محاط؛ و حقيقتها فى كل سورة تعرف من التدبر فى حقيقة السورة التى ذكرت التسمية فيها لافتتاحها .  
حقيقت **((**بسم الله الرحمن الرحيم **))** داراى مراتبى از وجود و مراحلى از نزول و صعود است ؛ و به حسب عوالم و نشآت حقايق متكثرى داشته و در دل سالكان ، به مناسبت مقامات و حالات آنان ، تجلياتى دارد و تسميه اى كه در آغاز هر سوره اى از سوره هاى قرآن ، به حسب حقيقت غير از تسميه مذكور در سوره ديگر است ؛ بعضى از اين تسميه ها بزرگند و بعضى بزرگتر، برخى محيطند و برخى ديگر محاط، و حقيقت معناى تسميه در هر سوره ، از تدبر در معناى سوره اى كه در آغاز آن آمده است دانسته مى شود.  
فالتى ذكرت لافتتاح اصل الوجود و مراتبها غير التى ذكرت لافتتاح مرتبة من مراتبة ؛ و انما يعرف ذلك الراسخون فى العلم من اهل بيت الوحى  
و لهذا روى عن اميرالمؤ منين وسيد الموحدين ؛ صلوات الله و سلامه عليه : **((**ان كل ما فى القرآن فى الفاتحة ، و كل ما فى الفاتحة فى بسم الله الرحمن الرحيم ، و كل ما فيه فى الباء، و كل ما فى الباء فى النقطة ، و انا نقطة تحت الباء(263)  
و هذاالخصوصية لم تكن لسائر التسميات ، فان فاتحة الكتاب مشتملة على جميع سلسلة الوجود و قوسى النزول و الصعود، من فواتيحه و خواتيمه ، من **((**الحمدلله **))** الى **((**يوم الدين **))** بطريق التفصيل و جميع حالات العبد و مقاماته منطوية فى قوله (اياك نعبد) الى آخرالسورة المباركة ؛ و تمام الدائرة الموجودة فى الفاتحة بطريق التفصيل موجودة  
بنابراين آنچه براى گشايش اصل وجود و مراتب آن آمده ، غير از آن كه براى گشايش مرتبه اى از مراتب وجود آمده است و اين حقيقت را راسخان در علم از اهل بيت وحى و نبوت دانند و بس .  
و از اين رو از اميرمؤ منان و سيد موحدان ، صلوات الله و سلامه عليه ، روايت شده است : **((**هر آن چه در قرآن است در سوره فاتحه هست ؛ و هرچه در آن است در **((**با**))** و آنچه در **((**با**))** است در نقطه هست و من نقطه زير **((**با**))** هستم **))**.  
و اين خصوصيت در ديگر تسميه ها نيست ، چه فاتحة الكتاب به طريق تفصيل مشتمل بر تمام سلسله وجود و قوس نزول و صعود است ، از فاتحه ها تا خاتمه هاى آن ، و از **((**الحمدلله **))** تا **((**يوم الدين **))** و همه حالات بنده و مقامات او در قول خداوند **((**اياك نعبد**))** تا اخر سوره مباركه درج شده است و تمام دايره اى كه به طور تفصيل در فاتحه آمده است ، در **((**الرحمن الرحيم **))** به طور جمع و در **((**اسم **))** به فى **((**الرحمن الرحيم **))** بطريق الجمع ، و فى الاسم ، بطريق جمع الجمع ، و فى الباء المختفى فيها الف بطريق احدية جمع الجمع و فى النقطة التى تحت الباءالسارية فيها احدية سر جمع الجمع و هذه الاحاطة و الاطلاق لم تكن الا فى فاتحة الكتاب الالهى ، التى بها فتح الوجود و ارتباط العابد بالمعبود.  
فحقيقة هذه التسمية جمعا و تفصيلا عبارة عن الفيض المقدس الاطلاقى و الحق المخلوق به ، و هو اءعظم الاءسماء الاليهة و اءكبرها،  
و الخليفة التى تربى سلسلة الوجود من الغيب و الشهود فى قوسى النزول و الصعود و سائر التسميات من تعينات هذاالاسم الشريف و مراتبه ؛ بل كل تسمية ذكرت لفتح فعل من الافعال كالاءكل و الشرب و الوقاع و غيرها يكون تعينا من تعينات هذاالاسم المطلق ، كل بحسب حده و مقامه ولا يكون الاسم المذكور فيها، هذاالاسم الاعظم ، بل هو اجل من ان يتعلق بهذه الافعال الخسيسة بقمام اطلاقه و سريانه .  
طريق جمع الجمع ، و در **((**با**))** كه الف ذات در آن پنهان است به طريق احديت جمع الجمع ، و در نقطه زير **((**با**))** كه در آن جارى است به طريق احديت سر جمع الجمع آمده است و اين احاطه و اطلاق جز در فاتحه كتاب الهى نيست ، كه به آن وجود آغاز شد و عابد با معبود مربوط گشت .  
و حقيقت اين تسميه چه جمعى و چه تفصيلى عبارت است از فيض مقدس اطلاقى و حق مخلوق به توسط آن و اين عظميترين و بزرگترين اسماى الهى است ؛ و خليفه اى است كه سلسله وجود از غيب و شهود، در قوس نزول و صعود را مربى است و ديگر تسميات از تعينات اين اسم شريف و از مراتب آنند: و هر تسميه اى كه براى آغاز هر كار از قبيل خوردن و نوشيدن و مقاربت و غير آن ذكر مى شود، تعينى از تيعنات اين اسم مطلق است ، هر كدام بر حسب حد و مقام خود، و آن اسم كه در چنين تسميات مى آيد اين اسم اعظم الهى نيست : كه اين به سبب مقام اطلاق و سريان خود برتر از آن است كه بدين كارهاى دون تعلق گيرد.  
فالاسم فى مقام الاكل و الشرب مثلا عبارة عن تعين الاسم الاعظم بتعين الاكل و الشارب اءو ارادتهما اءو ميلهما؛ فان جميعها من تعيناته ؛ والمعينات وان كانت متحدة مع المطلق لكن المطلق لم يكن مع التعين باطلاقه و سريانه .  
قال بعض المشايخ من ارباب السير والسلوك ، رضوان الله عليه ،(264)، فى كتابه اسرارالصلاة ما هذه عبارتة : **((**ولاباءس للاشارة برد بعض ما حدث بين اهل العلم من الاشكال فى قراءة بسملة السور من دون تعيين السسورة ، و قراءتها بقصد سورة اخرى غيرالسورة المقروة بلحاظ ان البسملة فى كل سورة آية منها غيرالبسملة فى السورد الاءخرى ، لما ثبت انها نزلت فى اول كل سورة الا سورة براءة .  
پس اسم ، از باب مثال ، در مقام خوردن و نوشيدن عبارت است از تعين اسم اعظم كه از تعين خورنده و نوشنده يا از اراده خوردن و نوشيدن و يا ميل به خوردن و نوشيدن مى ايد و اين امور تماما از تعينات اسم اعظمند؛ و متعينات گرچه خود با مطلق متحدند اما مطلقى كه با قيد همراه شده است ديگر به حالت اطلاق و سريان سابق نيست .  
يكى از مشايخ سير و سلوك در كتاب خود اسرارالصلاة عبارتى بدين شرح ذكر كرده است : **((**بد نيست به مساءله اى اشاره كنيم كه محل نزاع علم واقع شده ؛ و آن در صورتى است كه شخصى بسمله را بدون تعيين سوره خاصى بخواند و يا آن را به قصد سوره اى غير از آن چه بر زبان آورد، اشكال از آن جا ناشى مى شود كه بسمله هر سوره جزيى از آن سوره و غير از بسمله سوره ديگر است ؛ چون ثابت شده است كه بسمله يك بار در آغاز هر سوره قرآن غير از سوره برائت نازل شده است .  
فتعيين قرآنية هذا الالفاظ انما هو بقصد حكاية ما قراءه جبرئيل ، عليه السلام على رسول الله ، صلى الله عليه و آله ؛ و الا فلا حقيقة لها غير ذلك .  
و على ذلك يلزم فى قرآنية الايات ان يقصد منها ما قراءه جبرئيل ، عليه السلام و ما قراء جبرئيل عليه السلام ، فى **((**الفاتحة **))** حقيقة بسلمة **((**الفاتحة **))** و هكذا بسملة كل سورة لاتكون آية منها الا بقصد بسملة هذه السورة فاذا لم يقصدالتعين ، فلاتكون آية من هذه السورة بل ولا تكون قرآنا .  
و الجواب عن ذلك كله ان للقرآن كله حقائق فى العوالم ، و لها تاءثيرات مخصوصة ؛ و ليست حقيقتها مجرد مقرويتها من جبرئيل عع ، بل المقروية لجبرئيل لاربط لها فى الماهية و البسملة ايضا آية واحدة نزلت فى اول كل سورة ؛ فلا تختلف بنزولها مع كل سورة حقيقتها و ليست بسملة "الحمد " مثلا الا بسمل "الاخلاص ".  
پس قرآنى بودن اين الفاظ از آن روست كه مى خواهيم آنچه را جبرئيل بر پيامبر(ص ) خوانده است تكرار كنيم ، وگرنه اين الفاظ حقيقت ديگرى جز آن چه گفته شد ندارند.  
بنابراين قرآنى بودن آيات مستلزم است كه از آنها آنچه جبرئيل خوانده است اراده شود؛ و آنچه جبرئيل در سوره فاتحه خوانده ، در حقيقت همان بسمله فاتحه است نه چيز ديگر. و همين طور بسلمه هر سوره در صورتى آيه اى از آن سوره خواهد بود كه به قصد همان سوره خوانده شود. پس اگر قصد تعيين سوره نباشد، نه آيه اى از سوره برائت شده است ، و نه حتى آيه اى از قرآن .  
**((**و پاسخ اين ايرادات آن است كه مجموع قرآن حقايقى در عوالم مختلف داشته و از تاءثيرات خاصى برخوردار است ؛ و حقيقت آن تنها خوانده شدن توسط جبرئيل نيست ، بلكه قرائت جبرئيل ربطى به ماهيت قرآن ندارد بسمله هم آيه اى واحد است كه در آغاز همه سور نازل شده ؛ پس حقيقت آن با نازل شدنش با هر سوره تغيير نخواهد كرد و بسمله سوره حمد چيزى جز همان بسمله سوره ولا يلزم ان يقصد فى كل سورة خصوص بسملتها بمجرد نزولها مرات ؛ و الا يجب ان يقصد فى **((**الفاتحة **))** ايضا تعيين ما نزل اولا او ثانيا؛ لاءنها ايضا نزلت مرتين ، فلا ضير ان لا يقصد بالبسملة خصوصية السورة ؛ بل لا يضر قصد سورة و قراءة البسملة بهذا القصد ثم قراءة سورة اخرى و ليس ‍ هذاالاختلاف الا كاختلاف القصد الخارج عن تعيين الماهيات (265) انتهى ما اردناه .  
و هذاالكلام منه ، قدس الله نفسه الزكية ، غريب ؛ فان كلام القائل المذكور اءن تكررالنرول موجب لاختلاف حقيقة البسلمة ، و قوله بلزوم قصد ما قراء جبرئيل على رسول الله ،صلى الله عليه و آله ، و ان كان غير صحيح ولكنك بالنظر الى ما مرذكره ، و التدبر فيما علا المره وانكشف سره يتضح لك حقيقة الامر بقدر الاستعداد، وينكشف لك ان حقيقة البسملة مختلفة فى اوائل السور بل التسميد تختلف باختلاف الاشخاص ، و فى  
و نزول مكرر بسمله ، به تنهايى مستلزم آن نيست كه در هر سوره بسمله خاص همان سوره اراده شود، وگرنه لازم خواهد آمد كه سوره فاتحه يكى از دو سوره اى را كه بار اول يا بار دوم نازل شد اراده كنيم ؛ چه در دو مرتبه اى كه اين سوره نازل شد بسمله آن نيز نازل آمد پس ضررى ندارد كه از بسمله سوره اى خاص اراده نكينم و بلكه قصد خواندن يك سوره بخصوص و قرائت بسلمه به همين قصد و بعد خواندن سوره اى ديگر هم بى اشكال است و اين چندگانگى ، چيز جز چندگانگى ارادت نيست كه از عينيت ماهيات خارج است **))**  
و چنين كلامى از ايشان ، قدس الله نفس الزكية ، غريب است ؛ چه قائل مورد نظر تكرار نزول مايه اختلاف حقيقت بسمله مى داند. البته قول او كه قصد او كه قصد قرائت آنچه را جبرئيل بر پيامبر(ص ) خوانده لازم شمرده است ، درست نيست ؛ اما تو حقيقت امر را با توجه به آنچه گذشت ، به قدر استمعار درخواهى يافت كه حقيقت بسلمه در آغاز سوره هاى قرآن مختلف است بلكه تسميه با اختلاف شخص واحد باختلاف الحالات و الواردات و المقامات ، و تختلف ، باختلاف المتعلقات ، و الحمدلله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا.  
شرح دعاى سحر ص 87 - 91  
اشخاص هم اختلاف مى يابد؛ و حتى در مورد شخص واحد، با اختلاف حالات و واردات و مقامات مختلف مى شود، و به اعتبار متعلقات هم اختلاف پيدا مى كند و الحمدلله اءولا آخرا و ظاهرا و باطنا.  
بايد دانست كه بسم الله در هر سوره به حسب مسلك اهل معرفت متعلق است به خود آن سوره ، نه به **((**استعين **))** يا امثال آن . زيرا كه **((**اسم الله **))** تمام مشيت است به حسب مقام ظهورى ؛ و مقام فيض اقدس است به حسب تجلى احدى ؛ و مقام جمع احدى اسماست به حسب مقام واحديت ؛ وجيمع عالم است به اعتبار احديت جمع ، كه كون جامع است و مراتب وجود است در سلسله طوليه صعوديه و نزوليه ، و هر يك از هويات عينيه است در سلسله عرضيه و به حسب هر اعتبارى در اسم معناى **((**الله **))** فرق مى كند، زيرا كه آن مسماى آن اسماست ؛ در لفظ و مظهر آن در معناست ، معناى اسم **((**بسم الله **))** مختلف شود، بلكه به حسب هر فعلى از افعال كه مبدوبه **((**بسم الله **))** است معانى آن مختلف شود، و آن متعلق به همان فعل است و عارف به مظاهر و ظهورات اسماى الهيه شهود كند كه جميع افعال و اعمال و اعيان و اعراض به اسم شريف اعظم و قمام مشيت مطلقه ظاهر و متحقق است ؛ پس در مقام ايتان آن عمل و ايجاد آن متذكر اين معنا شود در قلب ، و سريان دهد آن را تا مرتبه طبيعت و ملك خود و گويد: بسم الله . يعنى به مقام مشيت مطلقه صاحب مقام رحمانيت ، كه بسط وجود است ، و مقام رحيميت است كه بسط مقام كمال وجود است ، يا صاحب مقام رحمانيت ، كه مقام تجلى به ظهور و بسط وجود است ، و مقام رحيميت ، كه مقام تجلى به باطنيت و قبض وجود است آكل و اءشرب و اكتب و افعل كذا و كذا .  
پس ، سالك الى الله و عارف بالله در نظرى جميع افعال و موجودات را ظهور مشيت مطلقه و فانى در آن بيند؛ و در اين نظر سلطان وحدت غلبه كند و **((**بسم الله **))** را در جميع سوره قرآنيه و در جميع افعال و اعمال به يك معنا داند، و در نظرى كه متوجه عالم فرق و فرق الفرق شود، براى هر بسم الله در اول هر سوره و در بدو شروع هر عملى معنايى ببيند و مشاهده كند غير ديگرى .  
اربعين ، ص 651 - 652.  
تفسير الحمدلله رب العالمين   
اءنت كنت ذا قلب منور بنور فهم القرآن بعد تطهيره من ارجاس التعلق الى الطبيعة فانه قرآن كريم و كتاب مكنون فى لوح محفوظ لايسمه الاالمطهرون لوجدت هذه اللطيفة فى آيات لايسمها العامة فهذا قوله تعالى ( الحمدلله رب العالمين ) قصر جميع المحامد عليه تعالى و اءرجع كل محمدة اليه ، فلولا ان كل كمال و جمال كماله و جماله بالذات و بحسب الحقيقة ، لم يكن وجه لصحة هذاالقصر .  
پس دل تو، بعد از پاك شدن از پليديهاى وابستگى به طبيعت ، اگر به نور فهم قرآن روشن باشد (كه اين قرآن كريم است ، وكتابى است نها: در لوح محفوظ كه جز پاكيزگى كسى آن را لمس نكند) اين مطلب دقيق را در آياتى كه عامه مردم را بدان دست نرسد خواهى يافت پس اين **((**الحمدلله رب العالمين **))** قول خداوند است كه تمامى ستايشها را در او محصور كرده و هر ستايشى را بدو بازگردانيده است و اگر هر كمال و جمالى ، ذاتا و حقيقتا كمال و جمال او نبود اين حصر و قصر وجهى نداشت .  
ولو اضفت الى ذلك ما عند اهل المعرفة من ان قوله (بسم الله الرحمن الرحيم ) متعلق بقوله (الحمدلله )ترى ان المحامد من كل حامد انما يقع باسم الله فباسه يكون كل حمدلله تعالى فهوالحامد و المحمود. .  
طلب و اراده ، ص 84.  
و اگر آنچه اهل معرفت برآنند بر اين بيفزايى ، كه گويند: **((**بسم الله الرحمن الرحيم **))** متعلق است به **((**الحمدلله **))** خواهى ديد كه حمدهاى هيچ حامدى جز با اسم الله واقع نمى شود؛ پس به اسم الله است كه هر حمدى براى او صورت مى گيرد؛ و حمد كننده و حمد شونده تنها اوست .  
تفسير الرحمن   
فان مقام الرحمانية هى مقم بسط الوجود و مقام الرحيمية التى هى مقام بسط كمال الوجود من ذاك المقام و هو اءحدية جمعهما، و لهذا جعل الرحمن الرحيم تابيعن لاسم الله ، فى قوله تعالى : (بسم الله الرحن الرحيم ).  
و قال الشيخ العربى فى فتو حاته : **((**ظهر العالم ببسم الله الرحمن الرحيم **))** انتهى (266).  
طلب وارده ، ص 116، 117.  
مقام رحمانيت كه مقام بسط وجود، و مقام رحيميت كه مقام بسط كمال وجود است ، از مقام مشيت مطلقه و مقام كثرت و تعين سرچشمه مى گيرد؛ و آن نسبته به اين دو، حكم جمعى دارد و به همين دليل **((**الرحمن الرحيم **))** در آيه **((**بسم الله الرحمن الرحيم **))** تابع اسم **((**الله **))** قرار داده شده اند و ابن عربى در كتاب بتوحات خود گويد: **((**جهان با بسم الله الرحمن الرحيم پديد آمد**))**.  
الرحمة الرحمانية مقام بسط الوجود، و الرحمة الرحيمية مقام بسط كمال الوجود فبالرحمة الرحمانية ظهر الوجود، و بالرحمة الرحيمية يصل كل موجود الى كماله المعنوى و هدايته الباطنية و لهذا ورد: **((**يا رحمن الدنيا و رحيم الاخرة (267)**))** و **((**الرحمن بجميع خلقه و الرحيم بالمؤ منين خاصة (268)**))** فبحقيقة الرحمانية افاض الوجود على الماهيات المعدومة والهياكل الهالكة ؛ و بحقيقة الرحيمية هدى كلا صراطه المستقيم ، و كان بروز سلطنة الرحيمية و طلوع دولتها فى النشاءة الاخرة اكثر.  
و فى بعض الآثار: **((**يارحمن الدنيا و الاخرة و رحيمهما(269)**))** و ذلك باعتبار ايجاد العشق الطبيعى فى كل موجود و ايكاله عليه السير لى كماله ، و التدريج الى مقامه فى النشاءة الدنياوية و فى النشاءة الاخرة و بروز .  
رحمت رحمانى مقم بسط وجود است و رحمت رحيمى مقام بسط كمال وجود پس وجود با رحمت رحمانى پديدار شد و هر پديده اى با رحمت رحيمى است به كمال معنوى و هدايت باطنى خويش مى رسد و بدين لحاظ وارد شده است : **((**اى رحمان در اين سراى و رحيم در آن سرا**))** و **((**رحمان به همه آفريده ها و رحيم تنها به مؤ منان **))** پس با حقيقت رحمانى خويش وجود را بر ماهيات معدوم و هياكل نيست شونده ارزانى داشته باشد و حقيقت رحيمى همه را به راه راست خود رهنمون شده ست و ظهور است سلطنت رحيميت حق تعالى و طلوع دولت آن در عالم آخرت بيشتر است .  
و در برخى آثار آمده است : **((**اى رحمان در اين و آن سرا و هم رحيم در اين و آن **))** و اين بدان اعتبار است كه خداوند عشق طبيعى را در هر موجودى نهاده و سير بسوى كمال و گام نهادن روبه مقام شايسته وى را در حيات دنيا و آخرت يوم الحصاد، و ايصال كل الى فعلية و كماله : اماالنفوس الطاهرة الزكية فالى مقامات القرب و الكرامات ، و الجنات التى عرضها كعرض السماوات ؛ اماالنفوس المنكوسة السبعية ، و البهيمية و الشيطانية فالى النيران و دركاتها و عقاربها و حياتها، كل بحسب زرعه فان الوصول الى هذه المراتب كمال بالنسبة الى النفوس المنكوسة الشيطانية و غيرها، و ان كان نقصا بالنسبة الى النفوس الزكية المستقيمة الانسانية .  
هذا و على الطريقة الشيخ محى الدين الاعرابى فالامر فى رحيميته فى الدارين واضح ، فان ارحمن الراحمين يشفع عندالمنتقم و يصيرالدولة دولته و المنتقم تحت سلطنته و حكمه .  
والرحمانية والرحيمية اما ذايته او فعلية فهود تعالى ذوالرحمة الرحمانية و الحيمية الذاتيتين ، و هى تجلى الذات لذاته و ظهور صفاته و اسمائه و لوازمهما، من الاعيان الثابتة ، بالظهور العلمى ، و الكشف التفصيلى ، فى عين العلم الاجمالى فى الحضرة الواحدية .  
و روز درويدن محصول كار بدو واگذارده است ؛ و هر كدام را به فعليت و كمال لايق آن رسانيده است ؛ اما نفسهاى پاك و ناآلود را به مقامهاى قرب الهى و كرامتها و حيوانى و شيطانى را به جنهم و دركات و عقربها و مارهاى آن هر كدام به حسب آنچه كه كشته است چرا كه نيل به اين مراتب براى نفوسهاى واژگون اهريمنى و غير آن كمال است ، گرچه نسبت به نفسهاى پاك و مستقيم انسانى نقص و كاستى است .  
و اما نظر به طريقه شيخ محبى الدين عربى مساءله رحيميت خداوند در دو عالم روشن است چه صفت **((**ارحمن الراحمين **))** نزد صفت **((**منتقم **))** شفاعت مى كند و دولت از آن او مى شود و منتقم تحت سلطه و فرمايش قرار ميگيرد.  
و رحمانيت و رحيميت يا ذاتى است و يا فعلى . پس خداوند تعالى دارارى رحمت رحمانى و رحيميت ذاتى است كه عبارت است از تجلى براى ذات ، و ظهور صفات و اسما و لوازم آنها، كه همان اعيان ثابت باشد، به نوع ظهور علمى و كشف تفصيلى در عين علم اجمالى ، در حضرت واحديت . كما اءنه تعالى ، ذوالرحمة الرحيمية الفعلتين ، و هى تجلى الذات فى ملابس الافعال ببسط الفيض و كماله على الاعيان ، و اظهارها عينا و طبقا للغاية الكاملة و النظام الاتم و هذا احدالوجوه فى تكرار **((**الرحمن الرحيم **))** فى فاتحة الكتاب التدوينى للتابق بينه و بين الكتاب التكوينى فان الظاهر عنوان الباطن ، و اللفظ و العبارة عبارة عن تجلى المعنى و الحقيقة فى ملابس الاشكال و الاصوات و اكتسائه كسوة القشور الهيئات .  
فان جعل **((**الرحمن الرحيم **))** فى (بسم الله الرحمن الرحيم ) صفة للفظة الجلالة كان اشارة الى الرحمانية والرحيمية الذاتيتين ؛ و كان اللذان بعد هما اشارة الى الفعل منهما و **((**لله **))** فى (الحمدلله ) هو الالوهية الفعلية و جمع تفصيل الرحمن الرحيم الفعليين ، و **((**الحمد**))** (تعنى ) عوالم المجردات والنفوس الا سفهبدية التى لم تكن لها حيثيته الاالحمد و اظهار كمال النعم ، ولم يكن فى سلسلة الوجود ماكان حمدا.  
همچنين خداوند دارنده رحمت رحمانى و رحيمى فعلى است كه عبارت است از تجلى ذات در لباس افعال ، به طريق بسط فيض و كمال فيض بر اعيان و اظهار كردن عينى آن طورى كه مطابق غايت كامل و نظام اتم الهى باشد و اين يكى از وجوه تكرار **((**الرحمن الرحيم **))** در فاتحه كتاب تدوينى (قرآن ) است ؛ چه اين كتاب با كتاب تكوينى تطابق كامل دارد به ديگر سخن ، ظاهر صورت باطن است ، و لفظ و عبارت همان تجلى حقيقت و معنا در لباس شكلها و صداها، و همان بر تن كردن قالبها و هيئتهاست .  
پس اگر **((**الرحمن الرحيم **))** در **((**بسم الله الرحمن الرحيم **))** وصف كلمه **((**الله **))** قرار داده شود، اشاره به رحمانيت و رحيميت ذاتى بوده و آن **((**الرحمن الرحيم **))** كه بعد مى آيد اشاره به رحمانيت و رحيميت فعلى خواهد بود و **((**الله **))** در **((**الحمدلله **))** اشاره به الوهيت فعلى و جمع تفصيلى الرحمن و الرحيم فعلى است و**((**الحمد**))** به معناى عالم مجردات و نفوس اسفهبديه است كه حيثيتى جز حمد كردن و بتمامه بلاحيثيته كفران الا تلك العوالم النوارنية ، فانها انيات صرفة لاماهية لها عند اهل الذوق و العرفان و **((**العالمون **))** هى مادون تلك العوالم .  
فيصير المعنى : بسم الله الذى هو ذوالرحمة الرحمانية و الرحيمية الذاتيتين انفتح عوالم الحمد كله ، التى هى تعين الالهية المطلقة فى مقام الفعل و هى ذات الربوبية و التربية لسائر مراتب الموجودات النازلة عن مقام المقدسين ، من الملائكة الروحانيتين و الصافات صفا و المدبرات امرا و ذات الرحمة الرحمانية و الرحيمية الفعليتين ، اى : مقام بسط الوجود و بسط كماله عينا فى حضرة الشهادة و ذات المالكية و القابضية فى يوم رجوع الكل اليها، و الرجوع اليها رجوع الى الله ، اذا ظهورالشى ء ليس يباينه بل هو هو.  
و ان جعل **((**الرحمن الرحيم **))** صفة **((**اسم **))** فى البسملة صار الامر  
كمال منعم را اظهار نمودن ندارند و در سلسله وجود چيزى كه تماما حمد باشد، بدون شائبه كفران نيست جز اين عوالم نورانى ، چه اينها در نظر اهل ذوق و عرفان انيات صرفند و ماهيتى از خود ندارند و **((**العالمين **))** عوالمى است پايين تر از آن عوالم .  
بنابراين معنا چنين خواهد بود: به نام خداوندى كه دارنده رحمت رحمانى و رحيمى ذاتى است ، تمامى عوالم حمد گشوده شد؛ عوالمى كه تعيين الوهيت مطلق در مقام فعلند و صاحب مقام ربوبيت و تربيت براى ديگر مراتب از موجوداتى هستند كه دون مقام مقدسانند، كه عبارتند از ملائكه روحانى از ملائكه صافات و ملائكه مدبرات و صاحب رحمت رحمانى و رحيمين فعليند كه به معناى مقام بسط وجود و كمال وجود در حضرت شهادت است ؛ و صاحب مالكيت و قابضيت در روزى هستند كه همه به سوى آنها باز مى گردند. زيرا بازگشت به اينان به خداست ، چه اينها ظهور ذات باريند، و ظهور هر چيز غير از آن نيست بلكه خود آن است .  
و اگر **((**الرحمن الرحيم **))** را صفت **((**اسم **))** در بسمله قرار دهيم كار بعكس شده و على العكس و صارالمعنى : بمشيئة الله التى لها الرحمانية و الرحيمية الفعلتان ، و **((**لله **))** فى (الحمدلله ) هو الالوهية الذاتية ، و **((**الرحمن الرحيم **))** من صفاته الذاتية و كذاالرب  
و المالك .  
قال القيصرى (270)فى مقدمات شرح الفصوص : **((**و اذا اخذت (اى : حقيقة الوجود) بشرط كليا الاشياء، فقط فهى مرتبة الاسم الرحمن رب العقول الاول ، المسمى بلوح القضاء و ام الكتاب والقلم الاعلى ، و اذا اخذت بشرط ان تكون الكليات فيها جزئيات مفصلة ثابتة من غير احتجابها عن كليتها، فهى مرتبة الاسم الرحيم رب النفس الكلية المسماة بلوح القدر، و هو اللوح المحفوظ و الكتاب المبين **))**(271) انتهى بعين الفاظه .  
معنا چنين خواهد شد، به مشيت خداوند كه اين مشيت داراى رحمانيت و رحيميت فعلى است ... و **((**لله **))** در **((**الحمدلله **))** الوهيت ذاتى و **((**الرحمن الرحيم **))** از اوصاف ذاتى اويند و چنين است **((**رب **))** و **((**مالك **))** .  
قصيرى در مقدمه خود بر شرح فصوص گفته است : **((**اگر وجود را فقط به لحاظ كليات اشياء در نظر بگيريم ، مرتبه اسم **((**الرحمن **))** خواهد بود كه رب اول است و به نامهاى لوح قضا و ام الكتاب و قلم اعلى خوانده مى شود و اگر آن را به اين لحاظ در نظر آوريم كه كليات اشيا را جزئياتى باشد مفصل و ثابت كه پوشيده از كليات هم نيست ، در اين صورت مرتبه اسم **((**الرحيم **))** خواهد بود كه رب نفس كلى است و لوح قدر نام گرفته است ؛ و اين همان لوح محفوظ و كتاب مبين مى باشد**))**.  
اقول : هذا و ان كان صحيحا بوجه الا ان االانسب جعل مرتبة الاسم الرحمن مرتبة بسط الوجود على جميع العوالم ، كياتها و جزئياتها، و مرتبة الاسم الرحيم مرتبة بسط كماله كذلك فان الرحمة الرحمانية والرحيمية وسعت كل شى ء و حاطت بكل العوالم ؛ فهما تعين المشيئة ، و العقل والنفس تعين فى تعى فالاولى ان يقال : و اذا اخذت بشرط بسط اصل الوجود فهى مرتبة الاسم الرحمن ، و اذا اخذت بشرط بسط كمال الوجود فهى مرتبة الاسم الرحيم .  
و لهذا ورد فى الاءدعية : **((**اللهم انى اساءلك برحمتك التى وسعت كلى شى ء(272) و عن النبى ، صلى الله عليه و آليه وسلم : **((**ان لله تعالى ماءة رحمة ، انزل منها واحدة الى الارض فقسمها بين خلقه ، فها يتعاطفون و  
نويسنده گويدن اگرچه اين مطلب از يك نظر درست مى نمايد، مناسبتر آن است كه مرتبه اسم **((**الرحمن **))** را مرتبه بسط وجود بر تمام عوالم چه كلى و چه جزئى بدانيم ، و مرتبه اسم **((**الرحيم **))** را مرتبه بسط كمال وجود - به همين صورت - تلقى كنيم زيرا رحمت رحمانى و رحيمى همه چيز را در برگرفته و بر همه عوالم احاطه يافته است ، كه اين دو تعين مشيت وعقل و نفس تعين در تعين هستند. پس بهتر آن است كه بگويم ، اگر به اعتبار بسط اصل وجود ملاحظه شود مرتبه اسم **((**الرحمن **))** و اگر به اعتبار بسط كمال وجود لحاظ گردد، مرتبه اسم **((**الرحيم **))** است .  
و از اين نظر در ادعيه آمده است : **((**بار خدايا از تو به آن رحمتت كه همه چيز را فراگرفته است سؤ ال مى كنم **))**. و از نبى مكرم (ص ) منقول است : **((**خداوند را صد رحمت است ؛ از آن جمله يكى را به زمين فرو فرستاد و ميان آفريده هايش قسمت نمود، و خلق بر اثر آن به يكديگر مهر مى ورزند و بر همديگر مى بخشايند، و نود و نه تا را كنار گذارد و بدانها در روز واپسين بر بندگان خود يتراحمون ؛ و اءخر تسعا و تسعين يرحم بها عباده يوم القيامة (273).  
قال بعض المشايخ من اصحاب السلوك و المعرفة ، رضى الله تعالى عنه ، فى (كتابه ) اسرارالصلاة ، فى تفسير سورة الفاتحة بعد ذكر هذاالنبوى المتقدم ذكره ، ما هذه عبارته .  
**((**فاطلاق الرحمن و الرحيم على الله تعالى باعتبار خلقه الرحمة الرحمانية و الرحيمية : باعتبار قيامها به قيام صدور لاقيام حلول فرحمتة الرحمانية افاضة الوجود المنبسط على جمعى المخلوقات ، فايجاده رحمانية و الموجودات رحمته و رحمته الرحيمية افاضة الهداية و الكمال لعباده المؤ منين فى الدنيا، و منه بالجزاء و الثواب فى الاخرة فايجاده عام للبر و الفاجر.  
فمن نظر الى العالم من حيث قيامه بايجاد الحق تعالى ، فكاءنه نظر مى بخشايد.  
يكى از مشايخ سلوك و معرفت ، رضى الله عنه ، در كتاب خود اسرار الصلاة ، در تفسير سوره فاتحه پس از نقل حديث نبوى فوق الذكر چنين آورده است :  
**((**اطلاق الرحمن و الرحيم بر خداوند تعالى از آن رو كه خالق رحمت رحمانى و رحيمى است بدان لحاظ است كه الرحمن و الرحيم قائم به اويند، به نحو قيام صدورى نه قيام حلولى پس رحمت رحمانى او افاضه وجود است كه بر همه آفريده ها گسترده شده : كه ايجاد كردن او رحمانيت اوست و موجودات همه رحمت اويند و رحمت رحيمى او اعطاى هدايت و كمال است به بندگان مؤ منش در اين دينا و جزا و پاداشى است كه از در كرامت بر بندگان خود در آخرت ارزانى مى دارد. پس ايجاد كردن او شامل هم نيكوكار و هم بدكار است **))**.  
تا آن جا كه گويد: **((**هر كه جهان را از اين نظر كه از ايجاد حق تعالى برپاست لحاظ كند، گويا به رحمانيت او نگريسته و در خارج جز رحمن و رحمت او نديده .  
الى رحمانيته ، و كانه لم يريفى الخارج الا الرحمن ، و رحمته ؛ و من نظر الى باعبتار ايجاد كرده فانه لم ينظر الا الى الرحمن (274) انتهى ، كلامه ، رفع فى الخلد مقامه .  
اقول : ان اراد من الوجود المنبسط ما شاع بين اهل المعرفة و هو مقام المشيئة و الاالهيئة الانظار و المقامات فهو غير مناسب لمقام الرحمانية المذكورة فى (بسم الله الرحمن الرحيم ) فانهما تابعان للاسلام الله و من تعيناه ، و الظل المنبسط ظل الله لاظل الرحمن ؛ فان حقيقته حقيقة الانسان الكامل و رب الانسان الكامل و الكون الجامع هوالاسلام الاعظم الالهى و هو محيط بالرحمن الرحيم ؛ و لهذا جعلا فى فاتحة الكتاب الالى ايضا تابيعن و ان اراد منه بسط الوجود فهو مناسب للقمام و است و هر كه جهان را از نظر كه توسط او پديد آمده بنگرد، گويا جز من به رحمن ننگرسته است **))**.  
نويسنده گويد: **((**او اگر از وجود منبسط آنچه را كه در ميان اهل معرفت شايع است اراده كرده باشد، كه عبارت است از مقام مشيت و الهيت مطلق و مقام ولايت محمدى ، و ديگر القاى كه به حسب نظر و مقامها بر اين مقام اطلاق مى شود، اين با مقام رحمانيتى كه در **((**بسم الله الرحمن الرحيم **))** مذكور آمده تناسبى ندارد و علت آن است كه **((**الرحمن الرحيم **))** دو وصف است كه تابع اسم **((**الله **))** و از تعنيات آن مى باشد، و ظل منبسط **((**الله **))** نه ظل **((**الرحمن **))**؛ و حقيقيت آن حقيقت انسان كامل است و رب انسان كامل كه كون جامع است اسم اعظم الهى است و به **((**الرحمن الرحيم **))** احاطه دارد؛ و بدين جهت بوده كه اين دو در فاتحه كتاب به **((**الرحمن الرحيم **))** احاطه دارد؛ و بدين جهت بوده كه اين دو در فاتحه الهى هم تابع آمده اند.  
و اگر از وجود منبسط مقام بسط وجود را اراده كرده باشد، گرچه با مقام بحث موافق للتدوين و التكوين ، ولكنه مخالف لظاهر كلامه .  
و ماذكره ايضا صحيح باعتبار فناء المظهر فى الظاهر، فمقام الرحمانية هو مقام الاليهة ، بهذاالنظر، كما قال الله تعالى (قل ادعوالله او دعو الرحمن ايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنى (275))، و قال تعالى : (الرحمن علم القرآن خلق الانسان (276)) و قال تعالى : (و الهكم اله واحد الا هو الرحمن الرحيم (277)).  
شرح دعاى سحر، ص 43 - 48.  
تناسب و با تدونى و تكوين توافق دارد، با ظاهر كلام وى مخالف است .  
و اما آنچه را هم مذكور داشته ، به اعتبار فناى مظهر و در ظاهر درست تواند بود؛ كه مقام رحمانيت از اين نظر همان مقام الهيت است آن طور كه خداوند فرمود، **((**بگو بخوانيد الله را يا الرحمن را، هر كدام را كه بخوانيد اسماى نيك از آن اوست **))**. و فرمود: **((**رحمن قرآن را آموخت و انسان را آفريد**))** و فرمود: **((**و خدايتان يكى است ، نيست خدايى جز او كه رحمن و رحيم است .**))**  
بدان كه رحمت و راءفت و عطوفت و امثال آن كه از جلوه هاى اسماى جماليه و الهيه است ، خداى تبارك و تعالى به حيوان مطلقا و به انسان بالخصوص مرحمت فرموده براى حفظ انواع حيوانيه و حفظ عالم وجود مطلقا بر پايه آن نهاده شده و اگر اين رحمت و عطوفت در حيوان و انسان نبود رشته حيات فردى و اجتماعى گسيخته مى شد و با اين رحمت و عطوفت حيوان حفظ و حضانت اولاد خود، و انسان حراست از عايله خود و سلطان عادل حفظ مملكت خود ميكند اگر اين رحمت و شفقت و راءفت نبود هيچ مادرى تحمل مشقتها و زحمتهاى فوق العاده اولاد خود را نمى كرد و اين جذبه رحمت و راءفت الهى است كه قلوب را به خود مجذوب نموده و بالفطره حفظ نظام عالم را مى فرمايند. اين رحمت و راءفت است كه معلمين و روحانى و انبياى عظام و اولياى كرام و علماى بالله را به آن مشقتها و زحمتها اندازد براى سعادت نوع خود و خوشبختى دايمى عايله انسانى ، بلكه نزول وحى الهى و كتاب شريف آسمانى صورت رحمت و راءفت الهيه است در عالم ملك ، بلكه تمام حدود و تعزيرات و قصاص و امثال آن حقيقت و راءفت است كه در صورت غضب و انتقام جلوه نموده . فى القصاص حيوة يا الولى الالباب (278) بلكه جهنم رحمتى است در صورت غضب براى كسانى كه لياقت رسيدن به سعادت دارند، اگر تخليصات و تطهيراتى كه در جهنم مى شود نبود هرگز روى سعادت را آن اشخاص نمى ديدند. بالجمله كسى كه قلب او از راءفت و رحمت به بندگان خدا خالى باشد او را بايد از سلك اين جمعيت خارج كرد و از حق و دخول در عايله بشرى محروم نمود اهل معرفت فرمايند: بسط بساط وجود و كمال وجود با اسم رحمن و رحيم است و اين اسم شريف از امهات اسما، و اسماى محيطه واسعه است چنانچه در كريمه الهيه است : و رحمتى وسعت كل شى ء(279) و فرمايد: ربنا وسعت كل شى ء رحمة و علما(280) . و از اين جهت است كه در مفتاح كتاب الهى اين دو اسم بزرگ تابع اسم اعظم قرار داده شده است اشاره به آن كه مفتاح وجود حقيقت رحمت رحمانيه و رحيميه است و رحمت سابق بر غضب و از اين باب اهل معرفت گويند: ببسم الله الرحمن الرحيم ظهر الوجود(281). و اين اسم رحمت كه شعب آن راءفت و عطوفت وامثال آن از اسماى صفاتيه و افعاليه است اسمى است كه حق تعالى بيشتر خود را به آن معرفى فرموده ، و در هر يك از سور قرآنيه آن را تكرار فرموده تا دلبستگى بندگان به رحمت واسعه آن ذات مقدس روزافزون شود و دلبستگى به رحمت حق منشاء تربيت نفوس و نرم شدن قلوب قاسيه شود با هيچ چيز مثل بسط رحمت و راءفت و طرح دوستى و مودت نمى توان از دل مردم را بدست آورد و آنها را از سركشى و طغيان بازداشت ، و لهذا انبياى عظام مظاهر رحمت حق جل و علا هستند، چنانچه خداى تعالى معرفى رسول اكرم صلى الله عليه و آله را فرموده در آخر سوره توبه ، كه خود سوره عضب است به اين نحو: لقد جائكم رسول من اءنفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤ منين رؤ وف رحيم (282) و در شدت شفقت و راءفت آن بزرگوار بر همه عايله بشرى بس است آيه شريفه اول سوره شعراء كه فرمايد: لعلك باخع نفسك الا يكونوا مؤ منين (283) و در اوايل سوره كهف كه فرمايد: فلعلك باخع نفسك على آثارهم ان لم يؤ منوا بهذا الحديث اءسفا (284) سبحان الله ! تاءسف به حال كفار و جاحدين حق ، و علاقمندى به سعادت بندگان خدا، كار را چقدر به رسول خدا، صلى الله عليه و آله ، تنگ نموده كه خداى تعالى او را تسليت دهد و دل لطيف او را نگهدارى كند كه مبادا از شدت هم و حزن به حال اين جاهلان بدبخت دل آن بزرگوار پاره شود و قالب تهى كند.  
شرح حديث عقل و جهل ص 162 - 165.  
رحمت خداوند بر غضب او سبقت دارد يا من سبقت رحمته غضبه (285) مصداق كلام خدا با اسم رحمان و رحيم آغاز شده است به اسم رحمان و رحيم و در تكرار رحمان و رحيم قرآن آغاز شده است خداوند به همه بندگان خودش رحمت دارد و همين رحمت موجب ايجاد بندگان و فراهم كردن اسباب رفاه و بندگى آنها و همين رحمت موجب فرستادن انبياى بزرگ است . رحمت خدا اقتضا دارد كه بندگان خدا را هم در دنيا و هم در آخرت به سعادت برساند، تمام اسباب سعادت را مادى و معنوى فراهم فرموده است .  
بندگان خدا با اسم رحمان و با اسم رحيم موجود شدند و ادامه حيات در دنيا و آخرت مى دهند و در عين حال كه رحمت حق تعالى سبقت دارد، بر غضب ، لكن اگر چنانچه اقتضا بكند و مردم قدر رحمت حق تعالى را نداشته باشند و تخلف از فرمان حق تعالى بكنند و موجب فتنه و فساد بشوند، باب رحمت نيمه بسته شود و باب غضب باز بشود پيغمبر اكرم (ص ) نبى رحمت را هدايت مى كرد و براى مردم غصه مى خورد، براى اشخاصى كه ريشه هايى را مى ديد كه اينها مشغول فساد هستند و ممكن است كه فساد آنها به فساد امت منتهى بشود و اينها غده هاى سرطانى بودند كه ممكن بود جامعه را فاسد كنند، در عين حالى كه نبى رحمت بود باب غضب را باز مى كرد. يهود بنى قريضه همان كاذبهايى كه هنوز هم دنبال صهيونيست ها هستند و كاذب ، بعد از اين كه ملاحظه فرمود اينها فاسد هستند موجب فساد مى شوند امر فرمود تمام آنها را گردن زدند، اين ماده سرطانى را از بين برداشتند. اميرالمؤ منين ، سلام الله عليه ، با آن هم عطوفت ، با آن همه رحمت ، وقتى كه ملاحظه فرمود خوارج مردمى هستند كه فاسد و مفسد هستند، شمشير كشيد و تمام آنها را الا بعضى كه فرار كردند، از دم شمشير گذراند، در وقت رحمت ، رحمت و اگر كسانى لايق رحمت نباشند، انتقام و غضب .  
بيانات امام (س ) در تاريخ 9/ 6/ 58 صحيفه نور، ج 9،ص 6.  
اهل معرفت مى دانند كه شدت بر كفار كه از صفات مؤ منين است و قتال با آنان نيز رحمتى است و از لطايف خفيه حق است و كفار و اشقيا در هر لحظه كه بر آنان مى گذرد بر عذاب آنان كه از خودشان است افزايش كيفى و كمى **((**الى ما لانهاية له **))** حاصل مى شود، پس قتل آنان كه اصلاح پذير نيستند رحمتى است كه در صورت غضب و نعمتى است در صورت نقمت ، علاوه بر آن رحمتى است بر جامعه زيرا كه عضوى كه جامعه را به فساد كشاند چون عضوى است در بدن انسان كه اگر قطع نشود او را به هلاكت كشان و اين همان است كه نوح نبى الله ، صلوات الله و سلامه عليه ، از خداوند تعالى : قال نوح رب لاتذر على الارض من الكافرين ديارا انك ان تذرهم يضلوا عبادك و لايلدوا الا فاجرا كفارا(286) و بدين انگيزه و نيز انگيزه سابق ، تمام حدود و قصاص و تعزيرات از طرف ارحم الراحمين ، رحمتى است بر مرتكب و رحمتى است بر جامعه ، از اين مرحله بگذرم .  
پسرم ! اگر مى توانى با تفكر و تلقين نظر خود را نسبت به همه موجودات به ويژه انسانها نظر رحمت و محبت كن ، مگر نه اين است كه كافه موجودات از جهات عديده كه به احصا درنيايد مورد رحمت پروردگار عالميان مى باشند، مگر نه آن كه وجود و حيات و تمام بركات و آثار آن از رحمتها و موهبتهاى الهى است بر موجودات و گفته اند: **((**كل موجود مرحوم **))** مگر موجودى ممكن الوجود امكان دارد كه از خود، بنفسه ، چيزى داشته باشد يا موجودى مثل خود ممكن الوجود به او چيزى داده باشد، در اين صورت رحمت رحمانيه است كه جهان شمول است . مگر خداوند كه رب العالمين است و تربيت او جهان شمول است تربيتش جلوه رحمت نيست ؟ مگر رحمت و تربيت بدون عنايت و الطاف جهان شمول مى شود؟ پس آنچه و آن كس كه مورد عنايت والطاف و محبتهاى الهى است چرا مورد محبت ما نباشد؟ و اگر نباشد اين نقصى نيست براى ما؟ و كوتاه بينى و كوتاه نظرى نيست ؟  
جلوه هاى رحمانى 35 - 36.

تفسير مالك يوم الدين   
قد انكشف لسر قبلك و بصيرة عقلك ان الموجودات بجملتها،من سماوات عوالم والارواح و اراضى سكنة الاجساد و الاشباح : من حضرة الرحموت التى وسعت كلى شى ء، و اضائت بظلها ظلمات عالم المهيات و انارت ببسط نورها غواسق هياكل القابلات .  
ولا طاقة لواحد من عوالم العقول المجردة والانور الاسفهبدية و المثل النورية والطبيعة السالفة ان يشاهد نورالعظمة و الجلال ، و ان ينظر الى حضرة الكبرياء المتعالية  
حال بر سر قلب و ديده عقل تو نمايان شده است كه همه موجودت ، از اوج عوالم عقول و ارواح تا نزول گاه ساكنان عوالم اجساد و اشباح ، همه از حضرت رحمتند كه همه چيز را فراگرفته ، و تاريكيهاى عالم ، ماهيات از آن روشن شده ، و شمايل خاموش فيض گيرندگان از نور ساطع آن روشنى گرفته است .  
و هيچ يك از عوالم عقول مجرد و انوار اسفهديه و مثل نورى و طبيعت سافل تاب آن نياورد كه نور عظمت و جلال او را بنگرد و بر حضرت كبرياى بلند مقام نظر كند.  
فلو تجلى القهار لهابنور العظمة والهيبة ، لاندكت انيات الكل فى نور عظمته و قهره ، جل وعلا، و تزلزلت اركان السماوات العلى و خرت المجودات لعظمته صعقا و يوم تجلى نور العظمة يهلك الكل فى سطوع نور عظمته و ذلك يوم الرجوع التام و بروز الاحدية و المالكية المطلقة ؛ فيقول : (لمن الملك اليوم (287)) فلم يكن من مجيب يجيبه لسطوع نور الجلال و ظهور السلطنة المطلقة ، فيجيب نفسه بقوله : (لله الواحد القهار).  
والتوصيف بالوحدية و القهارية دون التوصيف بالرحمانية والرحيمية ، و ذلك اليوم حكومتهما و سلطنتهما، فيوم الرحمة يوم بسط الوجود و افاضة و لهذا وصف الله نفسه عند انفتاح الباب و فاتحة الكتاب بالرحمان الرحيم و يوم العظمة و القهارية يوم قبضه و نزعه فوصها بالوحدانية و القهارية ، وبالمالكية فى خاتمة الدفتر فقال :  
پس اگر حضرت قهار با نور عظمت و هيبت خويش بر آن ها تجلى كند، هستى تمامى آنان در نور عظمت او كوبيده شود و پايه هاى آسمانهاى بلرزد و موجودات از اثر بزرگى و نهايت او از هوش بروند و روزى كه نور عظمتش متجلى شود همه در تابش آن نور نيست گردند و آن روز، هنگامه رجوع تام و بروز احديت و مالكيت مطلق اوست ، كه گويد: **((**امروز پادشاهى از آن كيست ؟**))** پس چون پاسخ دهنده اى از اثر تابش نور جلال و سلطه مطلق او بر جاى نباشد، خود پاسخ دهد خويش را كه : **((**از آن خداوند يگانه قاهر است **))**.  
و ذكر وصف واحد و قهار به جاى رحمان و رحيم بدان روى باشد كه آن روز روز حكومت و سلطه اين دو وصف است ؛ و روز رحمت ، روز گستردن و بخشيدن وجود است و بدين سبب خداى در آغاز باب و فاتحه كتاب ، خود را به الرحمن الرحيم توصيف نموده است و روز عظمت و قهاريت ، روز به تملك آورى و مصادره امور است ، پس آن را به وحدانيت و قهاريت مرسوم داشته است (مالك يوم الدين ).  
ولابد من يوم يتجلى الرب بالعظمة و الماكية و تبلغان دولتهما، فان لكن اسم دولة لابد من ظهورها و ظهور دولة المعيد و المالك و امثالهمامن الاسماء يوم الرجوع التام و النزاع المطلق و لا يختص هذا بالعوالم النازلة ، بل جار فى عوالمالمجردات من العقول المقدسة و الملائكة المقربين و لهذا ورد ان عزرائيل يصير بعد قبض ارواح جميع الموجودات مقبوضا بيده تعالى (288) و قال تعالى : (يوم نطوى السماء كطى السجل للكتب (289)) و قال تعالى : (يا ايتهاالنفس المطمئنة ارجعى الى ربك راضية مرضية (290)) و قال تعالى : (كما بدءكم تعودون (291)) الى غير ذلك .  
شرح دعاى سحر، ص 31 - 32.  
و در پايان خود را مالك خواند و گفت : **((**مالك روز جزاست **))** .  
و ناگريز روزى را بايد كه پروردگار عالم با عظمت و مالكيت خود ظهور كند و اين دو اسم دولت خود را بيابند چه هر اسمى را دولتى است كه ناچار بايد ظاهر شود و دولت اسمهايى چون معيد و مالك در روز بازگشت تام و مصادره تمام فرا مى رسد و اين بخصوص عوالم نازل نيست ، بلكه در عوالم مجردات از عقول مقدس و ملائكه قرب هم جارى است و لذا وارد شده است عزرائيل بعد از آن كه روح تمامى موجودات را باز مى ستاند، خود به دست خداوند تعالى مقبوض مى شود و خداوند فرمود: **((**روزى كه آسمان را، آن طور كه نويسنده اى كاغذ نوشته خود را مى پيچيد، درهم بپيچانيم **))** و فرمود: **((**اى جان آرام ، خشنود و پسنديده به سوى پروردگارت باز گرد**))**. و فرمود: **((**آن طور كه شما را آفريد باز خواهيد گشت **))** و غير از اين از آيات شريفه .  
تفسير اياك نعبد و اياك نستعين   
آيا توبه ندارد كه در مقابل حق مى گويى قبل از ورود در نماز وجهت وجهى للذى فطرالسموت والارض حنيفا مسلما و ما اءنا من المشركين ان صلاتى و نسكى و محياى و مماتى لله رب العالمين (292) آيا وجهه قلب شما به فاطر سموات و ارض است ؟ آيا شما مسلميد و از شرك خالصيد؟ آيا نماز و عبادت و محيا و ممات شما براى خداست ؟ آيا خجالت ندارد در نماز مى گويى الحمدلله رب العالمين ؟ آيا شما جميع محامد را از آن حق ميدانيد، يا اينكه براى بندگان ، بلكه براى دشمنان او محمدت ثابت مى كنيد؟ آيا دروغ نيست قول تو كه مى گويى رب العالمين ، با اينكه ربوبيت را در همين عالم براى غير ثابت مى كنى ؟ آيا توبه ندارد؟ خجلت ندارد اياك نعبد و اياك نستعين ؟ آيا تو عبادت خدا مى كنى يا عبادت بطن و فرج خود؟ آيا تو خداخواهى يا حورالعين خواه ؟ آيا تو استعانت از خدا فقط مى طلبى ، يا در كارها چيزى كه در نظر نيست خدا(است )؟  
اربعين ، ص 74 - 75  
پسرم مجاهده كن كه دل را به خدا بسيارى و مؤ ثرى را جز او ندانى . مگر نه عامه مسلمانان متعبد شبانه روزى چندين مرتبه نماز مى خوانند و نماز سرشار از توحيد و معارف الهى است و شبانه روزى چندين مرتبه اياك نعبد و اياك نستعين مى گويند و عبادت و اعانت را خاص خدا - در بيان - مى كنند ولى جز مؤ منان به حق و خاصان خدا ديگران براى هر دانشمند و قدرتمند و ثروتمند كرنش مى كنند و گاهى بالاتر از آنچه براى معبود مى كنند، و از هر كس استمداد مى نمايند و استعانت مى نمايند و استعانت مى جويند و به هر حشيش براى رسيدن به آمال شيطانى تشبث مى نمايند كسانى باشند كه ايمان به قلب آن ها رسيده باشد(293) امر به تقوا به اينان با احتمال اول فرق ها دارد اين تقوا، تقواى از اعمال ناشايسته نيست ، تقواى از توجه به غير است ، تقواى از استمداد و عبوديت غير حق است ، تقواى از راه دادن غير او جل و علا به قلب است ، تقواى از اتكال و اعتماد به غير خداست . آنچه مى بينى همه ما و مثل ما بدان مبتلاست و آنچه باعث خوف من و تو از شايعه ها و دروغ پراكنى هاست و خوف از مرگ و رهايى از طبيعت و افكندن خرقه نيز از اين قبيل است كه بايد از آن اتقا نمود و در اين صورت مراد از: فلينظر نفس ما قدمت لغد افعال قلبى است كه در ملكوت ، صورتى و در فوق آن نيز به آن معنى نيست كه دست از فعاليت بردار و خود را مهمل بارآور و از همه كس و همه چيز كناره گيرى كن و عزلت اتخاذ نما؛ كه آن برخلاف سنت الهى و سيره عملى حضرات انبياى عظام و اولياى گرام است . آنان ، عليهم صلوات الله و سلامه ، براى مقاصد الهى و انسانى همه كوشش هاى لازم را مى فرمودند اما نه مثل ما كوردلان كه با استقلال ، نظر به اسباب داريم ؛ بكله هر چيز را در اين مقام كه از مقامات معمولى آنان است از او جل و علا مى دانستند و استعانت به هر چيز را استعانت به مبداء خلقت مى ديدند و يك فرق بين آنان و ديگران همين است من و تو و امثال ما با نظر به حق و استعانت از آنه از حق تعالى غافل هستيم و آنان استعانت را از او مى دانستند به حسب واقع گر چه در صورت ، استعانت به ابزار و اسباب است و پيشامدها را از او مى دانستند گرچه در ظاهر نزد ماها غير از آن است و از اين جهت از پيشامدها هر چند ناگوار به نظر ما باشد، در ذائقه جان آنان گوار است .  
نامه امام (س ) به حاج سيد احمد خمينى (26/4/1363)  
صحيفه نور، ج 22، ص 361.  
تفسير اهدناصراط المستقيم   
انسان مسافر است ؛ و هر مسافر زاد و راحله مى خواهد. زاد و راحله انسان خصال خود انسان است مركوب اين سفر پرخوف و خطر و اين راه تاريك و باريك و صراط احد از سيف و ادق از شعر(294) همت مردانه است . نور اين طريق مظلم ايمان و خصال حميده است . اگر سستى كند و فتور نمايد، از اين صراط نتواند گذشت ؛ به رو در آتش افتد و با خاك مذلت يكسان شده به پرتگاه هلاكت افتد و كسى كه از اين صراط نتواند گذشت ، از صراط آخرت نيز نتواند گذشت .  
اربعين ، ص 85، 86.  
اگر در اين عالم به راه راست نبوت و طريق مستقيم ولايت قدم زده باشى و از جاده ولايت على بن ابيطالب ، عليه السلام اعوجاج پيدا نكرده باشى و لغزش پيدا نكنى ، خوفى براى تو در گذشتن از صراط نيست ؛ زيرا كه حقيقت صراط صورت باطن ولايت است ؛ چنانچه در احاديث وارد است كه اميرالمؤ منين صراط است (295). و در حديث ديگر است كه **((**ماييم صراط مستقيم (296).**))** و در زيارت مباركه جامعه است كه انتم السبيل الاعظم و الصراط الاقوم (297) و هر كس در اين صراط به استقامت حركت كند و پاى قلبش نلرزد، در آن صراط نيز پايش نمى لغزد و چون برق خاطف از آن بگذرد.  
اربعين ، ص 360.  
قلوبى كه از حق و حقيقت معرض هستند و از فطرت مستقيمه خارج اند و به دنيا مقبل و متوجهند، سايه آنها نيز مثل خودشان از استقامت خارج و منكوس و روبه طبيعت و دنيا، كه اسفل السافلين است ، مى باشد؛ و شايد در آن عالم بعضى با روى خود راه روند و پاهاى آنها روبه بالا باشد؛ و بعضى با شكمهاى خود راه روند؛ و بعضى با دست و پاى خود چون حيوانات راه روند، چنانچه در اين عالم مشى آنها چنين بوده : اءفمن يمشى مكبا على وجهه اءهدى اءم من يمشى سويا على صراط مستقيم (298). ممكن است اين مجاز در عالم مجاز در عالم حقيقت و ظهور و بروز روحانيت حقيقت پيدا كند و در احاديث شريفه در ذيل اين آيه شريفه **((**صراط مستقيم **))** را به حضرت اميرالمؤ منين و حضرات ائمه معصومين ، عليهم السلام ، تفسير فرمودند:  
عن الكافى باسناده عن ابى الحسن الماضى ، عليه السلام ، قال : قلت : **((**افمن يمشى مكبا على وجهه اهدى ام من يمشى سويا على صراط مستقيم ؟ قال : ان الله ضرب مثلا، من حاد من ولاية على ، عليه السلام كمن يمشى على وجهه لايهتدى ، لاءمره ؛ وجعل من تبعه سويا على صراط مستقيم . و **((**الصراط المستقيم **))** اميرالمؤ منين عليه السلام (299).  
فرمودند: **((**خداى تعالى در اين آيه شريفه مثلى زده است ؛ و آن مثل كسانى است كه اعراض نمودند از ولايت اميرالمؤ منين ، عليه السلام كه آنها گويى راه مى روند به رويهاى خود و به هدايت نرسند و كسانى را كه متابعت آن حضرت نمودند، قرار داده به راه مستوى و راست و**((**صراط مستقيم **))** اميرالمؤ منين عليه السلام ، است .  
و در حديث ديگر است كه مقصود از **((**صراط مستقيم **))** على ، عليه السلام ، و ائمه ، عليهم السلام است (300) و از كافى شريف از فضيل منقول است كه گفت : **((**با جناب باقرالعلوم ، عليه السلام ، داخل مسجدالحرام شدم ، و آن حضرت به من تكيه كرده بود. پس آن حضرت نظر مبارك افكند به سوى مردم و ما در باب بنى شيبه بوديم ، پس ‍ فرمود؛ **((**اى فضيل ، اين طور در جاهليت طواف مى كردند! نه مى شناختند حقى را و نه تدين به دينى داشتند اين فضيل ، نظر كن به آنها، پس همانا به رويها واژگونه در افتادند.خداوند لعنت كند آن ها را كه خلقى هستند مسخ شده و منكوس (301)**))** پس از آن قرائت آيه شريفه افمن يمشى (را) و **((**صراط مستقيم **))** را تفسير به حضرت اميرالمؤ منين و اوصيا، عليهم السلام فرمود**))**.  
حق تعالى به مقام اسم جامع و رب الانسان بر صراط مستقيم است ؛ چنانچه فرمايد: ان ربى على صراط مستقيم (302)يعنى مقام وسطيت و جامعيت بدون فضل صفتى بر صفتى و ظهور اسمى دون اسمى و مربوب آن ذات مقدس بدين مقام نيز بر صراط مستقيم است بدون تفاضل مقامى از مقامى و شاءنى از شاءنى . چنانچه در معراج صعودى حقيقى و غايت وصول به مقام قرب ، پس از عرض عبوديت و ارجاع هر عبادت و عبوديتى از هر عابدى به ذات مقدس ، و قصر اعانت در جميع مقامات قبض و بسط به آن ذات مقدس بقوله : اياك نعبد و اياك نستعين عرض كند: اهدناالصراط المستقيم ؛ و اين صراط همان صراطى است كه رب الانسان الكامل بر آن است آن بر وجه ظاهريت و ربوبيت ، و اين بر وجه مظهريت و مربوبيت .  
اربعين ، ص 531.  
اين دنيا، دنيايى است كه عبور از آن بايد بكنيم ما، دنيايى نيست كه دراين ما زيست كنيم ، اين راه است ، اين صراط است كه اگر توانستيم مستقيما اين صراط را طى كنيم همانطورى كه اولياى خدا طى كردند جزنا و هى خامدة (303). اگر توانستيم كه از اين صراط به طور سلامت عبور بكنيم سعادتمنديم و اگر خداى نخواسته در اين جا، در اين راه لغزش داشته باشيم ، در آن جا هم همين لغزش ظهور پيدا مى كند، در آن جا هم موجب لغزش ها مى شود، موجب گرفتارى ها مى شود.  
بيانات امام (س ) در تاريخ 10/10/56  
صحيفه نور، ج 1، ص 255.  
مى گويند والعصر ان الانسان لفى خسر(304) عصر، انسان كامل است امام زمان سلام الله عليه است يعنى عصاره همه موجودات قسم به عصاره همه موجودات يعنى قسم به انسان كامل ان الانسان لفى خسر - الا- اين انسان كه اين جا مى گويند، همين انسان يك سر و دو گوشى است كه ماها انسانش مى گوييم خطاب با ماست ، سر دو راهى واقع شده ايم ، يك راه ، راه انسانيت است كه اين صراط است ، صراط مستقيم يك سرش به طبيعت است ، يك طرفش به الوهيت . راه مستقيم از علق شروع مى شود، منتها بعضى از آنها طبيعى است و آنجايى كه مهم است آنجايى است كه ارادى است . يك سرش طبيعت است و يك طرفش مقام الوهيت و انسان از طبيعت شروع مى كند تا اين كه برسد به آنجايى كه در وهم من و تو نمى آيد. **((**آنچه در وهم تو نايد آن شوم (305)**))** اختيار با شماست كه اين دو راه را اختيار كنيد تا صراط مستقيم انسانيت را، يا انحراف به چپ ، يا انحراف به راست .  
از هر طرف انحراف باشد از انسانيت دور مى شود، هر چه جلو برود دورتر مى شود، كسى كه از راه مستقيم منحرف شد هر چه پيش برود دورتر مى شود به راه . اگر راه مستقيم انسانيت يعنى آن راهى كه انبيا آمدند معرفى كنند آن راه را، ماءمورند براى اين كه آن راه را معرفى كنند، خداى تبارك و تعالى در سوره حمد مى فرمايد كه : اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت عليهم آن هايى كه تو به آن ها نعمت دادى ، آن ها را منعم كردى ، رحمت را بر آنها وارد كردى ، هدايت را بر آنها وارد كردى غير المغضوب عليهم ولاالضالين **((**مغضوب عليهم **))** يك طايفه اند منحرف ، **((**ضالين **))** هم يك طرفند، منحرف از هدايت دورند و هرچه پيش بروند دورتر مى شوند هرچه درس بخوانيد و به اسم ربك نباشد، از صراط مستقيم دوريد و هرچه زيادتر درس بخوانيد دورتر مى شويد. اگر اعلم من فى الارض بشويد و به اسم ربك نباشد، ابعد از خداى تبارك و تعالى هستيد، از صراط مستقيم بعيدتر مى شويد يا طبيعت مستقيم است كه يك سرش جسر جهنم است ، يك طرفش طبيعت است يك طرفش بهشت است ، آخر مرتبه بهشت لقاءالله است ، آنجايى است كه غير انسان هيچ كس راه ندارد فقط انسان راه دارد و ما همه الان در جسر جهنم واقع شديم ، طبيعت متن جهنم است در آن عالم ظهور كه مى كند، طبيعت جهنم است ، الان ما در متن جهنم داريم حركت مى كنيم ، اگر اين راه را طى كرديم آن روز كه جسر جهنم ظاهر مى شود، در اين چشم هاى مردم در آن عالم ظاهر مى شود، آن كه اين راه طى كرده است از آن جسر عبور مى كند آن كه اين راه را طى نكرده است در جهنم واقع مى شود، مى افتد از راه ، كج است ديگر. يك راه مستقيم كه اوصافش هم كه گفتند و شنيديد و دقيقتر از موست ، راه باريك است و تاريك است و نور هدايت مى خواهد اهدناالصراط المستقيم ، خداوند هدايت كند ما را.  
شما آقايان كه در راه اسلام و علم قدم برمى داريد و متلبس به لباس اسلام انبيا شده ايد و متلبس به لباس روحانيت شده ايد، گمان نكنيد كه درس خواندن بدون اينكه قرائت به اسم رب باشد برايتان فايده دارد، گاهى ضرر دارد، گاهى علم غرور مى آورد، گاهى علم انسان را پرت مى كند از صراط مستقيم . اينهاييكه دين ساز بودند، اكثرا اهل علم بودند. اينهايى كه دعوت برخلاف واقع كردند، اكثرا از اهل علم هستند، چون علم قرائت به اسم رب نبوده است ، انحراف حاصل مى شود، دورتر مى شود از انسانيت چه بسا يك نفر آدم فيلسوف اعظم است به حسب نظر مردم ، فقيه اكرم است به حسب نظر مردم ، همه چيز مى داند، انبار معلومات است لكن چون قرائت به اسم رب نبوده است از صراط مستقيم دور شده است و از همه دورتر هرچه انبار زيادتر وزرش زيادتر، هرچه انبار بزرگتر وزر و ظلماتش بيشتر، ظلمات ، بعضها فوق بعض ، گاهى علم ظلمت است ، نور نيست . آن علمى كه شروع بشود به اسم رب ، نور هدايت دارد اين علمى كه براى اين است كه ياد بگيرد، آن خوبش اين است كه مى خواهد ياد بگيرد والا مى خواهم مسند بگيرم ، مى خواهم امام جماعت بشوم ، مى خواهم اهل منبر بشوم ، مى خواهم مقبول عامه باشم ، مقبول مردم باشم انحراف است ، اينها انحرافات است و همه دقيق . صراط مستقيم ، به حسب وصفى كه شده است باريكتر از موست ، بسيار دقيق است (306). چه بسا انسان كه يك عمر در ريا بوده و خودش نفهميده يك عمر هر عملى كرده ريا بوده است و نفهميده خودش رياست ، اينقدر دقيق است كه خود آدم هم نمى فهمد، موازين دارد، برايش ، آنهايى كه اهل عمل هستند موازين تعيين نكرده اند كه ما بفهميم كه چه هستيم و خودمان را تشخيص بدهيم در علم انبيا كه علم انسان سازى است موازين دارد اينها.  
اسلام را به اين زودى نمى شود شناخت ، اسلام را با دو تا جنگ نمى شود (شناخت )، اسلام جنگ نيست ، جنگ به اسلام مربوط نيست . مكتب اسلام ، اين كه حالا به آن گفته مى شود مكتب ، اين يك چيزى است كه مقدمه اى براى آن مكتبى است كه اسلام دارد، آن مكتب را من و تو نمى سناسيم ، چنانچه انسان را مى شناسيم ، اين كه مى شناسيم همين موجود طبيعى است ، اين انسانيت نيست ، از علق مى آيد يك قدرى بالاتر، يك قدرى بالاتر، تا مى شود حيوان . اين حيوانيتش خيلى طولانى است ، اين مقام حيوانيت خيلى طولانى است و انسان ممكن است تا آخر عمرش در همين حيوانيت متوقف شده باشد. تا قرائت به اسم رب نباشد فايده ندارد، همه چيز بايد به اسم رب باشد.  
بيانات امام (س ) در تاريخ 7/4/58  
صحيفه نور، ج 7، ص 225 - 226.  
ما از خدا هستيم و از آن جا آمديم و به آن جا برمى گرديم انالله ما از خداييم ، مال خداييم ، ما چيزى نداريم ، خودمان ، هرچه قسمت هست از اوست و به سوى او مى رويم و بايد ببينيم چطور از آن جا آمديم و چطور در اين جا هستيم و چطور به آن جا مى رويم . آيا در اين جا كه هستيم ، در اين جا كه هستيم در خدمت حق تعالى در خدمت خلقيم ، مجاهده مى كنيم در راه خدا، به صراط مستقيم ، ربوبيت مشى مى كنيم ، يا انحراف داريم ؟ اگر انحراف داشته باشيم ، چه به چپ و چه به راست ، چه طرف چپ كه تعبير به **((**معضوب عليهم **))** شده است و چه به طرف راست كه تعبير به **((**ضالين **))** شده است در مقابل طريق مستقيم و صراط مستقيم ، اگر از اين راه مستقيم رفتيم ، از اينجا كه حركت كرديم راه مستقيم باشد، منحرف نباشد، شرقى نباشيم غربى نباشيم ، مستقيم باشيم ، يمين و شمال نباشد در كار، مستقيم حركت كنيم از اين جا به لانهايت ، سعادتمنديم و ملتى را سعادتمند كرديم و اگر چنانچه خداى نخواسته انحراف به چپ و انحراف به راست ، انحراف به يمين ، انحراف به يسار باشد، منحرف هستيم و اگر چنانچه در بين ملت يك مقامى داشته باشيم ، ملتى را منحرف مى كنيم .  
بيانات امام (س ) در تاريخ 23/6/58  
صحيفه نور، ج 9 ص 112.  
صراط مستقيم آن صراطى است كه يك طرفش اينجاست و يك طرفش خداست . مستقيم كه راه صاف است ، هر انحرافى از هر طرف انحرافى است كه انسان را از راهش باز ميدارد و مى كشدش به طرف ظلمت ها.  
بيانات امام (س ) در تاريخ 8/3/59  
صحيفه نور، ج 12، ص 126.  
آن راهى را كه شما در سوره حمد در نماز مى خوانيد كه اهدناالصراط المستقيم ، صراط الذين انعمت عليهم غيرالمغضوب عليهم ولاالضالين صراط مستقيم همين صراط اسلام است كه صراط انسانيت است ، كه صراط كمال است كه راه به خداست . سه راه هست ، يك راه **((**مستقيم **))** و يك راه شرقى **((**مغضوب عليهم **))** و يك راه غربى **((**ضالين **))**. شما به همين راه مستقيم كه راه انسانيت ، راه عدالت ، راه جانبازى براى اسلام و عدالت اسلامى است برويد. اين راه مستقيم را اگر چنانچه بدون انحراف به اين طرف و آن طرف ، بدون انحراف به شرق و غرب ، بدون انحراف به آن مكتبهاى فاسد طى كرديد، اين راه مستقيم ، منتهى به خدا مى شود. آن صراطى كه تا جهنم كشيده شده است ، اگر مستقيم در اين عالم حركت كنيد، از آن صراط مستقيما رد مى شويد. جهنم باطن اين دنياست اگر مستقيم از اين راه رفتيد و طرف چپ يا طرف راست منحرف نشديد، از صراط در آن عالم هم مستقيم عبور مى كنيد و به چپ يا راست متمايل نمى شويد، كه اگر به چپ متمايل بشويد به جهنم است و اگر به راست متمايل شويد جهنم است راه خدا مستقيم است . صراط الذين انعمت عليهم صراط، راه آنهايى كه خداوند به آنها منت گذاشته است و نعمت عطا فرموده است ، نعمت اسلام ، بزرگترين نعمت ، نعمت انسانيت ، بزرگترين نعمت شما به همين راه مستقيم ، در همين راهى كه آمديد و براى اسلام آمديد و براى پاسدارى از اسلام آمديد و همه ما و همه ملت بايد پاسدار باشد و پاسدار از اسلام و قرآن كريم باشد، اين راه مستقيم است . راه پاسدارى از اسلام ، راه مجاهده در راه اسلام ، در راه خدا، اين راه مستقيم است اين همان صراط مستقيمى است كه شما در نماز از خدا مى خواهيد. انحراف پيدا نكيند كه انحراف يك طرفش **((**مغضوب عليهم **))** است و يك طرفش و **((**الضالين **))** است . گمراهان ، آنهايى كه خداى تبارك و تعالى به آنها غضب كرده و آنهايى كه گناهكار هستند، هر دوى آنها راهشان به جهنم است .  
بيانات امام (س ) در تاريخ 10/3/59.  
صحيفه نور، ج 12، ص 131.  
**((**اهدناالصراط المستقيم **))** يك راه مستقيمى است كه اين راهى است كه انسان را به كمال مطلق مى رساند و آن سرگردانى كه از براى انسان از بين مى رود و بشر اين راه مستقيم را اگر خودش مى خواهد طى كند، نمى تواند، اطلاع در آن ندارد. خداست كه اطلاع دارد بر اين راه مستقيم ، يعنى آن راهى كه انسان را از اين آشفتگى ها و از اين حيرت ها بيرون مى آورد، مى فرستد او را طرف يك راهى كه منتهى اليه اش خداست . ما از خدا در نمازهايمان مى خواهيم كه خدا هداى كند ما را به راه مستقيم ، نه راه كج و نه راه از اين طرف كج ، راست و چپ . غيرالمغضوب عليم ولاالضالين اينها راه هايشان عليحده است و هرچه جلو بروند دور مى شوند از آن مقصد.  
بيانات امام (س ) در تاريخ 15/4/59  
صحيفه نور، ج 12، ص 222.  
همه دعوت انبيا اين بوده است كه مردم از اين سرگردانى كه دارند هركه يك طرف مى رود و هركه يك مقصدى دارد اين مردم را از اينجا دعوت كنند و راه را نشان بدهند كه اين راه است ، ديگر آن راه ها كه مى رويد رها كنيد، راه همين است اهدناالصراط المستقيم ، ان ربى على صراط مستقيم (307) آن طرف طرف ندارد، دنياست و ماوراى آن ،آنچه كه مربوط به نفسانيت انسان است ، شهوات انسان است ، آمال و آرزوهاى انسان است اين دنياست آن دنيايى كه تكذيب شده است . اين عالم طبيعت ، اين عالم طبيعت نور است ، دلبستگى هاى به اين عالم انسان را بيچاره مى كند، ظلمتها از اين دلبستگى هايى است كه ما داريم ، به اين دنيا، به اين مقام ، به اين مسند، به اين اوهام ، به اين خرافات . همه انبيا آمدند براى كه دست شما را بگيرند از اين علايقى كه همه اش بر ضد آنى است كه طبيعت و فطرت شما اقتضا مى كند، شما را دستتان را بگيرند و از اين علايق نجاتتان بدهند و واردتان كنند به عالم نور اسلام هم در راءس همه اديان است براى يك همچو مقصدى . اين ادعيه مهيا مى كنند اين نفوس را براى اينكه اين علايقى كه انسان دارد و بيچاره كرده انسان را اين علايق ، اين گرفتارى هايى كه انسان در اين عالم طبيعت دارد و انسان را سرگشته كرده است ، متحير كرده است نجاتش ‍ بدهند و آن راهى كه راه انسان است ببرند، راه هاى ديگر راه انسان نيست ، صراط مستقيم راه انسانيت است و اين مناجات ها و اين ادعيه اى كه ائمه ما عليهم السلام بعد از اين كه دستشان كوتاه شده بود از اين كه دعوت ظاهرى خيلى واضح بكنند مردم را با همين ادعيه به آن راهى كه بايد ببرند، راه مى بردند. مقصد انبيا اين نبود كه بيايند يك جايى را بگيرند و يك مثلا كارى براى خودشان درست بكنند، مقصد اين نيست آقا. مقصد پيغمبرها اين نبود كه دنيا را بگيرند و آبادش كنند، مقصد اين بود كه راه را به اين اهل دنيا، به اين انسان ظلوم و جهول ، بسيار ظالم ، بسيار جاهل راه را نشان بدهند كه از اين راه برويد، آن راهى كه شما را مى رساند به خداى تبارك و تعالى اين راه است ان ربى على صراط مستقيم ، دنياست و آن طرفش همه عالم دنياست و آن طرفش ماورا و ماوراى آن طرف نور مطلق ، انبيا آمدند ما را به آن نور برسانند الله ولى الذين امنوا يخرجهم من الظلمات الى النور و الذين كفروا اوليائهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات (308) طاغوت در مقابل انبيا هست ، در مقابل الله هست .  
بيانات امام (س ) در تاريخ 21/4/59  
صحيفه نور، ج 12، ص 241 - 242.  
هر حركتى كه از انسان صادر بشود، چه حركتهاى قلبى و چه حركتهاى روحى و چه حركت هاى جوارحى از اين دو حد خارج نيست ، يا به طرف مستقيم و الله است و يا طاغوتى است ، منحرف يا به طرف چپ يا به طرف راست . اهدناالصراط المستقيم صراط مستقيم يك سرش اينجاست و يك سرش به آن طرف عالم ، به مبداء نور. صراط المستقيم انعمت عليهم به آمدن تعليمات انبيا، انعام كرده خدا بر ما كه ما را هدايت كند به اين راهى كه راه الله است و موجب اين مى شود كه تمام عالم به سعادت برسند و با آرامش و با تربيت صحيح دراين عالم زندگى كنند و تمام جهاتى كه در اين عالم هست برگردانند به همان جهت توحيدى الهى و ساير حركت ها چه حركت هاى قلبى باشد و چه حركتهاى خيالى باشد و چه حركت هاى جوارحى باشد، برخلاف اين مسير كه باشد همه طاغوتى است . همين دو راه بيشتر نيست ، يا طاغوت و يا الله .  
بيانات امام (س ) در تاريخ 8/6/59  
صحيفه نور، ج 13، ص 53 و 54.  
آنها مى خواهند ملت را، ملت ها را، اجتماع را، افراد را هدايت كنند، راه ببرند در همه مصالحى كه از براى انسان متصور است ، از براى جامعه متصور است ، همانى كه قرآن صراط مستقمى گفته مى شود و اهدناالصراط المستقيم ما در نماز مى گوييم ، ملت را، اجتماع را، اشخاص را راه ببرد به يك صراط مستقيمى كه از اين جا، شروع مى شود و به آخرت ختم مى شود، الى الله است . سياست اين است كه جامعه را هدايت كند و راه ببرد، تمام مصالح جامعه در نظر بگيرد و تمام ابعاد انسان و جامعه را در نظر بگيرد و اينها را هداى كند به طرف آن چيزى كه صلاحشان هست ، صلاح ملت هست ، صلاح افراد هست و اين مختص به انبياست . ديگران اين سياست را نمى توانند اداره كنند، اين مختص به انبيا و اولياست و به تبع آنها به علماى بيدار اسلام ، و هر ملتى علماى بيدارش در زمانى كه آن ملت نبى شان بوده است . اينكه مى گويند شما دخالت در سياست نكنيد و بگذاريد براى ما، شماها سياست تان ، سياست صحيح تان هم يك سياست حيوانى است ، آنهايى كه فاسدند سياست شان سياست شيطانى است ، آنهايى كه صحيح راه مى برند باز سياست است كه راجع به مرتبه حيوانيت انسان راجع به رفاه اين عالم ، راجع به حيثياتى كه در اين عالم هست راه مى برند لكن انبيا، هم اين عالم را و هم آن عالم را (و اينجا راه است براى آنجا) اينها هدايت مى كنند مردم را به اين راه و آنچه كه صلاح ملت است ، صلاح جامعه است ، اينها آنها را به آن صلاح دعوت مى كنند و صلاح مادى ومعنوى از مرتبه اول تا آخرى كه انسان مراتب كمال دارد، سياستمداران اسلامى ، سياستمداران روحانى ، انبيا عليهم السلام ، شغلشان سياست است ديانت همان سياستى است كه مردم را از اين جا حركت مى دهد و تمام چيزهايى كه به صلاح ملت است و به صلاح مردم است ، آنها را از آن راه مى برد كه صلاح مردم است كه همان صراط مستقيم است .  
بيانات امام (س ) در تاريخ 3/10/59  
صحيفه نور، ج 13، ص 217 - 218.  
اين صراط مستقيمى را كه انبيا جلو راه بشر گذاشتند و نبى اكرم آخرين انبيا و اشرف همه ، آن راه را جلو مردم گذاشتند و مردم را دعوت به اين صراط مستقيم كردند و هدايت كردند به راه انسانيت و خروج از همه انحاى كفر والحاد و خروج از همه ظلمات به نور مطلق بايد شما جوان ها همان راه را ادامه دهيد تا اين كه پيرو رسول اكرم و در مكتب حضرت صادق پيروانى شايسته باشيد.  
بيانات امام (س ) در تاريخ 2/11/59  
صحيفه نور، ج 14، ص 11.  
شما در قرآن كريم در اول سوره قرآن كريم مى خوانيد كه الحمدلله رب العالمين كلمه ربوبيت را و مبداء تربيت را در اول قرآن مطرح مى كند و ما را مكلف فرموده اند كه در هر شبانه روز چندين مرتبه اين را در ركعات نماز بخوانيم و توجه داشته باشيم به اين كه مساءله تربيت و ربوبيت كه درجه اعلاى آن مخصوص به خداى تبارك و تعالى است و دنبال آن منعكس مى شود در انبياى عظام و به وسيله آنها به ساير انسان ها، اين در آن پايه از اهميت بوده است كه دنبال **((**لله **))** **((**رب العالمين **))** مربى عالمين آمده است و باز در همين سوره مى خوانيد كه غايت تربيت ، حركت در **((**صراط مستقيم **))** است و منتهى اليه اين صراط مستقيم ، كمال مطلق است ، الله است . دعوت شده است كه ما تحت تربيت انبيا برويم و تحت تربيت بزرگان از اوليا واقع بشويم تا آنها ما را هدايت كنند به راه مستقيم و هر روز چندين مرتبه از خداى تبارك و تعالى بخواهيم كه ما را هدايت كند به **((**صراط مستقيم **))** نه راه چپ و نه راه راست غيرالمغضوب عليهم ولاالضالين ما بايد توجه به اين معنا داشته باشيم كه موجودى هستيم كه اگر خودرو بار بياييم بدترين موجودات و منحطترين موجودات هستيم و اگر چنانچه تحت تربيت واقع بشويم و صراط مستقيم را طى بكنيم ، مى رسيم به آنجا كه نمى توانيم فكرش را بكنيم آنجايى كه بحر عظمت است ، بحر كبريايى است .  
بيانات امام (س ) در تاريخ 7/12/59  
صحيفه نور، ج 14، ص 103.  
تمام انبيا از صدر عالم تا آخر براى اين آمده اند كه اين آدم را از آن راه كج و راه هاى باطل هدايت كنند به صراط مستقيم انسانيت كه يك سرش اين جاست و سر ديگرش ‍ عندالله است .  
بيانات امام (س ) در تاريخ 11/5/60  
صحيفه نور، ج 15، ص 78.  
اگر شما در اين راه مستقيم كه راه اسلام است و روزى چند مرتبه هم در نماز از خدا مى خواهيد كه اهدناالصراط المستقيم يعنى ما را به صراط مستقيم هدايت كند، وارد بشويد، مسلم به آخر هم خواهيد رسيد عمده اين است كه انسان در آن راهى كه بايد سير بكند وارد بشوده پيدا كردن راه ، مشكل ولى بعد از پيدا كردن ، پيمودن آن آسان است همانند كسى كه در بيابان گم شده و مرتب به اين طرف و آن طرف مى زند و با اين وضع شايد هيچ گاه به مقصد نرسد اما وقتى كه در راه مستقيم قرار گرفت به مقصد هم مى رسد، چه سيرهاى معنوى باشد و چه سيرهاى مادى .  
بيانات امام (س ) در تاريخ 4/10/61  
بهشت را اعمال شما آباد مى كند و جهنم را هم اعمال ما مى افزود.ما الان در صراط هستيم ، همان صراطى كه يك طرفش دنياست ، يك طرفش عاقبت . و ما الان در صراط داريم حركت مى كنيم ، اين پرده كه برداشته شد، آن وقت صراط جهنم كه از متن جهنم مى گذرد؛ يعنى ، آتش دورش را گرفته ، اين از وسط اين جا مى گذرد، بايد از اين جا عبور كنيد. دنيا همين جور است فساد كه همان آتش است بر شما احاطه كرده ، بايد از همين بين فساد عبور كنيد، به طورى كه سالم عبور كنيد. انبيا عبور مى كنند جز ناوهى خامدة (309) آنها آتش خاموش است برايشانت همان طور كه براى حضرت ابراهيم - در اين جا - خاموش است برايشان ، همان طور كه براى حضرت ابراهيم - در اين جا - خاموش بود، سرد بود، آن ها، آتش خاموش است . مؤ منين هم با سلامت مى گذرند، آتش خاموش نست اما آتش به آن ها ضرر نمى زند. انعكاس همين دنياست ، يك چيز ديگرى نيست ، همين است كه اينجاست ، همه چيزهايى كه در آن عالم واقع مى شود عكس العمل همين چيزهايى است كه در آن عالم واقع مى شود عكس العمل همين چيزهايى است كه در اين عالم است الان صراط - ما در صراط هستيم - و الان صراط متن جهنم است و الان صراط براى انبياى بزرگ و اولياى بزرگ خاموش است . جهنم خاموش است و الان براى مؤ منين سالم است و براى ديگران محيطة بالكافرين ؛ و ان جهنم لميحطة بالكافرين ؛(310) اين الان احاطه دارد نه **((**سيحيط**))** الان محيط است ، منتها نمى توانيم حالا ادراك كنيم اين چشم بسته است الان ، آن حجاب است . حجاب كه برداشته شد؛ آن كه اهل جهنم است مى بيند توى جهنم است . حجاب كه برداشته شد؛ آن كه اهل بهشت است مى بيند در بهشت است . برزخ هم براى او بهشت است ، برزخ هم براى آن طرف ديگر جهم است القبر اما حفرة من حفرالنيران اءوروضة من رياض الجنة (311)  
چشم از اين جا برداشته شد يك ورق ديگرى پيش مى آيد، آن ورقى كه پيش آمد، ديگر كار گذشته است ، ما امروز بايد فكرش را بكنيم .  
بيانات امام (س ) در تاريخ 10/4/63  
صحيفه نور، ج 19، ص 20 - 21.  
آن چيزى كه صراط مستقيم است ، آنى است كه بر روشى كه خداى تبارك و تعالى فرموده است به آن روش عمل بشود.  
بيانات امام (س ) در تاريخ 8/5/64  
صحيفه نور، ج 19، ص 194.  
صراط كه در روايات هست كه **((**ادق **))** از مو، مثلا تاريكتر است از شب ، چه و چه و در بعض روايات هست كه صراط از متن جهنم مى گذرد؛ يعنى توى آتش عبور مى كند، آتش محيط است ، نه رو. ملاحظه كنيد آنجا بايد عبور كرد و در اين دنيا از همين جا صراط است تا غيرمتناهى و اين صورت در آن عالم به آن نحو نمايش پيدا مى كند. در اين راه كه داريد، توجه كنيد كه مستقيم باشد، صراط مستقيم باشد.  
بيانات امام (س ) در تاريخ 13/6/64  
صحيفه نور، ج 19، ص 225.  
دنيا و هرچه در آن است جهنم است كه باطنش در آخر سير ظاهر شود و ماوراى دنيا تا آخر مراتب بهشت است كه در آخر سير پيش از خروج از خدر طبيعت ظاهر شود و ما و شما و همه يا حركت به سوى قعر جهنم مى كنيم يا به سوى بهشت و ملاء اعلا.  
در حديث است كه روزى پيغمبر اعظم صلى الله عليه و آله در جمع صحابه نشسته بودند، ناگهان صداى مهيبى آمد، عرض شد: اين صدا چه بود؟ فرمود: **((**سنگى از لب جهنم افتاد و پس از هفتاد سال اكنون قعر جهنم رسيد(312)**))**. اهل دل گفتند: در آن حال شنيديم مرد كافرى كه هفتاد سال داشت اكنون درگذشت و به قعر جهنم رسيد ما همه در صراط هستيم و صراط از متن جهنم عبور مى كند، باطنش در آن عالم ظاهر مى شود و در اينجا هر انسانى صراطى مخصوص به خود دارد و در حال سير است يا در صراط مستقيم كه منتهى به بهشت مى شود و بالاتر و يا صراط منحرف از چپ يا منحرف به سوى راست كه هر دو جهنم منتهى مى شوند و ما از خداونتد منان آرزوى صراط مستقيم مى كنيم . اهدناالصراط المستقيم صراط الذين انعمت عليهم غيرالمغضوب عليهم ، كه انحراف از يك سوست ولاالضالين ، كه انحراف از سوى ديگر و اين حقايق در حشر به طور عيان مشهود مى شود صراط جهنم كه در توصيف آن از حيث دقت و حدت و ظلمت نقل گرديده است ، باطن صراط مستقيم ، در اين جهان است چه بسيار راه دقيق آنان كه بى هيچ انحراف راه را طى نمود جزنا وهى حامدة (313) گويند و هركس به اندازه سيرش در اين صراط، در آن جا نيز همين سير منعكس گردد. غرورها و اميدهاى كاذب شيطانى را كنار گذار و كوشش در عمل و تهذيب و تربيت خود كن كه رحيل بسيار نزديك است و هر روز كه بگذرد و غافل باشى دير است بازگو مكن كه تو خود چرا مهيا نيستى ؛ انظر الى ما قال ولا الى من قال من هرچه هستم براى خود هستم و همه نيز چنين . جهنم و بهشت هركس نتيجه اعمال اوست ، هرچه كشتيم درو مى كنيم . فطرت و خلقت انسان بر استقامت و نيكى است حب به خير سرشت انسانى است ، ما خود اين سرشت را به انحراف مى كشانيم و ما خود حجب را مى گسترانيم و تارها را برخود مى تنيم .

|  |
| --- |
| اين شيفتگان كه در صراطند همه |

|  |
| --- |
| جوينده چشمه حياتند همه |

|  |
| --- |
| حق مى طلبند و خود ندانند آن را |

|  |
| --- |
| در آب به دنبال فراتند همه |

نامه امام (س ) به خانم فاطمه طباطبائى 5/3/1363  
صحيفه نور ج 22، ص 345 - 346.  
تفسير غيرالمغضوب عليهم ولاالضالين   
آنهايى كه اين طرف را مى بينند و آن طرف را نمى بينند ناقصند، اهدناالصراط المستقيم ، غير المغضوب عليهم ، ولاالضالين . در يك روايت هست (من نمى دانم وارد هست يا نه ) نقل مى كنند كه قضيه **((**مغضوب عليهم **))** بر حسب قول مفسرين عبارت از يهود است و **((**ضالين **))** عبارت است از انصارى (314). در يك روايتى نقل مى كنند (من نمى توانم تصديق كنم من نقل مى كنم از آنهايى كه نقل كرده اند) كه رسول الله فرموده است : كان اخى موسى عينه اليمنى عمياء و اخى عيسى عينه اليسرى عمياء و اناذو عينين (315) آنهايى كه بخواهند تاءويل كنند، مى گويند كه : چون تورات بيشتر توجه به ماديات و امور سياسى و دنيوى داشته است ، يهود هم كه مى بينيد كه دو دستى چسبيده اند و دارند مى خورند دنيا را و باز هم بس شان نيست ، آمريكا (را) هم آنها دارند مى خورند، ايران را هم الان اينها مى خورند باز هم بس شان نيست ، همه جا و همه را مى خورند، و در كتاب عيسى توجه به معنويات و روحيانيت بيشتر بوده است از اين جهت **((**عينه اليسرى **))** كه عبارت از طرف طبيعتش بوده است **((**عمياء**))** بوده است (البته من نمى توانم بگويم اين از پيغمبر صادر شده است لكن گفته اند) يعنى توجه به اين جهت **((**يسار**))** كه عبارت از طبيعت است نداشته است و كم داشته است و او هم (حضرت موسى ) بر حسب طبيعتش توجهش به ماديات زياد بوده است ، **((**و انا ذوعينين **))** هم جهات معنوى ، هم جهات مادى ، شما احكامى را كه مى بينيد شهادت بر اين چيز است . احكام معنوى دارد و بسيارى از احكامش سياسى است .  
بيانات امام (س ) در تاريخ 6/7/1356  
صحيفه نور، ج 1، ص 239.

پاورقی

1-  آداب الصلاة ، ص 193 - 195.  
2-  **((**هستى با بسم الله الرحمن الرحيم پديدار گشت **))** اين وجه را در معناى **((**بسمله **))** محيى الدين عربى در كتاب الفتوحات المكية ، ج 2، ص 133 آورده است .  
3-  **((**خداوند نور آسمانها و زمين است **))** (نور / 35)  
4-  **((**همان طور كه در آغاز بيافريدتان باز خواهيد گشت .**))** (اعراف / 29**))**  
5-  بحار الانوار، ج 89، ص 226، **((**كتاب القرآن **))** باب 29، حديث 3 محجة البيضاء، ج 1، ص 388.  
6-  **((**بخوان و بالارو**))** اصول كافى ، ج 2، ص 606، **((**كتاب فضل القرآن **))**، **((**باب فضل حامل القرآن **))** حديث 10.  
7-  **((**ما خدا را تسبيح گفتيم پس ملائكه تسبيح گفتند و ما خدا را تقديس كرديم ، پس ملائكه تقديس كردند و اگر ما نبوديم ملائكه تسبيح نمى گفتند**))**. عين اخبارالرضا، جلد 1، ص 262، باب 26، حديث ، 22. بحارالانوار، ج 25، ص ‍ 1، **((**كتاب الامامة **))** روايات باب اول از **((**اءبواب خلقهم و طينتهم و ارواحهم **))**.  
8-  در كتاب توحيد از امام رضا (ع ) روايت شده است كه چون تفسير **((**بسمله **))** (بسم الله ) از حضرتش سؤ ال شد. فرمود: **((**معناى اين كه گوينده مى گويد **((**بسم الله **))** اين است كه من بر خود سمه اى از سمات خدا را مى گذارم و آن عبادت است . راوى گفت پرسيدم : سمه يعنى چه ؟ فرمود: نشانه **))** التوحيد، ص 229، باب 31، حديث 1. معانى الاخبار، ص 3.  
9-  **((**آيا ديده اى آن را كه هواى نفس خود را خداى خود گرفته **))** فرقان / 43)  
10-  **((**مرا از آتش و او را از گل آفريده اى **))** (اعراف / 12 و ص / 76)  
11-  **((**و به آدم همه نامها را آموخت **))**. (بقره / 31)  
12-  -**((**رشته هاى پيوند را به غير آن كس كه او را قصد كرده و به سويش روانه شده و از او اعطا و يارى طلبيده گسسته است **))** فلاح السائل ، ص 25.  
13-  **((**بندگى خدا جوهرى است كه باطن و مغز آن ربوبيت است **))** مصباح الشريعة ، باب 100.  
14-  **((**منزه است آن كس كه بنده اش را سير داد**))** (اسراء / 1)  
15-  **((**پس منزه است آن كس كه پيامبرش را با نردبان عبوديت مطلق سير داد**))**.  
16-  در دعاى سجده رسول خدا آمده است . ... اعوذبك منك ... لااءحصنى ثناء عليك ، اءنت كما اءثنيت على نفسك **))** **((**... از توبه خودت پناه مى برم ... حمد و ستايش تو را به شمارش نتوانم آورد تو همان طور كه خودت را ستايش ‍ كرده اى هستى .**))** فروع كافى . جلد 3، ص 324.**((**كتاب الصلاة **))**، باب السجود و التسبيج و...، حديث 12. مصباح المجتهد، ص 308. مصباح الشريعة ، باب 5، عوالى اللئالى ، ج 1، ص 389، حديث 21.  
17-  **((**به نام او، حمد او راست ، از اوست و براى اوست **))**  
18-  **((**چون او را دوست بدارم ، گوش ، چشم و زبان او باشم **))** اصول كافى ، ج 2.  
19-  **((**هان بازگشت امور فقط به سوى خداست **))** (شورى / 53)  
20-  **((**آن فطرت الهى كه مردم را بر آن آفريد**))**. (روم / 30)  
21-  **((**آنچه در آسمانها و زمين است او را تسبيح مى گويند**))** (حشر/ 22) .  
22-  **((**بدرستى كه پروردگار من بر راه راست است **))** (هود / 56)  
23-  **((**برادرم موسى را چشم راست نابينا بود، برادرم عيسى را چشم چپ ، و من داراى دو چشم هستم .**))**  
24-  **((**قرآن را فقط آن كس كه قرآن بدو خطاب شده مى شناسد**))** بحارالانوار، ج 46، ص 349، **((**تاريخ الامام محمد باقر**))** باب 20، حديث 2.  
25-  معانى الاخبار، باب معنى **((**الله **))** عزوجل ، حديث 2. التوحيد، ص 231، باب 31، حديث  
26-  ص 7، پاورقى 1.  
27-  ص 1، پاورقى 1 .  
28-  عن ابى عبدالله (ع ) قال : خلق الله المشيئة بنفسها ثم خلق الاشياء بالمشيئة (اصول كافى ، ج 1 ص 110، **((**كتاب التوحيد**))** **((**باب الارادة اءنها من صفات الفعل ...**))**، حديث (..- 1041 ه‍ ق )  
29-  مير محمد باقر بن شمس الدين محمد، معروف به ميرداماد در اصفهان به دنيا آمد و در نجف به خاك سپرده شد وى از دانشمندان اماميه و فيلسوفى بزرگ و جامع علوم عقلى و نقلى و در حل برخى مشكلات فقهى و حديثى بى مانند بوده است رواج و رونق بوعلى و اشراق در قرن يازدهم هجرى و فراهم شدن زمينه براى حكمت متعاليه ملاصدار (شاگرد ميرداماد) مرهون زحمات اين فيلسوف بزرگ است از تاءليفات اوست : قبسات ، تقديسات ، سدرة المنتهى .  
30-  مرآة العقول ، ج 2، ص 19، الوافى ج 1، ص 57  
31-  محمد محسن بن الشاه مرتضى (متوفى 1091ه‍ ق ) مشهور به **((**فيض كاشانى **))** محدث ، فقيه ، عارف و حكيم قرن 11 هجرى است وى شاگرد شيخ بهايى ، مولى محمد صالح ، سيد هاشم بحرانى صدرالمتاءلهين ، مى باشد تاءثير افكار صدار در آثار فيض آشكار است علامه مجلسى ، سيد نعمة الله جزايرى ، قاضى سعيد قمى و فرزندش از او استفاده كرده اند، حدود 90 اثر به او نسبت مى دهند برخى از آنها عبارت است از: تفسير صافى ، وافى در حديث ، المحجة اليضاء فى تهذيب الاحياء، شافى ، علم اليقين ، الحقايق كلمات مكنونه ، الاصول الاصليه .  
32-  الوافى ، ج 1، ص 457، **((**ابواب معرفة صفاته سبحانه و اسمائه **))** **((**باب صفاته الفعل **))** بيان حديث 4  
33-  براى نمونه دعاى شريف **((**سمات **))** مصباح المجتهد، ص 376.  
34-  **((**پس چون پروردگار او بر كوه تجلى كرد آن را از هم فرو پاشيد و موسى مدهوش بيفتاد.**))** (اعراف / 143)  
35-  انعام آيات 75 - 79.  
36-  النجم ، آيات 5 - 18.  
37-  **((**قسم به نور وجه تو كه بدان به كوه تجلى كردى و آن را متلاشى نمودى و موسى مدهوش بيفتاد، و سوگند به مجد و عظمت تو كه بر طور سينا نمايان گشت و با آن با بنده و رسولت موسى بن عمران (ع ) سخن گفتى ، و سوگند به طلوع تو در ساعير و ظهورت در كوه فاران ...**))** از دعاى **((**سمات **))**، مصباح المتهجد، ص 376.  
38-  **((**همانا منم خداى يكتا خدايى جز من نيست ، پس مرا پرستش كن و نماز را براى ياد من برپادار**))** (طه / 14)  
39-  **((**سپاس او به خود اوست **))**  
40-  ص 9،پاورقى 1  
41-  فكان قاب قوسين اءو اءدنى . (پس نزديك شد چنانكه فاصله اش با او به قدر دو كمان يا نزديكتر بود)(نجم /9)  
42-  مصباح الهداية الى الخلاقة و الولاية ، در بيان حقيقت خلافت و ولايت بر مبناى عرفان نظرى و به سبك آثار بزرگان عرفا به عربى نگارش يافته است اين اثر در شوال 1349 هجرى قمرى به نجام رسيده و در سال 1372 هجرى شمسى چاپ جديد آن با مقدمه و تحقيق و تصحيح توسط مؤ سسه تنظيم و نشر آثار حضرت امام انجام پذيرفته است .  
43-  شرح دعاى اولين تاءليف حضرت امام (س ) است كه به سبك آثار عارفان بزرگ به زبان عربى نگارش يافته است تاريخ نگارش اين اثر شريف در سال 1347 هجرى قمرى مى باشد چاپ جديد آن با تصحيح و تحقيق از طرف مؤ سسه تنظيم و نشر آثار حضرت امام (ره ) منتشر شده است .  
44-  ص 5 پاورقى 1  
45-  **((**اوست كسى كه در آسمان خداست و در زمين خداست **))** (زخرف / 84)  
46-  رحمن اسم خاصى است براى صفتى عام و رحيم اسم عامى است براى صفتى خاص .**))** مجمع البيان ج 1، ص 21 از امام صادق عليه السلام . (با اندكى اختلاف )  
47-  **((**براى تمامى مخلوقاتش رحمان است و براى مؤ منين به ويژه رحيم است **))** المحاسن ، ص 238، **((**كتاب مصابيح الظلم **))**، **((**باب جوامع من التوحيد**))**، حديث 213. البرهان ، ج 1 ص 46، **((**تفسير سوره حمد**))** حديث 3.  
48-  بحار الانوار، ج 88، ص 355، **((**كتاب الصلاة **))** **((**باب صلاة الحاجة **))** حديث 19.  
49-  **((**اى رحمان دنيا و آخرت و رحيم دنيا و آخرت **))** اصول كافى ، ج 2، ص 557**((**كتاب الدعاء**))** **((**باب الدعاء للكرب و الهم ...**))**، حديث 6. صحيفه سجاديه ، دعاى 54.  
50-  **((**رحمت من همه موجودات را فراگرفته است **))** (اعراف / 156)  
51-  **((**رحمت او بر خشمش پيشى جسته است **))** علم اليقين ، ج 1 ص 57. در كافى ، در تعقيب نماز مغرب و صبح در دعايى از امام صادق (ع ) آمده است : **((**...سبقت رحمتك غضبك ...**))** اصول كافى ، ج 2، ص 529 **((**كتاب الدعاء**))**، **((**باب القول عندالاصباح و الامساء**))** حديث 20  
52-  **((**آن دو (رحمن و رحيم ) دو نام لطيف (متضمن معناى لطف ) هستند كه يكى از ديگرى لطيفتر است ، رحمن يعنى لطف كننده و رحيم يعنى مهربانى كننده با بندگانش به دادن روزى و نعمتها**))** الدر المنثور فى التفسير بالماءثور، ج 1،ص 9 به نقل بيهقى در اسما و صفات .  
53-  **((**مقاصد را بگير و مقدمات را رها كن **))** از امثال مشهور است كه اصل آن (خذو الغايات واتركواالمبادى ) مى باشد. امثال و حكم ، ج 2، 723.  
54-  **((**آتش خدا، آتش افروخته اى كه بر قلبها زبانه مى كشد**))** (همزه / 6و7)  
55-  اشاره است به اين بيت از مولوى :

|  |
| --- |
| **((**پاى استدلاليان چوبين بود |

|  |
| --- |
| پاى چوبين سخت بى تمكين بود**))** |

56-  اشاره است به اين بيت از حافظ:

|  |
| --- |
| **((** من به سر منزل عنقانه به خود بردم راه |

|  |
| --- |
| قطع اين مرحله با مرغ سليمان كردم **))** |

57-  در بعضى از نسخ اين چنين ضبط شده است : **((**حيرت اندر حيرت آمد اين قصص / بيهشى خاصگان اندر اخص **))**. - مولوى  
58-  ص 9،پاورقى 1.  
59-  خرج اءبو عبدالله عليه السلام من المسجد و قد ضاعت دابته ، فقال لئن ردها الله على لاشكرن الله حق شكره قال : فمالبث ان اءتى بها، فقال : الحمدالله فقال له قائل : جعلت اءليس قلت لاءشكرن الله حق شكره ؟ فقال اءبوعبد الله عليه السلام : اءلم تسمعنى قلت الحمدلله **))** اصول كافى ، ج 2، ص 97، **((**كتاب الايمان و الكفر،**))** باب الشكر، حديث 18  
60-  عنى النبى (ص ) قال : لااله الاالله نصف الميزان والحمدالله يملاءه . بحارالانوار، ج 90، ص 210، **((**كتاب الذكر و الدعاء**))** **((**باب التحميد و انواع المحامد**))**، حديث 7.  
61-  قال (ص ): قول العبد: الحمدلله ، اءرجح فى ميزانه من سبع سماوات و سبع اءرضين .مستدرك الوسائل ، ج 5، ص 314، **((**كتاب الصلاة **))**، **((**ابواب الذكر**))** باب 20، حديث 26.  
62-  عن الرسول (ص ): لو اءن الله اءعطى الدنيا باءسرها، لعبد من عبيده ، فيقول العبد: الحمدلله ، لكان الذى اءتى به اءفضل مما اءعطى **))** مستدرك الوسائل ، ج 5، 314، **((**كتاب الصلاة **))**، **((**ابواب الذكر**))**، باب 20، حديث 25.  
63-  انشاءالدوائر، ص 28  
64-  **((**اوست خدايى كه جز او خدايى نيست داناى نهان و آشكار، اوست رحمان رحيم **))** (حشر / 22)  
65-  و فى كل شيئى له آية / تدل على انه واحد (در هر چيز خدا را آيتى است كه دلالت كند بر اين كه او يكتاست ) ديوان ابوالعتاهيه ، ص 104.  
66-  محمد بن ابراهيم شيرازى (979-1050 ه‍ ق ) ملقب به **((**صدرالدين **))** و **((**صدرالمتاءلهين **))** معروف به صدرا و ملاصدرا از بزرگان حكماى اسلامى است . وى بنيانگذار **((**حكمت متعاليه **))** است و صاحب آراى بديعى در فلسفه مى باشد مكتب فلسفى صدرالمتاءلهين پس از او بر ديگر مكاتب فلسفى برترى يافت و بيشتر حكماى اسلامى پس از او از پيروان مكتب او بشمار فلسفى او بنحو گسرتده مى باشد از آثار ديگر اوست : تفسيرالقرآن الكريم ، شرح اصول كافى ، مبداء و معاد، مفاتيح الغيب ، شواهد الربوبيه ، اسرارالآيات ، حاشيه بر شفا. وى از شاگردان محقق داماد، ميرفندرسكى و شيخ بهايى است ملامحسن فيض و عبدالرزاق لاهيجى (فياض ) از شاگردان معروف او هستند.  
67-  عبدالله بن عمر شيرازى (685 ه‍ ق ) مشهور به بيضاوى ، در فارس به دنيا آمد و مدتى قاضى بود و در تفسير داراى شهرت از آثار اوست : انوار التنزيل و اسرارالتاءويل يا تفسير بيضاوى ، طوامع الانوار لب اللباب .  
68-

|  |
| --- |
| **((**بار ديگر از ملك قربان شوم |

|  |
| --- |
| آنچه اندر وهم نايد آن شوم |

|  |
| --- |
| پس عدم گردم عدم چون ارغنون |

|  |
| --- |
| **((**گويدم كانه اليه راجعون **))**. مولوى |

69-  **((**اى فرزندم آدم ، من همه چيز را به تو و تو را براى خودم آفريدم **))**. علم اليقين ، ج 1 ص 381.  
70-  **((**تو را براى خود ساختم **))** (طه / 41)  
71-  **((**و من تو را برگزيدم **))** (طه / 41)  
72-  **((**همانا بازگشت آنان به سوى ماست **))** (غاشيه / 25)  
73-  **((**بازگشت آفريدگان به سوى شما و حسابرسى آنان با شماست ... خدا به سبب شما شما (خلقت را) آغاز كرد و به شما پايانش مى دهد**))** عيون اخبار الرضا. ج 2 ص 28، 27. من لايخضره الفقيه ، ج 2، ص 370 - 374، **((**باب مايجزى من القول عند زيارة جمع الائمه عند زيارة جمع الائمه عليهم السلام **))** حديث 2.  
74-  **((**همانا بازگشت آنان به سوى ماست ، آن گاه حسابشان بر عهده ماست **))** (غاشيه / 25،26)  
75-  ص 11، پاورقى 3.  
76-  محمد بن حسن طوسى معروف به **((**خواجه نصير**))** و **((**محقق طوسى **))** (597 - 672) از حكما و دانشمندان مشهور اسلام است در فلسفه و كلام و رياضيات و هياءت متبحر بوده است . علامه حلى ، قطب الدين شيرازى ، سيدعبدالكريم بن طاووس از شاگردان وى مى باشند، آثار ارزشمندى از او بجاى مانده است مانند: شرح اشارات ، تجريد، تحرير اقليدش ، تحرير مجسطى ، اخلاق ناصرى .  
77-  مصارع المصارع ، ص 141. شرح اشارات ، نمط هفتم ، فصل 16.  
78-

|  |
| --- |
| **((**مذهب عاشق زمذهبها جداست |

|  |
| --- |
| عاشقان را مذهب و ملت خداست **))** مولوى |

79-  آيت الله العظمى حاج شيخ عبدالكريم حائرى يزدى (1276 - 1355 ه‍ ق ) از فقيهان بزرگ و مراجع تقليد شيعه در قرن چهاردهم هجرى است وى پس از تحصيلات مقدماتى به نجف و سامرا سفر كرد و در آنجا از درس ‍ استادانى چون ميرزاى بزرگ شيرازى ، ميرزا محمد تقى شيرازى ، آخوند خراسانى ، سيد كاظم يزدى ، سيد محمد اصفهانى فشاركى بهره گرفت ، در سال 1332 ه‍ ق به اراك آمد و در سال 1340 ه‍ ق به قم مشرف گرديد و به اصرار بزرگان آن سامان و پس از استخاره در آن جا رحل اقامت افكند و حوزه علميه قم را تاءسيس كرد در حوزه درس ايشان عالمانى بزرگ تربيت شدند كه حضرت امام خمينى (ره ) در صدر آنان جاى دارند از آثار ايشان است : دررالفوائد در علم اصول ، الصلوة ، النكاح ، الرضاع ، المواريث در علم فقه .  
80-  وسائل الشيعه ، ج 4، ص 821، **((**كتاب الصلوة **))** **((**ابواب القرائة فى الصلوة **))** باب 74، حديث 1-3.  
81-  **((**ما از شما به او نزديكتريم **))** (واقعه / 85)  
82-  **((**ما از رگ گردن به او نزديكتريم **))** (ق / 16)  
83-  ص 5، پاورقى 1  
84-  ص 22، پاورقى 2.  
85-  **((**او را راست ملك آسمانها و زمين **))** (بقره / 107)  
86-  اگر با ريسمانى به سوى زمينهاى زيرين فرستاده شويد، به خدا فرود مى آييد**))** علم اليقين ، جلد 1، ص 54، با كمى اختلاف . مقدمه قيصرى ، فصل اول .  
87-  **((**هيچ جايى خالى از او نيست ، و هيچ جايى او را در خود نگيرد و به جايى نزديكتر از جاى ديگر نيست **))** اصول كافى ، ج 1، ص 125، **((**كتاب التوحيد**))** **((**باب الحركة و الانتقال **))**، حديث 3.  
88-  **((**و بدان كه هنگاميكه او در آسمان و دنياست همان گونه است كه بر عرش جاى دارد و همه چيز در برابر قدرت و مالكيت و احاطه او يكسان است **))**. منبع پيشين ، حديث 4.  
89-  امروز ملك از آن كيست ؟ از آن خداى يگانه قهار است **))** (غافر / 16)  
90-  گروهى در بهشت و گروهى در آتش اند**))** (شورى / 7)  
91-  ينابيع المودة ، ج 1، ص 68، الباب الرابع عشر، فى غزارة علمه عليه السلام . الاسفار الاربعة ، ج 7، ص 32.  
92-  **((**... پس هر كس در آسمانها و زمين است مدهوش شود جز آن كه پروردگار تو نخواهد**))** (زمر 68)  
93-  **((**من و قيامت همانند اين دو هستيم **))** بحارالانوار، ج 2، ص 39، **((**كتاب العلم **))** حديث 72.  
94-  **((**و بدان همان طور كه كيفر مى دهى جزا داده مى شوى **))**.  
95-  **((**و جز دشمنى چيزى نماند كيفرشان داديم آنچنان كه آنها جزا دادند**))** (فلما صرح اصبح الشر و اءمسى و هو عريان / ولم يبق سوى العدوان دناهم كما دانوا) شهل بن شيبان ، جامع الشواهد، **((**باب الفاء بعده اللام **))**، ص 216.  
96-  **((**روزهاى خدا را به يادشان آور**))** (ابراهيم / 2)  
97-  **((**از صبر و نماز يارى جوييد**))** (بقره / 45)  
98-  قال اءبوعبدالله عليه السلام : ان الشرك اءخفى من دبيب النمل و قال : منه تحويل الخاتم ليذكرالحاجة و شبه هذا معانى الاخبار، ص 379 **((**باب نوادر المعانى **))** حديث 1. بحارالانوار، ج 69 ص 96، **((**كتاب الايمان الكفر**))** **((**باب مساوى الاخلاق **))** حديث 9  
99-  ص 9،پاورقى 1.  
100-  **((**كمال توحيد عبارت است از نفى صفات از او**))** اصول كافى ، ج 1، ص 140، **((**كتاب التوحيد**))**، حديث 6.  
101-  وسائل الشيعه ، ج 5، ص 379، **((**كتاب الصلاة **))** **((**ابواب صلوة الجماعة **))** باب 4، حديث 2و 5.  
102-  **((**هيچ چيزى نيست ، مگر آن كه به حمد او تسبيح گويد، لكن شما تسبيح آنها را نمى فهميد**))** (اسراء/ 44)  
103-  **((**چنانچه گفته مى شود: حق مرا دادى پس به من نيكى كردى و به من نيكى كردى پس حقم را دادى **))**.  
104-  بحارالانوار، ج 89، ص 226، **((**كتاب القرآن **))** باب 29 حديث 3.محجة البيضاء ج 1 ص 338 عيوان اخبار الرضا، ج 1، ص 300 حديث 59، باب 28، حديث 59.  
105-  **((**اينك رسيدى (به من ) نام مرا ياد كن **))** علل الشرايع ، ص 315، از حديث **((**صلاة معراج **))**  
106-  جمله اى است كه بنا به روايت امام صادق عليه السلام بر كفن فرزند خود اسماعيل نوشت وسائل الشيعه ، **((**كتاب الطهاره **))** **((**ابواب التكفين **))** باب 29،  
107-  در كتاب علم اليقين ، ج 2 ص 967 نيز قريب به اين مضمون وارد شده است .  
108-  **((**شما را امت ميانه قرار داديم **))** (بقره / 143)  
109-  **((** قال ابوعبدالله عليه السلام : نحن الامة الوسطى و نحن شهداء الله على خلقه ... اصول كافى ، ج 1، ص 190 **((**كتاب الحجة **))** **((**باب فى اءن الائمة شهداءالله على خلقه **))** حديث 2.  
110-  **((**عن ابى جعفر عليه السلام ... الينا الغالى و بنا يلحق المقصر**))** تفسير عياشى ج 1، ص 82، حديث 111.  
111-  اسرار الشيعه و اطوارالطريقه و انوار الحقيقه ، ص 45 بحارالانوار، ج 84، ص 199 و 339،**((**كتاب الصلوة **))** باب 81، 82 حديث 6، 19  
112-  **((**هيچ بنده اى نيست جز آن كه ناصيه اش (زمام اختيارش )به دست خداست ، همانا پروردگار من بر راه است **))** (هود 56)  
113-  **((**به عدد نفسهاى آفريدگان به سوى خدا راههاست **))** حديث منسوب به پيامبر(ص ) است . جامع الاسرار و منبع الانوار، ص 8، 95، 121. وشرح لاهيجى برگلشن راز، ص 153 نقد النصوص ، ص 185، منهاج الطالبين ، ص 221، الاصول العشرة ، ص 31.ك  
114-  **((**... آن گاه او را به پست ترين جايگاههاى پست بازگردانديم **))** (تين /5)  
115-  **((**هر كه را بخواهد گمراه مى كند و هر كه را بخواهد هدايت مى كند**))** (نحل /93،فاطر/8)  
116-  قال اميرالمؤ منين عليه السلام فى القدر: الا ان القدر سر من سر الله و ستر من ستر الله . التوحيد، ص 383، **((**باب القضاء و القدر...**))** حديث 32.  
117-  كتاب اربعين (شرح اربعين حديث ) از آثار اخلاقى و عرفانى حضرت امام (س ) است . كه در محرم 1358 هجرى قمرى نگارش يافته است و چاپ اخير آن توسط مؤ سسه تنظيم و نشر آثار حضرت امام با تصحيح و تحقيق انتشار يافته است .  
118-  **((**ما آل محمد جمعيت ميانه هستيم ، پيشى گيرنده به ما نمى رسد و پيرو از ما پيشى نمى گيرد**))** اصول كافى ، ج 1، ص 101، **((**كتاب التوحيد**))** **((**باب النهى عنه الصفة **))** حديث 3  
119-  **((**بهترين اين امت جمعيت ميانه است دنباله رو به آن مى پيوندد و تندرو به سوى ايشان باز مى گردد.**))** لسان العرب ، ماده **((**نمط**))** و مجمع البحرين ذيل كلمه **((**نمط**))** از على عليه السلام قسمت اول آن را نقل كرده اند. و بحارالانوار، جت 6 ص 178، **((**كتاب العدل و المعاد**))** **((**باب مايعاين المؤ من و الكافر عند الموت **))**.  
120-  ان موسى (ع ) لما ساءل ربه ان ينظر اليه ، نودى من الملاء الا الاءعلى : ما للتراب و رب الاءرباب . مصباح الهداية ، تاءليف عزالدين كاشانى ، ص 210. و مرصادالعباد، ص 28 كلمات مكنونه ، ص 12. شرح گلشن راز، ص 746 و 759. اسرار الحكم ، ص 23.  
121-  ص 21، پاورقى 2  
122-  شيخ بهاءالدين محمد حسين عاملى ، معروف به شيخ بهايى (953 - 103 ه‍ ق ) استاد و يگانه دوران بوده است وى شيخ الاسلام اصفهان بود ملاصدار و ملامحمدتقى مجلسى از شاگردان وى بوده اند: از آثاراوست : جامع عباسى و حواشى بر قواعد شهيد در فقه ، اسطرلاب و تشريح الافلاك در هيئت ، مشرق الشمسين ، حبل المتين ، اربعين ، الفوائد الصمدية و اسرار البلاغة .  
123-  **((**اگر (بخواهيد) نعمتهاى خدا را شماره كنيد نتوانيد كرد91 ابراهيم / 34 نحل / 18)  
124-  (طه / 10، نمل / 7، قصص ، / 29)  
125-  ص 19، پاورقى 1.  
126-  بحارالانوار، ج 74، 21 **((**كتاب الروضة **))** **((**باب مواعظ الله تعالى **))**  
127-  بحارالانوار 89، ص 289، **((**كتاب القران **))** باب 29، احاديث 37 و 39.  
128-  ص 57، پاورقى 1  
129-  تفسير صافى ، ج 5، 273. ذيل آيه شريفه **((**عن النباءالعظيم **))**  
130-  **((**از پيامبر صلى الله عليه و آله روايت شده كه به جابربن عبدلله انصارى فرمود: اى جابر، آيا برترين سوره اى را كه خدا در كتابش نازل فرموده به تو بياموزم ؟ جابر عرض كرد:آرى پدر و مادرم فداى تو باد اى رسول خدا. آن را به من بياموز. پس رسول الله سوره **((**حمد**))** ام الكتاب را به او تعيم داد و فرمود اى جابر آيا آگاهت نسازم از اين سوره ؟ عرض كرد: چرا پدرو مادرم فداى تو باد رسول الهل از آن مرا با خبر ساز. فرمود: آن شفاى هر دردى است جز مرگ .تفسير عياشى ، ج 1 ص 34، **((**تفسير سوره حمد**))** حديث 9. تفسيرالبرهان ج 1 ص 42 تفسير مجمع البيان ، ج 1 ص 17 و 18.  
131-  مجمع البيان ، ج 1، ص 17  
132-  تفسير عياشى 1، ص 34، حديث مجمع البيان ، ج 1 ص 17و 18  
133-  سمعت ابا عبدلله (ع ) يقول : من لم تبراءه الحمدلم يبرئه الشيئى .تفسير عياشى ج 1، ص 35 حديث 10. بحارالانوار ج 89، ص 237 حديث 34 تفسير نورالثقلين ، ج 1 ص 4 حديث 7  
134-  نامه اى گرامى از سليمان به من رسيده است و در آن چنين (گفته ) است بسم الله الرحمن الرحيم **))** نمل 29 و 30  
135-  عيون اخبار الرضا ج 1، ص 301، **((**فى ما جاءعن الامام على بن موسى من الاخبار المتفرقه **))** حديث 60 بحارالانوار ج 89، ص 227 **((**كتاب القرآن **((**باب فضائل سورة الفاتحة و تفسرها**))** حديث 5.  
136-  عن ابى عبدالله عليه السلام قال : لو قراءت الحمد على ميت سبعين مرة ثم ردت فيه الروح ما كان ذلك عجبا اصول كافى ، ج 4 ص 623، **((**كتاب فضل القرآن **))** **((**باب فضل القرآن **))** حديث 16  
137-  قال رسول الله : ايما مسلم قراء فاتحة الكتاب اءعطى من الاءجر كانما قراءثلثى القرآن تفسير مجمع البيان ، ج 1، ص 17، جامع الاخبار، ص 49.بحارالانوار ج 89، ص 259 **((**كتاب القرآن **))** **((**باب فضائل سورة الفاتحة و تفسيرها،**))** حديث 52  
138-  عن اءبى بن كعب انه قال : قراءت على رسول الله (ص ) فاتحة الكتاب ، فقال : والذى نفسى بيده ما اءنزل الله فى التواراة لا فى الاءنجيل ولا فى الزبور ولا فى القرآن مثلها، هى ام الكتاب هى السبع المثانى ، و هى مقسومة بين الله و بين عبده و لعبده ماساءل . تفسير مجمع البيان ج 1، ص 17 بحارالانوار، ج 89 ص 259 **((**كتاب القران **))** **((**باب فضائل سورة الفاتحة ، حديث 52**))**  
139-  التفسير الكبير، 1، ص 184  
140-  ان ملكا نزل عليه قال : ان الله يبشرك بسورتين ، كم يعطهما نبيا قبلك : فاتحة الكتاب ، و خواتيم سورة البقرة و مستدرك الوسائل ، ج 4، ص 33، **((**كتاب الصلاة **))** **((**ابواب قراءة القرآن **))** باب 44 حديث 3  
141-  مجمع البيان ، ج 1، 18  
142-  محمد بن على بن محمد عربى (560 - 638 ق ) بزرگترين عارف قرن هفتم و از عارفان بزرگ قرون اسلامى است وى به **((**ابن عربى **))** **((**محيى الدين **))**، **((**شيخ اكبر**))** شهرت دارد. در آثارش مانند فتوحات مكيه آيات قرآن را به سبك عرفانى تفسير كرده است .  
143-  ملا عبدالرزاق بن جمال (جلال ) الدين كاشانى ، مكنى به **((**ابوالغنائم **))** و ملقب به **((**كمال الدين **))** از مشاهير عارفان قرن هشتم هجرى است مطالب تفسير وى را در اثر او به نام تاءويل الايات يا تاءويلات القرآن مى توان يافت .  
144-  سلطان محمدبن حيدر الجنابذى الخراسانى ، تفسير وى به نام بيان السعادة فى مقامات العبادة پر از مطالب رمزى همراه مباحث فلسفى مى باشد اين اثر وى در چهار مجلد در سال 1342 ه‍ ش در چاپخانه دانشگاه تهران به چاپ رسيده است .  
145-  طنطاوى بن جوهرى مصرى (1287 - 1358 ق ) از دانشمندان مصر و اساتيد دارالعلوم قاهره بوده است تفسير وى به نام الجواهر تفسيرالقرآن الكريم مى باشد وى در تفسيرش به بيان احكام مورد نياز مسلمانان و اخلاق پرداخته است ولى مهمترين ويژگى اين تفسير مباحث علمى آن است كه حدو 750 آيه از قرآن را با مطالب علوم طبيعى تطبيق كرده است .  
146-  سيد بن قطب بن ابراهيم ، متفكر اسلامى مصرى در قرن 14 هجرى ، نويسنده و مدرش عربى در مصر مى باشد وى عضو گروه **((**اخوان المسلمين **))** بوده و رياست روزنامه آن را به عهده داشته است سيد قطب توسط حكومت جمال عبدالناصر دستگير و زندانى و سپس اعدام گرديد. آثار متعددى در زمينه قرآن دارد مانند: التصوير الفنى فى القرآن ، مشاهد القيامة فى القرآن و تفسير فى ظلال القرآن كه در آن بيشتر به مباحث اجتماعى پرداخته است .  
147-  مجمع البيان فى تفسيرالقرآن ، تاءليف ابوعلى فضل بن حسن بن فضل طبرسى (472 - 578 يا 551) مفسر و فقيه بزرگ شيعه در قرن ششم هجرى است وى در تفسير گرانقدر خود به بحثهاى ادبى و قرائات و نقل اقوال مفسرين و بيان مراد آيات قرآن پرداخته است .  
148-  عن النبى (ص ): من فسر القرآن براءيه فليتبواء مقعده من النار. **((** هر كس قرآن را به راءى خود تفسير كند، جايگاه او در آتس است **))** تفسير صافى ، ج 1، ص 35، المدمة لخامسة .  
149-  عبارت بسم الله الرحمن الرحيم ، مركب از جار و مجرور (ب‍ - اسم ) و مضاف اليه (الله ) و توابع آن (رحمن ، رحيم ) است . طبق اساليب كلام عرب جار و مجرور براى تكميل جمله و اتمام معنا مى آيد و بايد به فعل يا كلمه اى ديگر تعلق گيرد، اين متعلق ممكن است اسم يا فعل ، مقدم يا مؤ خر و مخذوف يا مذكور باشد مفسرين در اين آيه بحثهاى مفصلى مطرح كرده اند؛ برخى متعلق مذكور را فعلى مؤ خر در تقدير گرفته اند مانند: بسم الله اقراء يا بسم الله اءتلو.(تفسير كشاف ) برخى آن را اسم مؤ خر گرفته اند: بسم الله اتبداء كل شى ء(تفسير فخر رازى ) و برخى فعل مقدم : ابداء يا اقراء يا قولوا بسم الله (تفسير تبيان ). بعضى از متحققين نيز متعلق آن را معنايى كه از مجموع آيات سوره بعد حاصل مى شود دانسته اند باسمك اءظهرلك العبودية .  
150-  پيامبر(ص ) فرموده اند: ما عبدناك عبادتك و ما عرفناك حق معرفتك **((**ما آنگونه كه شايسته عبادت تو است تو را عبادت نكرده ايم و آنگونه كه شايسته معرفت تو است تو را نشناخته ايم **))** مرآة العقول ، ج 8، ص 146، **((**كتاب الايمان والكفر**))** **((**باب الشكر**))** شرح حديث 1.  
151-  اشاره به امام به اشكالات و دلايل حكماى الهى بر رد فضاى نامتناهى است . شرح الاشارات و التنبيهات ، ج 3، نمط اول شرح منظومه ، غررفى اثبات تناهى الابعاد .شرح مختصر منظومه ، شهيد مطهرى ، ج 2، ص 227.  
152-  ص 63، پاورقى 2.  
153-  تفسير كشاف ، ج 2، ص 451 ذيل آيه 44 اسراء تفسير كبير فخر رازى ج 20، ص 219 ذيل آيه فوق  
154-  بحارالانوار، ج 61، ص 27، **((**كتاب السماء والعالم **))** **((**باب عموم احوال الحيوان و اصنافها**))** حديث 8.  
155-  ص 5، پاورقى 1.  
156-  **((**خداوند آسمانها را روشن مى سازد**))**  
157-  هر چه در آسمانها و زمين است او را تسبيح مى كنند. (حشر/ 24)  
158-  **((**من **))** براى صاحبان عقل مى آيد و **((**ما**))** براى تمام اشيا و در آيه مباركه **((**ما**))** آمده است كه دلالت بر تسبيح همه موجودات دارد نه فقط موجوداتى كه داراى عقل و انديشه هستند.  
159-  (اى رسول )چون تو تو تير افكندى نه تو بلكه خدا تير افكند**))** (انفال / 17)  
160-  ان الذين يبابعونك انما يبايعون الله (فتح / 10)  
161-  على عليه السلام در ضمن مواعظ خود به نوف بكالى مى فرمايد: اجتنب الغيبة فانها ادام كلاب النار **((**از غيبت دورى كن زيرا كه آن نانخورش سگ هاى آتش است **))** وسائل الشيعة ج 8، ص 599، **((**ابواب احكام العشرة **))** باب 152، حديث 13. و اربعين ، امام خمينى ، حديث 19.  
162-  يعنى يك بار بلعيدن انجام نمى پذيرد و پايان كند، بلكه دائما بلعيدن تكرار مى شود.  
163-  اشاره به مسئله تجسم اعمال و صفات و ملكات انسانى است كه در عوالم برزخ و قيامت بروز مى كند براى اطلاع بيشتر شواهد الربوبية صدرالمتاءلهين ، ص 329، **((**الشاهد الثالث **))** **((**الاشراق السابق **))** اربعين ، امام خمينى ، شرح احاديث 1، 4، 7، 19، 27.  
164-  بحارالانوار، ج 2، ص 32 **((**كتاب العلم **))** باب 9،حديث 22 از رسولخدا(ص ) غررالحكم و دررالكلم ، ج 5، ص 194، حديث شماره 7946، از على عليه السلام  
165-  ص 146 پاورقى 1  
166-  **((**حيثيت **))** خصوصيتى است كه در شى ء مورد بررسى و مطالعه لحاظ مى گردد، مثلا ماهيت انسان را از آن حيث كه تحت عنوان كلى حيوان است در نظر مى گيريم وقتى **((**تمام حيثيت **))** مراد است كه از همه جهات و... در نظر گرفته شود نه خصوصيت و جهتى غير از خصوصيات و جهات ديگر.  
167-  ص 18، پاورقى 1  
168-  اقوال در پيرامون **((**بسم الله الرحمن الرحيم **))** مختلف است ، مهمترين آنها چنين است :  
1 - گروهى معتقدند كه اين نه آيه اى از سوره حمد است و نه هيچيك از ديگر سوره هاى قرآن .  
2 - عده اى قائلند آيه اى از اول سوره حمد و ديگر سوره هاست ، و هر كس آن را ترك كند 113، آيه از قرآن را رها كرده است .  
3 - دسته سوم آن را آيه اول سوره حمد مى دانند ولى جزء ديگر سوره ها نمى شناسند.  
4 - عده اى هم آن را آيه اول سوره حمد مى دانند و در ديگر سوره ها آن را جزء آيه اول مى شمرند بدين معنا كه بسم الله الرحمن الرحيم با عبارت پس از خود يك آيه مى شو الخلاف ، ج 1، ص 102، **((**كتاب الصلاة **))** ص 40 به بعد. تفسير كشاف ، ج 1، ص 24، و 25، تفسير تبيان ، ج 1 تفسير كبير ج 1 ص 25، تفسير الميزان ، ج 1، ص 17 و 18.  
169-  اسمى كه با الف و لام جنس همراه شود گاه صرف ماهيت و حقيقت را مى فهماند مانند كلمه **((**الحمد**))** در آيه **((**الحمدالله ...**))** كه بنابر يكى از اقوال ، به طبيعت و حقيقت حمد اشاره دارد، و گاه ماهيت را از اين نظر كه در ضمن افرادى متحقق است مى فهماند، البته در ضمن تمامى افراد و نه بعضى از آنها، مانند، **((**الانسان لفى خسر**))** اين جا مراد اين نيست كه ماهيت انسانى يا برخى از افراد در خسران هستند، بلكه منظور آن است كه افراد انسان همگى زيانكارند و مراد از استغراق نيز همين نحو شمول و فراگيرى است .  
170-  ص 9پاورقى 1.  
171-  ابن فنارى در تعريف وجود مطلق مى گويد: **((**وجود محض كه عارى از هرگونه كثرت و تركيب ، صفت و نعت ، اسم و رسم ، حكم و نسبت است ، نه كلى است و نه جزيى ، نه خاص است و نه عام ، بكله مطلق از همه قيود حقى قيد اطلاق ، زيرا محض به معنى خالص از هر چيزى است و اين وجود خالص و مبراست از هر اعتبارى و قيدى **))** و وجود متعين ، وجود مقيد است و داراى حد لذا هر حمدى كه از ما صادر شود چون وجود مقيد و محدود هستيم ، و معرفت ما نيز از حق ، معرفت به مظاهر حق (وجودهاى متعين و محدود) نه خود حق (وجود مطلق ) مى باشد، همه حمدها براى وجود متعين واقع مى شود نه وجود مطلق .  
172-  ص 16، پاورقى 2.  
173-  ص 17، پاورقى 4.  
174-  **((**هر كه هجرت كنا به سوى خدا و پيغمبر او از خانه خويش درآيد، آن گاه مرگ او فرا رسد پاداش و اجر وى بر خداست .**))** (نساء/ 100)  
175-  كلمات مكنونه ، ص 138.  
176-  اسرارالشريعة و اطوارالطريقة و انوارالحقيقة ، ص 177.  
177-  تمام بيت مولوى چنين است :

|  |
| --- |
| مادر بتها بت نفس شماست |

|  |
| --- |
| زانكه آن بت مادر وين بت اژدهاست . |

178-  اشاره به حديث پيغمبر خدا(ص ) است كه در استقبال مجاهدين بيان فرمودند: مرحبا بقوم قضواالجهاد الاءصغر و بقى عليهم الجهاد الاءكبر فقيل : يا رسول الله ماالجهادالاءكبر؟ قال : جهاد النفس . **((**آفرين باد بر گروهى كه جهاد كوچكتر را به جاى آوردند و جهاد بزرگتر براى آن ها باقى مانده است گفته شد؛ اى فرستاده خدا جهاد بزرگتر چيست ؟ فرمودن جهاد نفس .**))** فروع كافى ، ج 5، ص 12 **((**كتاب الجهاد**))** **((**باب وجوه الجهاد**))** حديث 3.  
179-  بحارالانوار، ج 39(ص )1-2، **((**تاريخ اميرالمؤ منين ،**))** باب 70، حديث 1 السيرة الحلبية ، ج 2، ص 642، المستدرك ، ج 3، ص 32.  
180-  عن ابى عبدالله عليه السلام قال : قال رسول الله (ص ) اءفضل الناس من عشق البادة فعانقها و اءحبها بقلبه و با شرها بجسده و تفرع لها، فهو لايبالى على ما اءصبح من الدنيا على عسر اءم على يسر . **((**امام صادق عليه السلام فرمود كه آن دست به گردن شو و آن را با قلبش دوست بدار و با تن خود انجام دهد و براى آن از (امور ديگر) فارغ شود چنين شخصى باكى ندارد كه زندگانى دنيايش به سختى يا به آسانى گذرد**))** اصول كافى ، ج 3، ص 131، **((**كتاب الايمان و الكفر**))** **((**باب العبادة **))** حديث 3.  
181-  **((**همانا دوزخ فراگير كافران است **))** (توبه / 49)  
182-  ملكوت در اصطلاح به عالم ارواح و عالم غيب و عالم معنى گفته مى شود به عبارت ديگر در سلسله مراتب عوالم وجود پايين ترين عوالم را عالم طبيعت (ملك ، ظاهر) مى نامند و مرتبه بعدى و باطن آن را عالم ملكوت مى گويند كه عالم ارواح و غيب و معنى است .  
183-  **((**آنچه نزد شماست فانى و نابود مى شود و آنچه نزد خداست ماندنى است **))** (نحل / 96)  
184-  نهج البلاغة ، نامه 45.  
185-  نهج البلاغة ، ص 1138، حكمت 126.  
186-  ص 19، پاورقى 1.  
187-  ص 19، پاورقى 4.  
188-  **((**خداوند است كه هنگام مرگ ، ارواح خلق را مى گيرد**))** (زمر/42)  
189-  **((**و هنگامى كه تيرانداختى تو نينداختى **))** (انفال /17)  
190-  تجلى ظهورى بر دو نوع است : عام و خاص ، عام را تجلى رحمانى نامند و عبارت است از افاضه وجود بر تمامى موجودات كه در اين تجلى همه موجودات مساويند، و تجلى خاص را تجلى رحيمى گويند و عبارت است از فيضان كمالات وجود بر موجودات و افاضه كمالات معنويه بر مؤ منان و صديقان . امام خمينى (س ) در شرح دعاى سحر مى فرمايند: **((**رحمت رحمانيت مقام بسط وجود است و رحمت مقام بسط كمال وجود است به رحمت رحمانيت وجود ظهور پيدا مى كند و به رحمت رحيميت هر وجود به كمال معنوى و هدايت باطنى مى رسد**))**.  
و همچنين رحمان و رحيم ذاتى و فعلى خواهند بود، قيصرى در فصل دوم مقدمه شرح فصوص گويد: هرگاه حقيقت وجود با تعينى از تعينات صفات كماليه اخذ شود اسم ذاتى است و اگر همين حقيقت وجود با تجلى خاصى از تجليات الهيه اخذ شود اسم فعلى است **))** امام خمينى در شرح دعاى سحر مى فرمايند: **((**رحمانيت و رحيميت يا فعلى است يا ذاتى ، خداوند تعالى داراى رحمت رحمانيت و رحيميت ذاتى است و آن تجلى ذات است بر ذات ظهور صفات و اسماء او و لوازم آنها از اعيان ثابته به ظهور علمى و كشف تفصيلى در عين علم اجمالى در حضرت واحديت است همچنان كه داراى رحمت رحمانيت و رحيميت فعلى است و آن تجلى ذات است در لباس افعال به گسترش فيض ‍ و كمال آن بر اعيان و اظهار آنها مطلق غايت كامله و نظام اتم **))** بنابراين در احتمال اول رحمان و رحيم تجلى فعلى مى شود و در احمال رحمانيت و رحيميت ذاتى مى گردد.  
191-  فلسفه اعلى ، حكمت متعاليه است كه صدرالمتاءلهين آن را بنيان گذاشته است .  
192-  قال النبى (ص ): ان للقرآن ظهرا و بطنا و لبطنه بطن الى سبعة اءبطن . **((**همانا براى قرآن ظاهر و باطنى است و براى باطن هم تا هفت بطن است **))** تفسير صافى ، ج 1، ص 31، مقدمه چهارم . و احاديث 1 و 2 و 8 و 10 همين مقدمه .  
193-  **((**آيا در آفرينش شتر نمى نگرند كه چگونه آفريده شده است **))** (غايشه / 17)  
194-  **((**پروردگارا سينه من بگشاى و كار مرا آسان گردان و گره از زبان من باز كن **))** (طه / 25 - 27)  
195-  ولما جاء موسى لميقاتنا و كلمه ربه قال رب ارنى انظر اليك ، قال : لن ترانى ولكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف ترينى فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا و خر موسى صعقا فلما سبحانك تبت اليك و اءنا اول المؤ منين . **((**و چون موسى به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت ، موسى عرض كرد: پرودرگارا خودت را به من بنما كه تو را اگر به جاى خويش برقرار ماند پس مرا توانى ديد، و همين كه پروردگارش بر آن كوه جلوه كرد آن را متلاشى و هموار كرد و موسى بيهوش افتاد و چون به خود آمد گفت : منزهى تو، سوى تو باز مى گرددم كه من مؤ من نخستينم **))** (اعراف / 143)  
196-  تمام بيت اين است :

|  |
| --- |
| من گنگ خواب ديده عالم تمام كر |

|  |
| --- |
| من عاجزم زگفتن و خلق از شنيدنش |

197-  زيد شحام گويد كه قتاده بن دعامة خدمت امام باقر عليه السلام رسيد حضرت به او فرمودند: آيا تو فقيه اهل بصره هستى ؟ قتاده عرض كرد: چنين گمان مى كنند. سپس حضرت فرمود: خبردار شده ام كه تو قرآن تفسير مى كنى ؟ قتاده جواب داد: آرى حضرت فرمودند: آيا قرآن را از روى علم و آگاهى تفسير مى كنى يا بر پايه جهل و نادانى ؟ گفتگوى آنان ادامه پيدا كرد تا آن جا كه حضرت فرمودند: ويحك يا قتادة انما يعرف القرآن من خوطب به . **((**واى بر تو اى قتاده ، جز اين نيست كه قرآن را فقط آن كسى كه مورد خطاب آن قرار گرفته مى شناسد**))** بحارالانوار ج 46، ص 349، **((**تاريخ الامام محمد الباقر**))** باب 20، حديث 2.  
198-  تمام آيات : وانه لتنزيل رب العالمين نزل به الروح الامين على قلبك لتكون من المنذرين . **((**و اين قرآن نازل شده از پروردگار جهانيان است ، آن را روح الامين بر قلب تو نازل كرده تا از بيم دهندگان باشى **))** (شعراء/ 192 - 194)  
199-  **((**اين (قرآن ) را در شب قدر نازل كرديم **))** (قدر/1)  
200-  **((**همانا من خدايم **))** (طه / 14)  
201-  الجامع الصغير، ج 2، ص 144، بدون كلمه **((**مثل **))**  
202-  تمام بيت شيخ بهايى چنين است :

|  |
| --- |
| علم رسمى سربه سر قيل است و قال |

|  |
| --- |
| نه از او كيفيتى حاصل و نه حال |

203-  قال النبيب (ص ): ان لله سبعين اءلف حجاب من نور و ظلمة . **((**پيامبر فرمود: همانا براى خداوند هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت است **))** مرصاد العباد ص 171، بحارالانوار، ج 55، ص 45، **((**كتاب السماء و العالم **))** باب 5، ذيل حديث 13  
204-  اقتباس از اين بيت مولوى در **((**مثنوى **))** است :

|  |
| --- |
| ماعمهابيهم هستى ها نما |

|  |
| --- |
| تو وجود مطلق و هستى ما |

205-  دعاى عرفه حضرت سيدالشهداء، عليه السلام ، اقبال الاعمال ، ص 349  
206-  (سباء/46)  
207-  عن ابى عبدالله عليه السلام قال : راءس كل خطيئة حب الدنيا، اصول كافى ج 4، ص 2 **((**كتاب الايمان و الكفر**))** **((**باب حب الدنيا و الحرص عليها**))** حديث 1، اصول كافى ج 3، ص 197، **((**كتاب الايمان و الكفر**))** **((**باب ذم الدنيا و الزهد فيها**))** حديث 11، بحارالانوار، ج 7، ص 1 و ج 74، ص 178.  
208-  در نوار **((**پاك **))** شنيده مى شود  
209-  **((**گاه دلم را كدورتى مى پوشاند و من به راستى هر روز هفتاد بار از خداوند درخواست آمرزش مى كنم .**))** مستدرك الوسائل ، ج 5، ص 320 **((**كتاب الصلاة **))** **((**ابواب الذكر**))** **((**باب 22**))**، حديث 2  
210-  اقبال الاعمال ، اعمال ماه شعبان ، ص 685، مصباح المتهجد و سلاح المتعبد ص 374، بحارالانوار، ج 91، ص 97-99**((**كتاب الذكر و الدعاء**))** باب 32، حديث 12.  
211-  قال : ان اءعربيا قام يوم الجمل الى اءميرالمؤ منين عليه السلام قال : يا اميرالمؤ منى اءتقول : ان الله واحد؟ قال : فحمل الناس عليه ، قالوا: يا اءعرابى اءماترى فيه اميرالمؤ منين من تقسم القلب ، فقال اميرالمؤ منين عليه السلام : دعوه فان الذى يريده الاءعرابى هوالذى نريده من القوم . **((**شرح بن هانى نقل مى كند كه در روز وقوع جنگ جمل يك عرب بيابان نشين در برابر اميرالمؤ منين عليه السلام ايستاد و گفت : آيا مى گويى خداوند يكى است ؟ در اين حال مردم به او هجوم آوردند و گفتند: اى مرد مگر نمى بينى اميرالمؤ منين پريشان خاطر است ؟ آن گاه اميرالمؤ منين فرمود: او را رها كنيد، آنچه اين عرب صحرانشين از ما مى خواهد، همان است كه ما از اين مردم مى خواهيد**))** توحيد، شيخ صدوق ، ص 83، **((**باب معنى الواحد و التوحيد و الموحد**))** حديث 3  
212-  سيد احمد پسر حاجى ميرقاسم (1296- 1324 ه‍ق ) مورخ و زبانشناس معاصر كه با تصوف و عرفان سخت مخالف بود او با برخى از عقايد و معارف دينى مخالفت مى كرد و آنها را از دين نيم دانست وى از به كار بردن لغات عربى دورى مى جسب و در برابر آن ها لغت و اصطلاحات و تركيباتى از ريشه فارسى ساخته بود و خود آنها را به كار مى برد از آثار اوست : تاريخ مشروطيت ، تاريخ هجده ، ساله آذربايجان ، بهاييگرى ، شيعه گرى ، ورجاوند بنياد.  
213-  **((**بگو اگر دعايتان نباشد، پروردگار من اعتنايى به شما ندارد**))** (فرقان / 77)  
214-  **((**مرا بخوانيد تا شما را اجابت كنم **))** (غافر/ 60)  
215-  **((**او اول و آخر و پيدا و نهان هست **))** (حديد/ 3)  
216-  **((**من نقطه زير حرف با هستم **))** مشارق انواراليقين فى اءسرار اميرالمؤ منين ، ص 21  
217-  **((**اوست خدايى كه جزا و خدايى نيست ، داناى غيب و شهود است و او رحمان و رحيم است . اوست خدايى كه جز او خدايى نيست ، بدانيد كه او پادشاه پاك ، بى خلل ، ايمنى بخش ، مراقب ، نيرومند، مقتدر، عظيم است . خداى يكتا از آنچه با او شريك مى سازند منزه است ، وى خداى آفريننده ، موجد، صورتگر است ...**))**  
218-  صرف الوجود مفهوم وجود است با قطع نظر از اين كه بر ماهيتى عارض شود، در مقابل وجود خاص و وجود مقيد. و به عبارت ديگر صرف از هر چيزى ، خود آن چيز است بدون هرگونه صفت و قيدى كه به آن خصوصيت و ويژگى بدهد.  
219-  مصرع دوم اين بيت مولوى است :

|  |
| --- |
| ما عدمهاييم هستى ها نما |

|  |
| --- |
| تو وجود مطلق و هستى ما |

220-  **((**صرف وجود، همه چيز است و هيچ يك از آنها نيست **))** الاسفارالاربقه ، ج 6، ص 110 - 118، **((**سفر سوم **))** **((**موقف اول **))** فصل 12.  
221-  **((**بگو خدا را بخوانيد يا رحمان را بخوانيد، هر كدام را بخوانيد نامهاى نيكو از اوست **))** (اسراء/ 110)  
222-  گوينده سخن ابوسعيد ابوالخير بود. نامه دانشوران ناصرى ، ج 3، ص 187  
223-  **((**در خانه جز او كسى نيست **))** برگرفته از اين بيت شيخ بهايى :

|  |
| --- |
| خوانده در گوش او در و ديوار |

|  |
| --- |
| ليس فى الدار غيره ديار |

امثال و حكم ، ج 3، ص 1374.  
224-  **((**تا قلب من به آن آرام گيرد**))** (بقره / 260) و براى اطلاع از مقام اطمينان آداب الصلاء، امام خمينى (س )، ص 16-19. شرح منازل السائرين ، ص 254-255، **((**قسم دهم **))** باب التحقيق .  
225-  (طه /9)  
226-  اشاره است به روايت امام صادق عليه السلام كه مى فرمايد: ان اءمرنا سر فى سر و سر مستسر و سر لايفيد الاسر على سر و سر مقنع بسر . **((**همانا امر ما سر در سر است سر بسيار پنهان و سرى كه جز سر بهره ندهد و سرى بر روى سرى و سر پوشيده به سر**))** بصائر الدرجات 1، ص 48.  
227-  اقتباس از اين بيت مولوى در مثنوى است :

|  |
| --- |
| بار ديگر از ملك پران شوم |

|  |
| --- |
| آنچه در وهم نايد آن شوم . |

228-  ص 17 , پاورقي 4·  
229-  حسين بن عبدالله بن سينا( حوالى 37 - 427 يا 428 ق ) مشهور به **((**ابوعلى سينا**))** و **((**شيخ الرئيس **))** از بزرگان حكماى اسلامى است كه به تمامى علوم زمان خود آشنا و مسلط بوده است . كتابهاى فراوانى در زمينه هاى مختلف تاءليف كرده است ، مانند: الاشارات و التنبيهات ، الشفاء، النجاة من الغرق فى بحر الضلالات ، المبداء و المعاد، القانون .  
230-  شرح الاشارات والتنبيهات ، نمط دهم ، ج 3، ص 418.  
231-  ص 139، پاورقى 1.  
232-  تمام بيت حافظ اين است :

|  |
| --- |
| نقد صوفى نه همه صافى و بى غش باشد |

|  |
| --- |
| اى بسا خرقه كه مستوجب آتشباشد |

233-  **((**و او با شما است هر كجا باشيد**))** (حديد/ 4)  
234-  ص 53، پاورقى 1.  
235-  مصرع اول اين بيت مولوى است :

|  |
| --- |
| چون كه بى رنگى اسير رنگ شد |

|  |
| --- |
| موسى اى با موسى اى در جنگ شد. |

236-  تمام بيت حافظ اين است :

|  |
| --- |
| غلام همت آنم كه در زير چرخ كبود |

|  |
| --- |
| از آنچه رنگ تعلق پذيرد آزاد است . |

237-  **((**خدايا كمال بريدگى از خلق به سوى خودت را به من ببخش ، و ديده دلمان را با روشنايى نگاهش به سوى تو، نورانى فرما، تا جايى كه ديدگان دلها پرده هاى نور را ديده و به معدن تو رسد، و روانهايمان به عز قدس تعلق يابند**))** اقبال الاعمال ، ص 687. مصباح المجتهد و سلاح المتعبد، ص 374.  
238-  **((**خدايا من را از آنان قرار ده كه صدايشان زدى پس اجابت كردند، و به ايشان نظر كردى پس در برابر جلال تو مدهوش گشتند**))**.  
239-  سمعت اءميرالمؤ منين عليه السلام : اءنا عين الله و اءنا يدالله و اءنا جنب الله و اءنا باب الله . هاشم بن ابى عماره گويد: **((**از اميرالمؤ منين شنيدم كه مى فرمود: منم چشم خدات منم دست خدا، منم جنب خدا، منم درب خدا،**))** اصول كافى ، ج 1، ص 199، **((**كتاب التوحيد**))**، **((**باب نوادر**))** حديث 8.  
240-  قال ابوعبدالله عليه السلام ... و هو تقع فى يد الرب تبارك و تعالى قبل اءن تقع فى يد العبد **((**صدقه در دست پروردگار تبارك و تعالى قرار مى گيرد پيش از آن كه در دست بنده قرار گيرد**))** فروع كافى ، ج 4، ص 3، **((**كتاب الزكاة **))** **((**باب صدقة الليل **))**، حديث 3،  
241-  حضرت امام (س ) با دست خود را بالا قرار دادن به اين حالت اشاره مى كنند.  
242-  **((**فرقى بين تو و آنها (نشانه هاى تو) نيست مگر آن كه آنان بندگان و آفريدگان تو هستند و اداره امور آنها به دست توست **))** (اقبال الاعمال ، ص 646، **((**دعاهاى هر روز ماه رجب **))**  
243-  اصول كافى ، ج 1، ص 93،**((**كتاب التوحيد**))** **((**باب النسبة **))** حديث 3  
244-  شيخ محمد بهارى (متوفى 1325 ق ) اهل بهار همدان و از سرآمد شاگردان عارف بزرگ ملاحسينقلى همدانى است  
245-  امام باقر عليه السلام ميفرمايند:... و لعل النمل الصغار تتوهم اءن لله زبانيتين فانهما كمالها، و تتصور اءن عدمها نقصان لمن لايكونان له **((**و چنين گمان كند مورچه كوچك كه براى خدا دو شاخك است و اين دو كمال است و تصور مى كند هركس آن دو را نداشه باشد براى او نقص است **))** المحجة البيضاء، ج 1، ص 219 - 220  
246-  (مورچه اى گفت :) **((**اى موران همه به خانه هاى خود درآييد، مبادا سليمان و سپاهش ندانسته شما را پايمال كنند، پس خنده كننده اى از سخن مور لبنخند زد**))**(نمل / 18 - 19  
247-  **((**من به چيزى كه تو آگاه نشدى خبر يافتم **))** (نمل / 22)  
248-  (من آن را براى تو مى آوردم ) **((**پيش از آن كه چشمت را بهم بزنى **))** (نمل / 40)  
249-  ميرزا على اكبر يزدى (متوفاى 1344 ه‍ق ) از شاگردان حوزه فلسفه و عرفان تهران بود، در اواخر عمر در قم اقامت گزيده و به تدريس فلسفه پرداخت در رياضيات تبحر فراوان داشت ، حضرت امام خمينى نيز مدتى از درس او بهره گرفته اند.  
250-  آيت الله سيد محمد تقى خوانسارى (1305 - 1371 ه‍ ق ) تحصيلات خود را در خوانسار و نجف و قم به انجام رسانيد وى از مراجع شيعه و اساطيد حوزه علميه قم پس از مرحوم حاج شيخ عبدالكريم حايرى بشمار مى رود. وى در جنگ عراق عليه انگليس شركت كرد و در پايان نبرد دستگير و تبعيد شد.  
251-  ميرزا محمد تقى اشراقى (1313 - 1368 ه‍ ق ) فرزند مرحوم عالم بزرگ ميرزا محمد ارباب بود، از پدر و شيخ ابوالقاسم كبير قمى و آية الله حايرى استفاده كرد و به مرتبه اجتهاد رسيد وى در خطابه كم نظير و فوق العاده بود تفسير سوره يوسف و تفسير **((**ن و القلم **))** از آثار مطبوع اوست .  
252-  آيت الله سيد احمد خوانسارى (1309 - 1405 ه‍ق ) از مراجع تقليد پس از مرحوم آيت الله بروجردى مى باشد، وى در خوانسار و نجف و قم تحصيل كرده است و با درخواست مردم تهران و فرمان مرحوم آيت الله بروجردى در تهران اقامت گزيد و به تدريس و ارشاد پرداخت از آثار اوست : جامع المدارك فى شرح مختصرالنافع .  
253-  ميرزا محمد على فرزند محمد جواد حسين آبادى اصفهانى شاه آبادى (1292 - 1369 ه‍ق ) فقيه ، اصولى ، عارف و فيلسوف برجسته قرن به پايان برد ابتدا در سامرا و سپس در قم و تهران به تدريس پرداخت و در بين سالهاى 1347 - 1354 ق حضرت امام خمينى (س ) از درس عرفان و اخلاق ايشان بهره برد از آثار اوست : شذرات المعارف ، الانسان و الفطره ، القرآن و العترة ، الايمان و الرجعة ، منازل السالكين ، حاشيه بر كفاية .  
254-  بحارالانوار، ج 23، ص 117  
255-  من لا يحضره الفقيه ، ج 2، ص 370 - 375، **((**باب ما يجزى من القول عند زيارة جميع الائمة عليهم السلام حديث 2  
256-  (نجم /9)  
257-  بحارالانوار، ج 26، ص 6، **((**كتاب الامامة **))** **((**باب نادر فى معرفتهم صلوات الله عليهم بالنوارانية **))** حديث 1  
258-  ص 57، پاورقى 1  
259-  در بحار الانوار، ج 16، ص 118، **((**تاريخ نبينا**))** باب 6، حديث 44 از پيامبر(ص ) روايت شده است : **((**نحن الاخرون السابقون **))**.  
260-  (روم / 20)  
261-  (انعام / 59)  
262-  مستدرك الوسائل ، ج 4، ص 158، **((**كتاب الصلاة **))** **((**ابواب القراءة فى الصلاة **))** باب 1، حديث 5 و 8 و وسائل الشيعه ، ج 4، ص 732، **((**كتاب الصلوة 8 **((**ابواب القراءة فى الصلوة **))** باب 1، حديث 1  
263-  ص 57، پاورقى 1.  
264-  ميرزا جواد بن ميرزا شفيع ملكى تبريزى (1343 ق ) فقيه و عالم بزرگ اخلاق ، ساليانى در نجف اشرف از عارف مشهور ملاحسينقلى همدانى درس سلوك و اخلاق فرا گرفت و فقه و اصول را در محضر حاج آقا رضا همدانى و ديگران آموخت ، در سال 1320 ق به ايران بازگشت و در قم ساكن گرديد از آثار اوست : اسرارالصلاة ، المراقبات ، رساله لقاءالله .  
265-  اسرارالصلاة ، ص 230.  
266-  ص 3، پاورقى 1  
267-  ص 23، پاورقى 4  
268-  ص 23، پاورقى 3  
269-  ص 23، پاورقى 5.  
270-  داوود بن محمود قيصرى (751 ه‍ ق ) از بزرگان عرفان و تصوف مى باشد شرح وى بر فصوص يكى از مهمترين شرح هاى فصوص الحكم است از آثار ديگر او مى توان نهاية البيان فى دراية الزمان ، تحقيق ماءالحياة و شرح تائيه ابن فارض را نام برد.  
271-  شرح فصوص ، ص 20 - 26  
272-  اقبال الاعمال ، ص 707، **((**دعاى كميل در نيمه ماه شعبان **))**  
273-  صحيح مسلم ، ج 2، ص 596، **((**كتاب التوبة **))** باب 4، حديث 19  
274-  اسرار الصلواة ، 218  
275-  (اسراء/ 110)  
276-  (اسراء/ 1 - 2)  
277-  (بقره / 163).  
278-  **((**اى خردمندان ، در قصاص براى شما زندگانى است **))** (بقره / 179)  
279-  **((**و رحمت من همه موجودات را فراگرفته اس **))** (اعراف / 156)  
280-  **((**گويند) پروردگارا علم و رحمت تو همه عالم را فرا گرفته است **))** (غافر / 7)  
281-  ص 3، پاورقى 1  
282-  **((**همانا پيامبرى از خودتان براى شما آمد كه سنگين است بر او گمراهى شما و (در نجات شما) حريص است و به مؤ منان مهربان و دلسوز است **))** (توبه / 128)  
283-  **((**اى رسول ما) نزديك است جان خود را از دست دهى از اين كه آنها ايمان نمى آورند**))** (شعراء/ 3)  
284-  **((**اى رسول ما) نزديك است جان خود را از غم و اندوه ايمان نياوردن آن ها به اين قرآن از دست بدهى **))** (كهف / 6)  
285-  ص 16، پاورقى 2.  
286-  **((**و نوح عرض كرد: خدايا، هيچيك از كافران را در روى زمين زنده مگذار، آخر آن ها را باقى گذارى بندگانت را گمراه ميكنند و فرزندى جز فاجز و كافر به دنيا نمى آورند**))**. (نوح / 26 و 27).  
287-  (غافر / 16)  
288-  بحارالانوار، ج 6، ص 326، و 328، 329، **((**كتاب العدل و المعاد**))** باب نفخ الصور و فناءالدنيا**))** احاديث 3 و 7 و 14.  
289-  (انبياء/ 104)  
290-  (فجر / 27)  
291-  (اعراف / 29)  
292-  **((**رو به سوى كسى كردم كه آسمان و زمين را آفريد، در حاليكه ميانه رو و مسلمان هستم و از مشركان نيستم .**))** (انعام / 79)  
293-  اشاره است به آيه 18 از سوره حشر: يا ايهاالذين امنوا اتقوالله ولتنظر نفس ما قدمت لغد واتقوالله ان الله خبير بما تعملون (اى مؤ منان خدا ترس شويد و هر كس بنگرد تا چه عملى براى فرداى خود پيش مى فرستد و از خدا بترسيد همانا او به آنچه انجام مى دهيد آگاه است )  
294-  بحارالانوار، ج 7، ص 125، **((**كتاب العدل والمعاد**))** **((**باب مواقف القيامة و زمان مكث الناس فيها**))** حديث 1  
295-  معانى الاخبار، ص 32، **((**باب معنى الصراط**))**، حديث 2.  
296-  معانى الاخبار، ص 35، **((**باب معنى الصراط**))** حديث 5.  
297-  ص 43، پاورقى 5.  
298-  **((**آيا آن كس كه بر روى صورت خود راه مى رود با آن كس كه مستقيم راه مى رود كدام بهتر هدايت يافته اند**))**. (ملك / 22)  
299-  اصول كافى ، ج 1، ص 432، **((**كتاب الحجة **))** باب فيه نكت و نتف من التنزيل فى الولاية **))** حديث 91.  
300-  بحارالانوار، ج 24، ص 15، **((**كتاب الامامة **))** **((**باب انتم السبيل و الصراط...**))** حديث 17.  
301-  روضه كافى ، ص 288، حديث 434.  
302-  (هود/56)  
303-  علم اليقين ، ج 2، ص 971  
304-  **((**قسم به عصر، بدرستيكه همه انسانها در خسران هستند**))** (عصر/1 و2)  
305-  ص 166، پاورقى 1  
306-  ص 227، پاورقى 1  
307-  هود/56.  
308-  **((**خداوند سرپرست مؤ منان است ، آنان را از تاريكيها بيرون مى آورد و به نور داخل مى كند و آنان كه كافر شدند سرپرست هاى آن ها طاغوت است ، آنها را از نور به تاريكيها داخل مى نمايد**))** (بقره /257)  
309-  ص 231، پاورقى 1.  
310-  **((**همانا جهنم كافران را در برگرفته است **))**. (عنكبوت /54)  
311-  **((**گور آدمى يا گودالى از گودالهاى جهنم يا باغى از باغهاى بهشت است **))** بحارالانوار، ج 6، ص 214، **((**كتاب العدل و المعاد**))** **((**باب احوال البرزخ و القبر و عذابه و سؤ اله **))** حديث 1 و همين جلد، ص 205، 208 218، 267، 257.  
312-  ص 123، پاورقى 1.  
313-  ص 231، پاورقى 1  
314-  مجمع البيان ، ج 1، ص 30، ذيل تفسير آيه فوق .  
315-  ص 11، پاورقى 4.